بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیمر اشناس خداوند یکتا را که خرد از شناختش و دریافت کنه او
آگاه نیست و هیچکس ستایش او بسزا نیارد کرد و از او درود بر همه پیغمبران
و وخشوران از نخست تا پایان زمان که جهانرا از گمرهی بآیین و از
دام اهرمن رهانیده اند سپس چون در زمان شهریاری خسرو
صاحبقران شاهنشاه گیتی ستان خدیو ملک پاسبان پایدار آرامش
جهان و مایه آسایش مردمان پدر بر پدر شاه و ایران خدیو
جهاندار شه ناصر الدین نیو که روزگار خسرویش پاینده و خورشید
بخششش تابنده باد از پرتو دادش گیتی آباد و ایران مینونشان که
وطن نیاکان باستان فارسیان است رشک مینوی برین گشته

و درو

و روز بروز دانش و هنر پیشگان [illegible] بسیار است

من بنده شیر هند و مسافر مظلوم [illegible]

نامزیا ملقب بدرویش فانی ایرانی مراد [illegible] نشست

برای حبّ وطن نیاکان خود از هندوستان بایران

آمده و در پیدا کردن نامهای باستانی همواره در کوشش بسیست

مختصری از نامه نامی و گنج گرامی کان دانش و هنش جاویدان

خرد که اندکی از اندرزهای هشت وخشور و خشوران شهنشاه

پیشداد و پیشداد هوشنگ اندرزد انشوران دیگر است

بدست کرده برای بهره یافتن مردمان و آگهی ابنای زمان

از راه و روش پادشاهان باستان ایران اگرچه سخنان

حکمت آمیز که هر یک از ان وحی منزل از حضرت شهنشاه

هوشنگ بیشمار است ولی بنده همین نامه را بدون الحاق

چیزی دیگر محض بقداد نسخه بچاپ رسانیده تا بخردانرا بینش

و شادی افزاید و عوام الناس و غافلان از معنی هر یکه

نیکی تو پسندارکان بدی کردن فروگذارد و دران

راه کند فرض است فعلهای بدست بشر روزگار در هر

کدام دور که خواهد اداکند   را براه راست هدایت

نماید که اثر بیهودگی نفس اماره بدی بد تا بیند و از آزار و ستم

خلق یزدان دست بردارند و از فیض الهی بهره یابند

و بدانند که آفریدگار آفریدگار یکی است و از آفرینش

کل مخلوق نیکی خواسته و هیچ امر را تفاوتی نگذاشته

همه خلق یک خداوند و از نسل یک آدم‌اند مایه همه از خاک

و بازگشت همه بخاک است   بنی آدم اعضای یکدیگراند

که در آفرینش زیک گوهرند   چو عضوی بدرد آورد روزگار

دگر

دگر عضوها را نماند قرار   تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید

که نامت نهند آدمی   پسند یزدان نیکی با خلق اوست

وچنانکه با خلق اوست وچنانکه خود با همه نیکی کند خواهد

که بندگان خود نیز با هم مهربان باشند واذیت وآزار

بر هیچیک از مخلوق خود روا ندارد وهمه را بکردار بادافراه

کند از کسی نپرسد آئینت از کیست گوید کردارت چیست

واز همه آفریدگان ایمان خواهد یقین داشتن بوحدانیت

ذات پاک خداوند ونیکی کردن با آفریدگان او دیگر بهر

زبان مقبول وبهر مکان مطلوب واز هر قوم باشد

مرقوم است   چه یزدان وچه الله وچه تار

پاک یزدان همه را توفیق خیر

عطا فرماید

١٢٩٣ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سزاوار ستایش پروردگار عالمیان هم اظهار جمال و کمال
صفات و اسمای خویش است در مظاهر ظهور و خفای اول
و الاخر و تجلی ال برو رنگون ظاهر و باطن که کریمه هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن ناطق است بآن یا من بدا
جمالک فی کل ما بدا ولایق تر ستایش آفریدگار آدمیان
هم ابراز ثنا و محمدت خود است از آیینه زبان جامع صدور
داعیان که بمودای لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک شاهدی است بران حدیث آنجا که از ثنا
شناسیست سپاس اندیشی ناسپاسیست توجرات

پس که همت سپرند جوش که گیرد قطره دریا را در آغوش

شایسته بر تسلیمات سرور کاینات که بقا جراسند تعالی شانه

درجالست هم اظهار قرب و منزلت خودش است که حدیث

لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مخبر است

ازان و بایسته بر صلوات خلاصه موجودات هم افاضه رحمه

واهب العطیات است در اوامر الصلوات او که آیه ان الله

و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه

و سلموا تسلیما مشعر است بر آن صلی الله علیه و آله الکرام

محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر مباد که راقم این کلمات

و جامع این مقالات المحتاج الی ربه الکریم ابن حاجی شمس

الدین محمد حسین میگوید که در سال هزار و شصت و پنج هجری

نبوی علیه و آله الصلوات که نواب مستطاب مستغنی القاب
گرامی ذات شایسته صفات رضیة الاطوار مرضیة
الشعار پاک طینت والا همت کسری عدالت حاتم
سخاوت کریم الطبع جلیل القدر عالیمقدار پاکیزه نهاد
که سمو مرتبت و جلالت شان و نجابت نسبت و بلند
اخلاق شایسته و کردار بایسته این بزرگ بزرگوار پایه
ندارد که اگر سالهای بسیار صاحب قدرتان سخن و بلند
تلاشان معنی در تلاش بیان آن آیند از عهده ادای اندکی
از بسیار و عشر از معشار آن برآیند تا در حوصله مانند چون
منی چه گنجد و از دست و زبان منی چه برآید که از کمالای
صوری و معنوی و فضایل ذاتی و مکتسبی این روح مجسم
و جان منصور حرفی تواند نوشت یا نکته تواند بیان نمود

هرکه را دیده بصیرت باز بود و چشم حقیقت بینش کشاده
و از سعادت انوار ملازمتش پرتو یافته میداند که این گفتار
تکلفی و تصلفی نیست اما بود ای مالاید رک کله لا یترک کله
چون خواهش آن کرده که برخی از صفات جمیله این حمیده
خصال راکه فراخور دریافت چون منی بود در بیان آرد تا
محرومان محفل سامی مرتبتش را نیز از شنیدن و خواندن آن
دانش و نصیبی کامل نصیب آید لهذا بنصه ظهور می نگارد که
از جمله خصال رضیه این بزرگ کرده الهی معرفت و شناسا
موحد حقیقی و واحد تحقیقی است که با وجود جهت کثرت
اشتغال بلا بد ایات ریاست در مشاهده شاهد وحدت
و در عین جمعیت در خلوت اند که حجاب کثرت مانع جمال وحدت
نمیشود و در عین خلوت در صحبت که ظهور وحدت که موجب

پسند طبع مبارکش افتاده و نیت خیر امنیتش همین است

اگر مکارم اخلاق و محاسن صفات و شعار دلپسند

و کلمات ارجمند سعادت مند بنماید و بتمیز جمع و ترتیب

آید مجلدی علیحده باید نهایتش کلمه چند از طلعت مشکل

پسندش نیز درین انتخاب ایراد نموده با انموذجی از

کمالات صوری و معنوی بوده فرموده اند شکر خدایرا

که از عبادت بندها مستغنی است و بران اجر میدهد

و نیز فرموده اند الحرص سوء مزاج النفس کما ان الاستسقا

سوء مزاج الکبد و فرموده اند جهل مرکب خادم بظاهر

دلسوز بباطن منافق است نگذارد که صاحبش ملزم

شود و نگذارد که بصواب برسد فرموده اند اهل دولت

زندگانی بعزت فرموده اند دوست دوست دو

باشد

باشد مگر دوستان دنیا که با هم دشمن‌اند و دشمن دوست
دشمن بود بخلاف دشمنان دنیا که فقرااند که دوستان‌ بنا
دوستند ایشانرا فرموده اند بهترین کلمات و جامع ترین
همه صفات انیست علم با عمل مال با امل دوستان با نقش و بخل
عافیت بدن با جمعیت دل فرموده اند اگر دنیا فی الحقیقه
زشتست چونست که طالبانش آنرا نکوهش میکنند اگر
درویشان نکوهش آن نمایند بجا است که دشمنان اند
گفته اند که وجوه حرمت فقار یکی آنکه دوست را بطن غالبه
قائم مقام دشمن کند شکر مر خدا یرا که همگی اوقات این صاحب
صاحب نظر بخلاف ابنای عصر و اصحاب و هر که بشهوات
حسی و لذات بدنی میگذرانند صرف کمالات نفسانی
و تحصیل مثوبات اخروی و تذکار سخنان اکابر حکما و تکرار

مواعظ و نصایح فضلا و حقایق و معارف عرفانست
مؤید این حال و مقال آنکه بتاریخ مذکور صدر که رتق و فتق
معامله صوبه مالوه بحسن تدبیر و رای صایبش منوط و مربوط
بوده و این رهین احسان استسعاد سعادت صحبت و
خدمتش را التزام کرده روزی از روزها که مذکوری از کلمات
موعظت آیات حکما در میان بوده ازین دولتخواه صمیمی استفسار
فرمودند که کتب جاودان خرد را که حقیقتش بعبارتی
تحریر خواهد یافت بنظر در آمده بعرض رسانید که نام این کتاب
بگوش نرسیده تا بدیدن چه رسد بزبان حقایق بیان گذشت
که نکات دلپذیر و کلمات دلاویز این کتاب بیش از آنست
که بحیطه تعریف آید و بیشترین اوقات ما بمطالعه آن میکذرد
شما هم عبوری نمائید چون فقره چندی ازان بنظر در آورد

الحق سخنان خوب سودمند بسیار در آن یافت از پادشاهان

عظیم الشان و دانایان باستان که خاص و عام از آن بهره

مند گردند نهایتش چون اصل کتاب عربی بود اگر ترجمه شود

و بواسطه ایجاز کلام عربی مترجم عبارات طویل الذیلی

بجهة وضوح آن ایراد نموده که لطافت لفظ و معنی پوشیده

ماند و بخاطر آورد که مضمون انتخاب بشود و عبارت فارسی

که محض ترجمه نباشد تحریر نماید که هم عبارت مختصر گردد هم

توضیح معنی ظاهر تر گردد و بناءً علیه فقره چندی موافق

اراده نوشته بجهت [illegible] بوده خواند و اراده خاطر [illegible]

داشته پسندیده فرمودند که اگر این کتاب تا آخر چنین

دستور تحریر یابد نسخه خوبی میشود و چنین کنند بچند سبب

اشاره در تصنیف آن کتاب بوده که بسببی از اسباب

رفتن این حقیر از صوبه مالوه بدرگاه گیتی پناه اتفاق
افتاد و بحسب اتفاق که بعضی از منتظران وارد کلبه فقیر
میگشتند و بتقریبی ازین انتخاب درمیان می آمد یاران را
از شنیدن این سخنان وقت خوش میشد و باتمام این
ترغیب مینمودند تا آنکه بوساطت یکی از دوستان
موافق اصل کتاب که عربی بود بدست آمد چون معلوم کرد
که این کتاب از مؤلفات استاد فاضل ابو علی مسکویه
صاحب کتاب الطهارت است که خواجه نصیر الحق و
الملة در وقتی که اراده ترجمه آن کتاب که اکنون باخلاق
ناصری مشهور است نمود در حق کتاب الطهارت
چنین فرموده اند که معانی بدان شریفی از الفاظ بآن
لطیفی که گوئی قباییست بربالای آن دوخته سازکردن

و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد

و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی

غیب که فی مضمون نماند اراده فسخ آن عزیمت نموده

که هرگاه مثل خواجه در حق کتاب الطهارت چنین نوشته

باشد و این کتاب در الفاظ و معانی بهتر از ان بود این مسکین را

با این قلت بضاعت از کجا استطاعت آن بود که از عهده

ترجمه آن بر آید آخر الامر بخاطر رسید که در واقع این نسخه انتخاب

ترجمه نیست که دیگران کرده اند نه ترجمه و این معنی هم تقاضاء

آن کرد که اندک تصرفی نیز دران نموده آید مثل آنکه چون

صاحب کتاب سخنان هر حکیم را از حکمای روم و فرس

و عرب و هند جدا جدا نقل کرده و باین اعتبار تکرار بسیار

در کلمات واقع گشته تکرار را تا میسر باشد حذف کند

و در بعضی مواضع موافق بمقام استشهادی از احادیث
و اشعار اکابر و سخنان عرفا الحاق نماید و در ترتیب نیز
تقدیم و تاخیری بنسبت مناسبت جایز دارد چنانکه در
اصل کتاب پیدا شدن جاویدان خرد را که بعد از سخنان
هوشنگ ایراد نموده فقره در اول انتخاب ثبت کرده
احادیث اصل کتاب را بلفظ نقل کرده و ترجمه نموده بسبب
این تغییرات چون نسخه علیحده شده بانتخاب تسمیه نمود توقع
از مکارم اخلاق مطالعه نمایندگان آنکه اگر خطائی در نظر
آرند اصلاح نمایند

در پیدا شدن کتاب جاویدان خرد

استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد مسکویه گوید
در عنفوان شباب که مطالع کتاب ابی عثمان حافظ که

باستطار الفہم موسوم است میکردم کہ تعریف بسیاری
از کتاب جاویدان خرد وصیت حضرت شاہنشاہ پیشدادی
ہوشنگ کردہ بود سخن خواہان وجویان آن شدم بعد
از سعی وجد بسیار آنرا در ملک پارس بدست آوردہ
خواندم اگرچہ این کتاب مشتمل ومشحون بود بکلمات
دلاویز ونصایح سودمند لیکن امثال ونظایر آن از
حکماء فارس وروم وعرب وہند فراوان یافتم مناسب
چنان دیدم کہ نسخہ جاویدان خرد را با وصایا ومواعظ
حکماء اربعہ در حیطہ جمع وتالیف درم کہ علما وفضلا را
تجدید ذکری بود وجوانانرا ارشادی ومراجری از
مثوبات اخروی ودر پیدا شدن جاویدان خرد
استاد فاضل چنین میگوید کہ ابوعثمان حافظ در کتاب

بخود نقل از فضل بن سهل که وزیر مامون بود کرده
که وقتیکه مامون الرشید بحکومت خراسان از قبل پدر
خود آمد ملوک اطراف ایلچیان با تحفه و هدایا بدرگاه
مامون میفرستادند از جمله حاکم کابل از دانایان آن
دیار رسول فرستاد و بآن نامه بمامون نوشت که
تحفه بجهة شما فرستاده ام که نفیس تر و بزرگتر و بهتر ازان
در روی زمین نیست مامون تعجب بسیار کرده گفت
بپرسید ازین مرد که آمده چه آورده گفت بهتر از علمی
که دارم چیزی نیاورده ام گفتند علم تو چیست گفت
تدبیر امور و رای صایب و دلالت بخیر مامون اکرام و
تعظیم او نموده گفت او را در منزل خوبی فرود آورند و
کیفیت احوال او را پوشیده دارند تا خبر او فاش نگردد

وبعد از فوت هارون الرشید ابه میان محمد امین و مامون

کار بقتال و جدال انجامید و محمد امین لشکر بخراسان

فرستاد روزی که خبر آمدن فوج محمد امین بعراق رسید

مامون گفت ذو بان را بطلبید تا باو مشورت نمائیم

بعد از آمدن مامون باو گفت چه میگوئی و چه می بینی

در فرستادن لشکر بمقابله افواج محمد امین ذو بان گفت

که رای آنست که منصب ملکیت قریب پس از روانه

شدن لشکر و آمدن خبر فتح ذو بان را طلبیده شش صد هزار

دینار باو انعام فرمود ذو بان قبول نکرد و گفت مرا

ملک کابل بی چیزی نفرستاده که بالفعل محتاج باشم و رد

نمودن من اینمبلغ را از روی دلگیری و ندانستن قدر

آن نیست بلکه مترصد آنم که نعمتی از ملک بیابم که بهتر

و بزرگتر ازین باشد و آن کتابیست که در ایوان کسری
مدفونست و چون مامون به بغداد آمد ذوبان گفت
که آن کتاب درجائی که هست نشان باید داد تا کنند
برآرند بعد ازان که ذوبان نشان داد مامون فرمود
که همان موضع را بکنند و از آنجا درگذرند چون آن
موضع را کنده بموجب که ذوبان نشان داده بود بسنگی
رسیدند که در زیر آن فضائی بود صندوقچۀ آبگینه
سیاه ظاهر شد مقفل آنرا برداشته نزد مامون بردند
مامون ذوبانرا طلبیده گفت که این آن نعمتی است که
آرزوی آن کرده بودی گفت بلی مامون گفت صندوقچه
سر بمهرست گمان نشود که خیانت دران کرده باشم
ذوبان گفت رعایا و زیردستان ملک را ازین قسم گمان

عار و ننگ نیست چگونه گمان شود که ملک از رعیت خود
کمتر و ناقص تر باشد پس ذو بان قفل صندوقچه را
گشاده از صندوق کیسهٔ از دیبا برآورده در پیش مامون
سر از زیر کرده ورقی چند مکتوب از آن برآمد که مجموع
صد ورق بود در صندوق غیر این چیزی نبود پس
ذو بان آن ورقها را در کیسه نمود بمامون گفت که این
صندوق عجبه نگاه داشتن تحفها خوبست بفرمانگاه دارند
و کیسه اوراق را گرفته روان شد حسن بن سهل گوید
بمامون گفتم که بایست از ذو بان پرسید که درین
اوراق چیست مامون گفت من هم اراده آن
داشتم اما ترسیدم که مردم مرا ملامت کنند حسن گوید
بعد از رفتن ذو بان بخانه او رفته و از آن ورق ها

استفسار نمودم گفت کتاب جاویدان خرد است
که کنجور پادشاه ایران از حکمای قدما استخراج کرده گفتم
ورقی ازان بمن ده تا مطالعه کنم چون ورقی ازان
گرفته بنظر در آوردم چیزی نتوانستم فهمید آخر خضر بن
علی را که در علم و خط فارسیان مهارتی داشت طلبیده
آن ورقها بدو دادم تا خواند و تفسیر نمود و من در قید
کتابت می آوردم تا سی ورق نوشته شد و چون روز
باخر رسید بخانه رفته روز دیگر نزد ذوبان آمده گفتم
که در دنیا بهتر از این علم باشد ذوبان گفت حکما این
علم را بسیار صیانت و محافظت مینمودند که رشد
دنیا و آخرت درانیست و من میخواستم که تمامی
این اوراق را بتو دهم تا کتابت کنی لیکن در خود ندیدم

که زیاده از آنچه داده توانم داد بجهته استخراج آنچه این
ورقها است ممکن نیست و ایضاً از حسن منقول است
که روزی مامون از من سؤال کرد که از کتابهای عرب
کدام است از روی فایده بزرگتر من کتب مغازی
و سیر شمرده ذکر تفسیر قرآنی نمودم مامون گفت کلام الله را
بهیچ چیز مشابهت نیست باز گفت از کتابهای عجم
کدام است شمر نفیز بسیاری از کتابها را تعداد کردم تا بکتاب
جاویدان خرد رسیدم مامون از کتابدار فهرست کتابها را
طلبیده نام این کتاب بنظرش در نیامد گفت چونست که نام
این کتاب در فهرست نیست گفتم یا امیر المؤمنین این کتابیست
که از ذوبان کرخته نوشته ام مامون گفت آنرا بطلب کس
فرستاده از خانه طلبیده آشتم وقتی آورد که مامون بنماز بر خاسته

بود چون مرا دید گفت آن کتاب آوردی گفتم بلی پس از قبله
منحرف شده آنرا از من گرفته میخواند و چون از فصلی فارغ
میشد میگفت لا اله الا الله و دیگری را میخواند تا نزدیک
بآن شد که نمازش قضا شود گفتم یا امیر نماز فوت میشود
و این کتاب بجائی نمیرود گفت چنین است تا بسکه دل
من وابسته اشست میترسم که در نماز سهو کنم بهر طریقی آن
نماز را ادا کرده باز بخواندن مشغول شد تا تمام آنچه نوشته
شده بود خواند و گفت تتمۀ این کجاست گفت ذوبان نداد
که بنویسم ماموں گفت اگر نه آنست که او زنهاری و
ایلچی است هر آینه آنرا بزور از وی میگرفتم استاد ابو علی
گوید شنیدی شغف ماموں را باین کتاب و صفت
ذوبان را در دادن آن و تحقیق که آنچه من افزوده ام

باین کتاب از سخنان اکابر حکما و نتایج افکار قبا زیادتی

حسن این کتاب بآن برتوطا هر خواهد شد و بالله التوفیق

از کلمات هوشنگ شاه که اصل کتاب جاویدان خرد است

هوشنگ که از پادشاهان پیشدادیانست چنین گوید که ابتدا

هر چیز و هر کس خدا است و رجوع و بازگشت با وست

و توفیق یافتن نیکوئیها بعنایت اوست پس نه از چیزی دیگر

و یا از دیگر کس پس هر که ابتدا را شناخت واجبست بروی

شکر و هر که انتها را دانست لازم است بوی اخلاص و آنکه

توفیق را فهمید ضرورست او را عجز و زاری و هر که تفضیل را

برد بر اوست ترک مکابره و دعوی و نیز گفت بهترین

چیزی که به بنده داده شده در دنیا حکمت است و خوبترین

چیز در آخرت مغفرت و شایسته ترصفتی نظر بذات وی

متنبہ شدن تا فعل بدی ازو صادر نشود و اگر شود پشیمان
شدن و مصر نبودن و بهترین چیزیکه بنده را باید عافیت است
و پاکترین سخنی کلمہ توحید یقین سر ہر شناخت است و
ستون علم عمل کردن بآن و مدار عمل بسنت پسندیدہ خدای
عزوجل و رسیدن بسنت التزام قصد و میانه روی دین
با اقسام شاخ و برگش همچون حصاریست با برجها و رکنها
هرگاه رکنی از رکنهایش تقاضای افتادن کند رکنهای
دیگر نیز روی بخراب شدن نمایند کارهای نیک چهار
شعبه است علم و عمل و سلامت سینه و زهد علم دانستن
ضروریات دینی و دنیویست و عمل کار کردن بمقتضای
آن سلامت سینه بپیراستن حسد و کینه زهد صبر کردن
و ترک فضول نمودن کارهای بندها منحصر است در چهار

خصلت علم و حلم و عفت و عدالت علم دانستن چیزها
خیر بوسطه ارتکاب در اشیای شر بجهة اجتناب حلم در دنیا
از برای اصلاح حال و مال و در دنیا بجهة مروت و بخشش مال
عفت در مشتهیات نگاه داشتن خویش در وقت شهوت
و محافظت آبرو در حین حاجت عدالت در وقت رضا
و غضب بجهة اعتدال که زیادتی نکند در وقت رضا و کمی
نماید در وقت غضب علم بر چهار وجه است اول دانستن
اصل حق دوم دانستن فرع حق سیوم دانستن قصد حق
که واقع نشود حق الا در آن و مراد از قصد وسط و اعتدالست
چهارم دانستن ضد حق که تباه نگردد حق الا با آن علم و عمل
قرین یکدیگر اند چون مقارنت روح با جسد که هر یک ازین
دو بی دیگری صاحبش را فایده نبخشد حق دو گونه است یکی

ظاهر که بخود آشکار است دوم غامض که بی دلیل و استنباط

شناخته نشود و باطل هم دو قسم است مانند حق چهار

چیز است که بسبب قدرت آدمی برکار میشود اول صحت

نفس و بدن دوم مالدار بودن سیوم عزم بران کار داشتن

چهارم توفیق از خدا تعالی یافتن راه نجات سه است

راه راست پرهیزگاری خوردنی حلال علم جان است

و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پدر است و عمل فرزند

عمل تواند بود که قایم مقام علم باشد اما علم مکان عمل نمیتواند

گرفت توانگری بقناعت است بکم و زیاد آنچه تصرف

باشد و سلامتی از آفتها و محنت در انزوا از مردم و خیر است

و آزادی از بندگی نفس خلاص بودن و ترک آرزو نمودن

محبوب خلایق بودن در ترک طمع از ایشان و رغبت

نمودن

نمودن بصحبت ناکسان بدان بتحقیق که بهره گرفتن در
روزهای بسیار در صبر کردن بمحنتها است در روزهای
اندک بزرگتر توانگری در سه چیز است اول نفس داناکه معین است
درکار دین و دنیا دوم بدن تواناکه صابر باشد بطاعت
خدا و محنتهای فقر و بلا سیوم قناعت نمودن بداده خدا
و نومید بودن از آنچه هست نزد برایا برون کن طمع از
دل خود تاکشاده کنی زنجیر از پای خود و براحت رسانی
بدن خود آنکس که ظالم است و داند که ظلم میکند هرآینه
پشیمان است اگرچه جمعی او را تحسین کنند و هر آنکه مظلوم است
سالم است از پشیمانی اگرچه طایفه او را مذمت نمایند
آنکه قانع است هرآینه توانگر است اگرچه گرسنه و برهنه
باشد و آنکه حریص است هرآینه فقیر و محتاج است اگرچه

تمام دنیا او را بود شجاعت فراخی دل وکشادگی سینه است
در اقدام بامور مختلفه وصبر تحمل کردن با مور مؤلمه و
مکروهات طبعیه وسخاوت جوانمردی نفس است بمستحق
وبخشش اموال جلیله بموقع حلم ترک کردن انتقام با قدرت
وحزم نگاهداشتن فرصت وفکر کردن در عاقبت دنیا
خانه کار کردن و آخرت جای مزد گرفتن مهار عافیت
در دست بلا است وسر سلامتی در زیر بال زحمت در نهی
پوشیده به پرده رنج و بیم پس مباش در هر حال ازین
سه حال بی انکه متوقع ضدش باشی ای آدمی ترا اجلی است
نزدیک ورا اندیشت بی هنجار از لیل ونهار که ترا نیست
دران اختیار تا نگاه کرده اجل بتو رسیده وتو کاری نکرده
ویقین دار که همین مدتیست که حایلی است میان تو

واجل پس حیله کن که کار خود سازی پیش از رسیدن اجل ای
ای فرزند آدم گردان نفس خود را نشانه سهام حوادث
که زمانه دشمن بنی آدم است و احتراز از دشمن واجب
پس هرگاه تدبر و تفکر در نفس خود و دشمن خود نمائی که زمانه سست
مستغنی میشوی از وعظ واعظان گرامی و عزیزدار اجل
خود را بجهة صحبت با کسانی که سابق بر تو بوده اند و اکنون
در عدم غنوده هرگاه خوشحال شوی اجابتی هر آئینه غمگین
شوی بیلائی که روی بتو خواهد نهاد چه عافیت را بازگشت
بیلاست و هرگاه خوشحال کند ترا امیدهای دراز غمگین شو
به نزدیک بودن اجل دیر بازکه رسیدن اجل و عندگاه اجل است
حیله کردن در کارهای صعب بهتر از ستیزه کردن با مردمان
تانی در مهمات خوشتر از شتاب زدگی در آن نادان

بودن در جنگ سزاوارتر از عاقل بودن در امضای
آن و فکر کردن در عاقبت جنگ سرمایهٔ جزع دان
پس تو ای جنگجو در حین جنگ دلیر باش تا ظفر و غنیمت
یابی و فکر در عاقبت آن منمای که منهزم شوی و عار
فرار بر خود پسندی ضعیف تر چارهٔ در جنگ نافع
تر است از سخت تر شدنی که در آن کنی هرگاه پادشاه
خود را مستقل داند در رای و تدبیر و مستقل و محکم شود
بر آن پوشیده ماند بروی راههاء صواب دانایان حرام است
بر شنونده در دو عفو دانستن گوینده را اگر در سه موضع
یکی آنکه گوید نادانی بر مصیبتی که باو رسیده صبر کرده دوم
آنکه گوید دانائی دشمنی نموده باکسی که بوی نیکوئی نموده
و نیکی کرده سیوم آنکه گوید حامی و نگهبانی کسی از او

پنهان شده سه چیز است که فساد آنرا بهیچ حیله باصلاح
نتوان آورد دشمنی اقربا و حسد هم پیشها و قصوری که در
عقل ملوک بود سه چیز است که صلاح آنرا بفساد نتوان
آورد ملکه و عادت نیکی که در طبع دانایان بود قناعت
در طبیعت کسی که براه راست باشد سخاوت جبلی کریمی که
متمول بود سه چیز است که ازان سیر نتوان شد یکی عافیت
دویم زندگی سیوم مال بلائی که از آسمان آید دوا کردن
محال است و مصیبتی که مقدر شده و گشته پرهیز نمودن
بیکار بدرد دیست اول و نیک دوا نیست اجل سه چیز است
که سبب سرور است در دنیا و سه چیز باعث اندوه
آن سه که سبب سرور است راضی بودن بقسمت و بسیار
کوشش نمودن در روزی فردا و گذرانیدن بفراخی عیش

در طاعت خدا و آن سه چیز که اندوه است حریص بودن
در جمع تدا وخار و سوال کردن بلجاجت و الحاح و آرزو
مند بودن چیزیکه حسرت و ندامت در عقب دارد دنیا
چهار چیز است عمارتهای عالی زنان خوب طلا و نقره ساز
و آوازه بلاهای دنیا چهار چیز است کثرت عیال کمی مال
همسایه بد زن خاینه سختیهای دنیا چهار چیز است پیری
و تنهائی و بیماری و غربت و قرضداری و مفلسی پیاده گی
و دوری راه سه چیز است که به چیز نتوان یافت توانگری را
بآرزو و جوانی بخضاب و صحت بدنرا بدوا چهار خصلت است
که صاحبش را از نداشتن چیزهای دیگر زیان نیست لقمه حلال
خوردن حسن خلق راست گوئی دیانت شش چیز است که
برابری میکند بتمام دنیا خوردنی گوارا صاحب مهربان فرزند

نیکوکار زن موافق سخن معقول عقل کامل رهنمائی بحقیقت
درستی طبع است پیشوای مشفق سخن نیک ورد بی دوا تکبر
و رعنائی جراحت بی مرهم زن بد بار گران غضب سه چیز است
که خوبی آنها در سه محل ظاهر میشود مواسائی نفس در گرسنگی راست
گفتن در حق دشمن بشرط منفعت و عفو نمودن در وقت
غضب عاقل آنست که سه چیز نکند آرزوی چیزیکه بدست نیاید
سوالی که مبادا نیابد تعهدی که از عهده آن نیاید دو چیز است
که آدمی با آن در غربت نیز غریب نیست مراعات ادب
و محافظت نفس از آزار مردم هشت خصلت است که از
عادت نادانست غضب بیجا بخشش بنامستحق تعب نابجایگاه
ناشناختن دوست از دشمن راز گفتن بنااهل اعتماد نمودن
بناآزموده نیک ظن بودن به بیعقل و بیوفا بسیار گفتن بیهوده

پادشاهی که ظلم کند از معنی پادشاهی و حریت بر آمده مشابت
بغلامان و بد اصلان نموده بود وفا که از طبایع پیران رفت
بلا بجای آن نزول کند هرگاه امید کسی از کسی ببرید کینه ا
در طبع او زنده گردد و هرگاه خیانت آشکار شود برکت از میانه
برود مزاح آفت حد است دروغ دشمن راستی جور خراب
کننده عدالت پس هر پادشاه که هزل کند هیبت او از
دلها برود و دروغ گفتن او را در نظرها خوار نماید و ظلم کردن
ملک را برا و سر آرد حکومت تمام نیست الا بسیاست نیکو
و بزرگی بدست نیاید الا باحتمال مؤنت مردم و عمل پاکیزه
نمیشود الا بتهذیب اخلاق و بزرگی قدر حاصل نمیگردد
الا بالتزام سه چیز و سه موضع ضایع و تباه است تدبیر
صواب که با کسی بود و از و قبول ننمایند و آلات جنگ

نزد کسی بود که کار نتواند فرمود زیرا مال نزد کسی بود که
فایده بمردم نرسد سه چیز در سه وقت لازم است بر
پادشاه عقوبت نکردن در وقت غضب و صبر نمودن
در حوادث و تعجیل کردن در صله چه در آخر عقوبت امیر
نگاهان عفو است و صبر در حوادث گشاده شدن رای
صواب و تعجیل در صله مستلزم منازعت لشکر و رغبت در
اطاعت زیرا که هرگاه مشکلی پیش آید و راه تدبیر پوشیده
بود مانند آنست که مرواریدی در توده خاکی گم شده باشد
پس تمام آن خاک را به پرویزن باید بیخت تا مروارید بدست
آید همچنین در تدبیر صواب فکرهای عقلا را جمع نموده به پرویزن
فکر خود باید بیخت تا تدبیر صواب روی نماید با تدبیر صواب
هیچ افتادگی و پستی نیست و با عاجزی و زبونی هیچ بشر

و منزلتی نیست حزم و تدبیر مرکبی است از برای حصول
مطلوب عاجزی و زبونی محرومی است از مطلوب چهار
خصلت است که موجب پستی بزرگان و پادشاهان است
تکبر نمودن و با زنان مشورت کردن و با طفلان جوانان
صحبت داشتن و قطع فصل معاملات که خطور شان لازم
بود اهمال ورزیدن پادشاه نیست تا از زراعت خود
میوه نچیند و جامه از کارخانه خود نپوشد و اسب از
نتاج اسپان خود سوار نشود و زن ملک خود نکاح نماید
و حکم ایشان درست نمیشود الا بتدبیر صواب و تدبیر
صواب میسر نیست الا بمشورت و مشورت صورت
نمی بندد و الا بتدبیر عقلای و ناصحان مخلص بزرگ
داشتن بزرگتر و انصاف ورزیدن با همسر و امید وار گردان

از خود خورد و از ان مخلوع بود

فروتر باعث بدست آوردن عنان تدبیر صواب است
بر عاقل واجبست مواظبت حق خدا تعالی بطاعت
شکر و حق پادشاه وقت باخلاص فرمانبرداری و نصیحت
و حق نفس خود بتحصیل فضیلت و دور کردن او از رذیلت
و حق دوستان بوفا و محبت و بذل معاونت و حق عموم
خلایق بحسن معاشرت و رفع اذیت تمامی مرد در چهار
چیز است بزرگ بودن باعتبار خانواده و کوچک و سبکروح
بودن در نفس خود و بیقدر بودن زر و مال در نظرش
راست گوی بودن در مکان ترس هرکه را متکبر نکند مال
شکسته نشود در بیچیزی و زبون نگردد در مصیبت کمال
مرد در سه چیز است که دانا بودن در دین و صابر بودن
در بلیات و تدبیر نیکو داشتن در معاش سه چیز است

که دلالت بر کمال تقوی مرد میکند توکل بچیزی که باو نرسیده
وحسن رضا بآنچه باو رسیده وصبر بر آنچیز که ازو فوت شده
بلندی ایمان در چهار خصلت است اولاً بستن احکام
الهی خواه امر و خواه نواهی دوم راضی شدن بقضا و قدر
مرغوب نکرده سیوم اخلاص ورزیدن بخدا در نهان
و آشکارا چهارم واگذاشتن باو امور معاش و معاد و نیز
عوض نیست و ایام را بدل نه و نفس را خلف نیست دین
ونفس را در همین ایام عزیز باید داشت وکار خود را باید کرد
هر که را شب و روز مرکب زندگی بود هر آینه همراه او در رفتن است
اگر چه آنکس ایستاده و خفته باشد هر که جمع کند سخا و حیا را خلعت ملبوس را
کرده است از دو راه یعنی آراسته است نفس خود را
هر که بی پروا باشد بشخصیت اعتراف کرده است بذات

وانکه رجوع کند بموجب لازم گردد با و ملامت چهار
چیز است که اندک او بسیار است درد و احتیاج و عیب
و دشمنی هر که قدر خود نداند در بند انستن قدر دیگری
سزاوار تر است آنکه عار نماید بکار خود مضطر گردد بکار
غیر هر که عار کند از پدر و مادر از رشد نباشد بهره و آنکه
پست نباشد پیش خود بلند نشود پیش غیر افلاد کیست عصیان
برخواستن یاد کن در هر نعمت زوال آنرا و در هر شدت انقطاع
آنرا که این یاد کردن نگاه دارنده تر است نعمت را و سالم
تر است از مستی و غرور و نزدیکتر است بفرح و خوشحالی
هر کرا عقلش غالب نباشد بر جور در افتد بآفت و هلاکت
و جور چه هیچ چیز زوال نعمت را باعث تر از اقامت بر
ظلم نیست طول امل مرد را قاطع از همه چیز است و ترک

طمع ها نفع از همکردهات صبیر رسانندہ است بظفر و نفس
اماره مستدعی بسوی شر باستصلاح معاش بصلاح آید و با
و بہ رستی توکل کشاده کرد و در روز بها بقدر اخلاص مستحق
مراتب خطیر است و باندازهٔ اخلاص مستوجب محبتها
بصیانت از محرمات میرسد برضای پروردگار و بقدر رضای
خود از و میرسد بخوشی عیش و روزگار مرنیت مرد بردیکری
باندازه صبر است در بلیه زیادتی دوستی بقدر پاس
دوستی در طول غیبت و تمادی ایام مهاجرت چند چیز
از چند چیز دانسته میشود باکسی هم سفر بودن خلق و عادت
و در وقت تنکدستی بخشش و سخاوت در حین غضب انصاف
و مروت و چند چیز را ظهور از چند چیز است مالک رقاب
کشتن از بذل و ایثار و ملهم شدن بفضایل ارادت صالح

وکامل و سالم از عیوب بودن از ترک خطا و رذایل و
زیاد شدن محبّت از کثرت ملاقات و صحبت درستی
عزیمت از آخر کار و نهایت عزت نفس از لزوم قناعت
ثمرهٔ رجوع بقیامت انصراف از بدی و مسادت افتادن
در بلیت از طلب فضول معیشت هرکه الم بدی که باو کنند
در دنیا بقدر نکوئی که باو کنند هم نخواهد دانست برید شدن
از صحبت جاهل برابری میکند با پیوستن بعاقل اولی تر بانعام
منعم کسی است که خوی گرفته تر باشد بانعام او مردم بزرگ
و صاحب قدر نشوند تا حسد برند روشنتر دلیل بر عقل
عاقل تدبیرات نیک اوست حیا بر هرکه پوشاند زینت
خود را هرآینه میپوشد عیب او را نیکوترین ادبهای
مردم بادب و فضیلت خود فخر نکردن است و یاری

دهنده تزین بزیادتی فهم خواندن وآموختن و مشورت
کننده با عقلای ازافتادن بورطهٔ هلاکت ایمن و معتقدان
و مستقلان برای خود دلیراند بهلاکت افتادن و نزاع
کننده بحقیقت حق مستوجب خصومت دانایان
و بقرایشان فروخوردن خشم و بردباری صلاح عقلاست
خصوصا از جنگ با جاهلان بودن چند طایفه اند که در
غربت پریشان نمیشوند و از وحشت آن وحشت و وحش
نمیکردند یکی شجاع که همه کس را بشجاعت او احتیاج است
دوم فاضل که مردم بعلم او حاجت میدارند سیوم
شیرین زبان خوش بیان که همه کس بحلاوت زبان
و نرمی کلام او مشعوف و محظوظ اند
استاد ابوعلی میگوید که تا اینجا نقل

از سخنان هوشنگ بود که عبارت از کتاب جاویدان
خرد باشد و من بموجب وعده که در صدر کتاب نموده‌ایم
الآن شروع بسخنان حکمای اربعه مینمایم و بواسطه آنکه
اصل کتاب از فارسیان بود ذکر کلمات دانایان فارس را
مقدم میداریم و درین چنین نوشیروان که نهیه سپرندش
گرفتاران نفس شهوانی و طالبان لذات جسمانی که خود را
بدن محسوس دانسته لذات و کمالات را منحصر باکل
و مشارب و مناکح کرده مینماید که خلاصه اش اینست
که اکثر مردم خود را و نفس خود را نشناخته اند تا توانند
بنفس خود نکوئی کنند بلکه نکوئی را هم ندانسته اند چه هرکه
همت خود را دوست میدارد و هرکه چیزی را دوست
میدارد این را هم دوست میدارد که با وی نیکی کند آنانکه

خود را بغیر ازین هیکل ندانسته اند پس چگونه توانند بخود
نیکوئی نمودن و حال آنکه هر سعی و کوشش که بجهة تحصیل
لذات و ترتیب بدن و بنیت از خوردنیهای لذیذ و لباسهای
فاخره و مانند اینها بجا آرند فی الحقیقه دشمنی بخود نموده باشند
و چگونه خود را توانند شناخت بی سعی و مجاهده و الزام
ریاضات شاقه و حال آنکه در احادیث واقع شده که
هر که خود را شناخت خدا را شناخت یعنی چنانچه
خدا را شناختن مشکل است خود را شناختن دشوار است
و اگر خود همین بدن محسوس میبود نیکی با خود و خود را
دانستن هر آینه خدا شناختن نیز آسان میبود پس
هرگاه خود را نشناخت نیکی را هم نشناخت تا بخود تواند
نیکوئی کرد و حضرت عیسی علیه السلام گفته است که بچه

چنین نقش رستنی نیست باشد کسی که از نفس خود از فرو شدن بیاد

بعد از آن دنیا را گذاشته بمیراث خوار خوشا آنکس که برگزیند

نفس خود را از آنچه در دنیاست و خود را آزاد کرده در

کتابهای منزل آمده است که هرکه بشناخت خود را مادام

که از خداست پس او را شناختن نیست بعد از قطع تعلق

و هم نقل از حضرت روح الله است که هرکه فکر نکند بدانستن

هر چیز پنهان ماند از وی دانستن هر چیز و هرکه معدن شر را

نشناخت قادر نیست بر نجات یافتن از آن پس باید دانست

که ما تحت فلک قمر که عالم کون و فساد است و عالم معادن

و نبات و حیوانست معدن بلیات و آفات و مصائب و مهبط

نکبات و عاهاتست که مردم را از وقوع و افتادن در این

بلیات چاره و گریزی نیست مگر فرار و گریز از این عالم کون

دفساد و پیوستن بمحل و مکانی که زمانیات و حادثات را
تاثیری دران نباشد و آن عالم نیست الا عالم ارواح
ونفوس که از مکان و زمان بیرونست و موصوف
بصفت جاودانی وخلود چنانکه زبدة السالکین مولانا
سجانی میفرماید بلبلش سلطانی وعجب و کبر و مستی سهلست
درویشی وفقر و تنگدستی سهلست خودرا برسان بجای
جاویدانی ورنه دو سه روز عمر هستی سهلست
پس بهترین دانستن ما آنست که بشناسد و تمیز کند امر
باقی را از امر فانی و همت صرف آن کند و اهتمام آن
کار امر باقی ملک ضایع نشود و الا ضایع شدنی خود نابود
وضایع است و آنچه ضروری و درکار است نگاهداشت
چیزی شریف باقیست که نفس است نه خسیث فانی که

بدنست

بدنست احتراز و نگاهداشتن خود از مرغوبات بدن
دوا و علاج نفس است عاشق و خواهان بودن بر لذات
بدنی هلاک نفس پس نفس شریف آنست که تعب و مشقت
بدنی را سهل و آسان فرا گیرد و از مکروهات طبع تنگ
حوصله و متاثر نگردد و نفس کریم نهاد آنکه مونات مردم
بر دیگران ثقیل نباشد و تدبیر وجوه معاش خود و دیگران
از روی فراخ حوصلگی و کشادگی پیشانی کند کلمات
[illegible] بزرجمهر که از حکما مشهور است میگوید
دیدیم دنیا را با تغییر و زوال و اهل دنیا را در گرو ناتمامی
چیزی و کسی که تلف شد باشد و متاع دنیا را اندک
[illegible] و زوال آنرا بسیار و زندگانی در آن ناقص
و دیدیم که اگر دنیا بتمام یک کس را بود و بتمام مطالب

وا زن و ولد خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط
بر دشمنان برسد و از آفات و مکروهات در امان باشد
و در کمال فارغ بالی سالهای سال که نهایت عمر آدمی
تواند بود زندگانی نماید تا وقتی که بدنش فرسوده شود
و حسن و جمال از و مفارقت کند بصد سال نکشد و این
نهایت خود معلوم که در جنب ملک بیزوال چه باشد
و بعد از و باندک زمانی جمیع آنچه جمع کرده بود متفرق
گردد و بناهای که گذاشته خراب شود و نام او از یاد رود
و جیش فراموش شده اند و حشم او و مال کسب او فاسد و خیال
و حکومت او منتقل و اموال او بمیراث خواران متصل گردد
مگر تقوی و نیکوکاری که اعمال آنها خراب و ضایع نمیشود
ذکر جمیل او در دلها باقی میماند برانشد هر که احتراز کند از آن

شعر

شعر و بدی که با عضای و جوارح کردنی باشد و در دل کره
زدنی و نزدیک کردم نیکوکاری در باندوختن آشنائے
که باعث یاد آوری و ذکر خیر بود بنا بر این انیمنان را
که بطریق سوال و جواب نوشته ام یادگار کنداشتم اگر کسے
گوید که کیست اولی بعبادت گوئیم آنکه گناہانش کمتر باشد
اگر گویند کہ آنکہ گناہان کہ کمتر ہست گوئیم آنکه قائم تر باشد بر بنا
خدا و دور تر از دین شیطان اگر گویند دین خدا کدام است
گوئیم نیت نیک و گفتن و کردن خوب اگر گوید چیست
نیت نیک گوئیم میان روی و گفتن خوب راستی
و کردن خوب جوانمردی و درگذشتن از لغزش مردم
اگر گوید دین شیطان کدام است گوئیم نیت بد و گفتن
و کردن بد اگر گوید چه چیز است نیت بد گوئیم افراط و تفریط

وگفتن بد و دروغ و عمل بد بخل اگر گوید کدام است میانه و
گوئیم بیاد آوردن زوال نعمت دنیا تا با اہل آن سلوک
نیکو نماید و حق دوستان و خویشان بگذارند و نفس
خود را از ہوا و ہوس که موجب بلاست در دنیا و
شقاوت در آخرت بازدارند اگر گوید افراط چیست
گوئیم در کار آن بودن که لذات جسمانی و حیات جسم
و دولت دنیوی ہمیشه برقرار است و زوال و فنا ندارد
و راقم این کتاب که انتخاب جاویدان خرد است میگوید
که سخن این حکیم کامل که دین حق میانه رویست و دین
شیطان افراط و تفریط اگرچه میانه روی در ہمه کارہا خوب است
اما نیست تواند بود که مدعا پیشتر این باشد که در طلب وجه
معیشت و کسب روزی میانه روی دین خدا است

نه تنگ

تنگدستی و بسیار دوران کردن و شب روز خود سبب

از [illegible] چنانکه جمهور اهل دنیا باشند مؤید این مقال حدیث

حضرت ختمی پناه است که باسناد از حضرت امام محمد باقر

علیه السلام وارد شده که قال رسول الله علیه و آله وسلم

فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی

انه لا تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا

فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوا

بشیء من معصیة الله یعنی فرموده است رسول صلی الله

علیه و آله وسلم در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آن سرور

بود بدانید بدرستیکه جبرئیل امین در دل من دمید که نمیرد

هیچ نفسی از اشخاص انسانی تا روزی که از برای او مقدر

شده بتمام و کمال باو برسد پس بترسید از خدا تعالی

و اہمال کنید در طلب روزی یعنی کند و کوشش بسیار
در تحصیل آن منمائید که اگر روزی شما دیر رسد این
دیر رسیدن روزی شما را بر آن ندارد که مرتکب
شوید و آخر او وسیلہ تحصیل روزی سازید که اگر شیوۂ
پرہیزگاری پیش گیرید در بدست آوردن روزی
احتیاج سعی بسیار نخواہید داشت و روزی شما از
وجہ حلال بشما میرسد بنا بر آن دین حق میاند روی در
صرف وجہ معیشت و کسب آن بود و دین شیطان اسراف
و امساک و کوشش با فراط و تقاعد در طلب روزی و بدین
معنی اشارہ است کسی که گفته لا تجاہد فی الطلب جہاد
المغالب و لا تتکل علی القدر اتکال المستسلم و ازین است
که حکیم کلام از تجہمہ فرمودہ سخاوت و جوانمردی عبارت

ازا ایست

از اینست که بدان حق دین را که پرورش بسیار بجا آرد
وبخل اشاره بدان که باین منع حق دین کند ویا اهمال
وتهاون دران باب جایز شمارد و قریب باین راست
آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در معنی احسان فرموده اند
درجواب کسی که ازان حضرت سؤال نموده بود که ما الاحسان
فرمود که هو ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه
فانه یراک خلاصه معنی آنست که احسان عبادت
پروردگار است از روی خضوع وخشوع چنانکه خدای تعالی
بنظر جلال و بزرگی ببیند پس که او را جل و علا باین نظر مشاهده
کند یقین که نهایت خوف وخشیت او را دست خواهد
داد واگر عبادت کننده را این مرتبه نباشد پس هر آینه بداند
که معبود حقیقی او را می بیند واینهم اگر او را اندک بصیرتی باشد

گوئیم کار عقل خلاص بودن از محنت کاری که عاقبت ندارد
و یاد کردن فنای دنیا و نزدیک داشتن اجل و نگاه داشتن
نفس از خواری و مذلت کار علم روشن کردان حق و تمیز کردن
امر باقی از امر فانی و پرهیز کردن از تصدیق بلا تصور امور غامض
آنچه ممکن بود کار عفت باز داشتن نفس از شهوتهای
هلاک کننده و ترغیب نمودن نفس بعبادات نیکو
و صفتهای پسندیده کار امید گمان نیکو داشتن با هر که
میسر باشد تا برسد نفس بغایت جرات کار صبر رضا داشتن
آنچه حاضر است و شناختن تعب مضرتی که در شره
و خوفی که در اسراف است و متالم نبودن از آنچه فوت شده
و ثبات ورزیدن با مرکبه بآن توان رسید و صیانت
نمودن آن امری بانکه بمتاعی فروخته شود کار دین

آرام دادن نفس راست و معترف نمودن او را که
هر نیکی که بپاداش خواهد بود کار نصیحت بیدار کردن نفس
و باز داشتن او از پیروی هواها و آرزوهای هلاکت
کننده و آگاهانیدن او از ارتکاب امری حزم و احتیاط که
از ملامت و سرزنش شتابزدگی و بی تدبیری خلاص می باشد
لیکن هر یک از این قوتها را آفتی هست که بزیان می آرد
آنرا مثل آنکه آفت علم خودپسندیست و آفت عقل ریا و بی
تدبیری و علم را بی تکراری و معرفت را بی نیتی و صبر را ننگ
خوئی و دین را فسق و فجور و نصیحت را غرض و همچنین
صفتهای دیگر را نیز آفتهاست مثل بزرگی و جلالت قدر را
یاغی گیری و ولی نعمت و حلم را کینه و قناعت را کم همتی
مال و امانت را خیانت و بخشش را اسراف و استغنا را

تا جبری و رحم از جهت و تواضع راستی و ملایمت کامل
شدن در صحبت دوستان از یاوه و رحم یاد ... (مستی)
و ثنا و حسن طلب از حسد و حیا را نادانی اگر (اگر گوید که) از اخلاق کدام
تر است گوییم تواضع و نرم سخنی اگر گوید که از عادتها کدام
پسندیده تر است گوییم وقار و تمکین و صحبت با مردان
اگر گوید از یاری دهند تا کدامین را فایده آن حاضرتر است
گوییم زهد و ترک دنیا را اگر گوید از ادب و عفت و طبیعت
کدامین نگاه دارنده تر است مردم را از بلا تا گوییم ادب
مستلزم زیادتی عفت است و طبیعت متین و نگاه دارنده
هر دو پس هر کدام را که فایده بزرگتر است نگهدارنده تر است
اگر گوید آنچه بمردم میرسد بقضای الهی است یا بکسب
گوییم قضای خدا مانند جان و کسب مردم مثل بدنست

چنانکه جان بی بدن مصدر اثر نیست و بدن بی جان
منشاء کاری نه قضای بی کسب بوجود نیاید و کسب بی قضا
بصدور نه پیوندد و اگر گوید چیزی خیر است بدنیا مانند تر
گوئیم خوابهای مردم که دران واقعها بیند اگر گوید کدام کس است
که سزاوار باشد از دو رشک بردن گوئیم پادشاه صالح اگر گوید
کدام کس بدبخت تر است گوئیم مفلس طالح اگر گوید که کیست
که او را از همه دشمن تر باید دانست فقیه فاسق اگر گوید کدام
کس را اندوه از همه کمتر است گوئیم آنکه خرسند تر است بداده
الهی اگر گوید که خرسند تر است گوئیم آنکه غفلت او از ذکر
خدا کمتر است و آگهیش از فنای دنیا بیشتر اگر گوید کدام کس را
امانت از همه زیادتر است آنکه عفیف تر است اگر گوید
که عفیف تر است گوئیم هر کرا حیا بیشتر است اگر گوید حیا

که بیشتر است گوئیم آنکه را ندامت پیشتر هی کار کرد ترا است
از ندامت بفعلی اگر گوید کیست سزاوارتر بحسن امل گوئیم آنکه
ساعی تر است بکاری که نفعش دینی و دنیوی بود و یا آسانتر
دران کار توفیق هم رفیق باشد اگر گوید کیست قانع تر و میانه رو
گوئیم آنکه حیای او زیادتی کند بر شهوت و دوستیش بر حسد
و ترسش بر بغض و کینه و حلمش بر غضب و رضایش بر حاجت است
وحق بر لجاجت اگر گوید کیست سزاوارتر بمدح گوئیم آنکه امر
کننده تر است بمعروف و نهی کننده تر از منکر اگر گوید کدام
کس شایسته تر است بظفر گوئیم آنکه جهاد کننده تر است بحق
اگر گوید چه چیز چشم روشن کننده تر است گوئیم فرزند صالح
و زن موافق اگر گوید کیست صابر بر خواری گوئیم حریص
محتاج اگر گوید کدام آزار است که خلاصی ازان دشوارتر است

گوئیم زن ناموافق و فرزند ناخلف اگر گوید زمان بد
ترین زمان های کدام است گوئیم زمان سلطان ظالم و
جاهل و اگر گوید کدام زمان بهترین زمانها است گوئیم زمانی
که بدانرا به نیکان دستی نباشد اگر گوید کدام یک از پادشاهان
بهتر است گوئیم رحیم تر باشد بر رعیت و بخشنده تر بر گنهکاران
و حریص تر بکارهای نیکو اگر گوید اندوه که از همه بیشتر است
گوئیم توانگری که محتاج شده باشد و عزیزی که خوار گشته
اگر گوید که سزاوار تر است بر حم گوئیم کریمی که لئیمی بر او
مسلط گردد و عاقلی که جاهلی بر او حاکم شود و نیکو کاری که
مدبرش فاسقی بود اگر گوید افتادن که سخت تر است گوئیم
افتادن نادان ستمکار کذاف کو اگر گوید نده است که از
همه بیشتر است گوئیم اما عالمی که عمل نیک نکرده و افراط

در بدیها کرده و اما در وقت عمل و کار مستعجل که ثباتی ننمود
تا کارش خراب شود و بعد از آن واقف گشته که شتاب زدگی
کار او را ضایع ساخته اگر گوید کیست اولی بملامت گوئیم
کافر نعمتان و ضایع کننده دوستان اگر گوید دوستان
که بیشتر اند گوئیم آنکه متواضع تر و نرم سخن تر و مؤنت مردم
بردارنده تر است اگر گوید کدام دشمن بیشتر است گوئیم آنکه
متکبر تر و درشت گو تر است اگر گوید دوستی چه چیز پاینده
تر است گوئیم عمل صالح اگر گوید کدام خزانه معمور تر است
گوئیم خزانه نیکوئی اگر گوید صحبت با که بهتر است گوئیم با عالم
عامل اگر گوید چه چیز از همه گزیده تر است گوئیم اما در وقت
صحت ترک پیروی نفس و در حین بیماری صحت بدن و فراغت
و در وقت مرگ ایمن از عقاب بودن اگر گوید چه چیز از

همه ترسناک

همه ترسناک تر است گویم نا ایمنی و مصاحب دغالی و دشمن
قوی اگر گوید چه چیز راحت افزاتر است گویم ایمنی و عمل
نیکو و مصاحب خوب و پادشاه عادل رحیم اگر گوید که فاضل
تر است گویم آنکه مراعات دوستی در سرا و ضرا بیشتر نماید
اگر گوید چه چیز را جفااش از همه بیشتر است گویم سلطان
غضبناک سخت دل را اگر گوید کدام تعب تر است گویم
مصاحبت پادشاه بدخلق اگر گوید چه چیز ناپاینده تر است
گویم دوستی اشرار اگر گوید چه چیز از همه گردنده تر است
گویم دل ملوک اگر گوید چه چیز هلاک کننده تر است گویم
پیروی نفس اگر گوید چه چیز فساد کننده تر است گویم سخن
سخن چین اگر گوید چه چیز را عاقبتش بد تر است گویم
رضا جوئی شریران را اگر گوید کدام امید زشت تر است

گوئیم امید به بدان داشتن اگر گوید چه چیز ضایع کنند
مروت گوئیم خوش آمد گفتن علما و تکبر نمودن ایشان
و قدر بندگان ندانستن پادشاهان و بغی ورزیدن با
ولی نعمتان و بی شرم بودن زنان و دروغ گفتن عامه
مردان اگر گوید چه چیز است کروه بودن خاطر پادشاهان
گوئیم مضطر شدن بکردن خلاف ضابطه که خود کرده باشند
و درست نشدن کارهای بی عقوبت کردن اگر گوید چه
چیز است که حکما ملامت نمیکنند گوئیم جاهلانرا چنانچه سرزنش
مینمایند دانایانرا گوئیم از آنکه جاهلان کور باشند و دانایان
بینا باشند عاقل کوران را بکوری ملامت ننماید ایضاً
سخنان بزرگمهر باید که حکیم بالطبع متصف
باین صفات بود اول متاسف نبودن از مالی که ازو

فوت شود دوم زبون گشتن از دشمنی که باو رسد سیوم
مغرور نشدن بمالی که او را میسر آید چهارم آرزومند گشتن
بچیزی که لایق نبود پنجم غمگین نشدن از خواسته که باو نرسد
گفت هفت خصلت از خصال جاهلان است غضب
کردن بیجا و بخشش کردن بیموقع فرق نکردن دوست
از دشمن بسیار گفتن بیفایده خود را نشناختن و متکبر
بودن و بدگمان شدن در حق بندگان سه چیز است که
بدی رساننده صاحب خود است ضعیف بالی و تنگ
حوصلگی ملوک سریع غضب بودن علما و بی شرمی زنان
گفت سخت ترین محنت فقیر را پنهان نمودن ناداریست
و ازین دشوارتر سوال کردن از کسی که تدارک فقر نکند
گفت چه بیقدر است نصیحت ناصح نزد کسی که از وی نشنود

پدید بود است کوشش کسی که حد خویش را خواهد از حد خویش
برآرد و گفت از جمله دلایل بر حقیقت قضا و قدر آنست
که طالب نادان بهتر حاصل میشود از مطالب دانا با وجود
تدبیر او چنانکه حکیم انوری گوید اگر محول حال جهانیان
نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضای بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای
جمله خطاست هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه
در آئینه تصور ماست گفت امیدوارتر برشدانانند
که راغب تر باشند بادب و گریزان تر از شر و هوا طلب تر
بسنت نیک و التزام کننده تر بصحبت اخیار گفت
سزاوار تر مرد آنست که مال را بجهة بدن نگاه دارد و
دین را بجهة جان و گفت از عزت و قدر عقل است که

بخرید و فروخت بدست نمی اید و از صاحبش بزور
نتوان گرفت گفت اراده خدا تعالی در حق مردم است
که او را جل جلاله بشناسند که شناخت او عزاسمه موجب
اطاعت و فرمان بری بندگی مردم است و خواهش
شیطان آنکه او را علیه اللعنه بشناسند که شناختن شیطان
سبب تقاعد پیروی و خوار شمردن اوست گفت ترک
کردن آلودگی آسانتر است از پاک شدن از ان گفت
ترک دنیا سهلتر است از کنار گرفتن بعد از گرفتاری گفت
کینه یادگار غضب است و منشا غضب لجاجت است
و حرص که از اندوختهای شیطان است گفت از زیرکی
و فطانت مرد است که بازی ندهد کسی را از کمال او که از
دیگری بازی نخورد چه مناسب مقام است این رباعی مولانا

بی غمی نیست الا در آخرت و اگر غم زیاده بود بسیار دل
پُر باشد و آیه ان مع العسر یسرا شاهد این معنی است

کلمات آدینه باب آذرباد که از حکماء فرس است در
نصیحت پسر خود میگوید ای پسر در مهمانی میانه روی کن
تا مهمان دار باشی و دست در قناعت محکم زن تا فارغ
بال کردی و در طلب اجتهاد کن تا بمطلب رسی و از کسالت
مجتنب باش تا ایمن کردی و در کارها التزام میانه روی
نمای تا رشید شوی و بخشیت استغفار کن تا پرهیزکار
باشی و بر شکر الهی مواظبت نمای تا مستوجب مزید
نعمت کردی تواضع را ملازم باش تا برادرانت بسیار
شوند تنبیه استیفای حظوظ فانی طلب فوز باقی را
از دست مده و برای تحصیل مال دنیا استکمال نفس شریف

وا نگذارد و همیشه در تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ روح مشغول
شو تا نیکوکار شوی معاد و آخرت را همواره یاد کن تا کار
کنی و تکیه بر پشیمان کردنت حاجت نبود با دوستان
چنان سلوک نما که رجوع بحاکم حاجت نباشد اعتماد
بزنان مکن و تدبیر خود با ایشان در میان منه و امید از
ایشان بجز بخشم نیاید تجوز و از گذشته بیاد میار زیر بار مردم
آور قرض مده تا وقت گرفتن بتعب افتی نزاع با همسران
مکن در مکان نشستن بمجلس و پیش دستی در کلام منما حسود را
آگاهی بحال خود مده امید ایشان بعالم کون و فساد مبند مردانا
بی طمع را ایلچی نما با کسی که سست و مغرور دولت باشد
اختلاط مکن حیله و تدبیر را بهیچ یک از امور خود راه
مده و از تملق پیش مردم بپرهیز و از گران بودن بایشان این

دزدی جوی و تاسف بر فوت شده مخور که مال دنیا
چون مرغ است که هر دم بمکانی است با مردم آزاد
کریم طبع مصاحب باش که هم با تو خیانت نکند و هم
در عسرت ترا فرو نگذارد و از کافر نعمتان برکران باش
مرد عفیف بی طمع را حاجب و دربان کن و بخانه خود
آمدن مده کسی را که بتو تکلیف مالا یطاق کند و بران قادر
نباشی خود پسند طامع را یار مباش که همواره از و در مطالبه
امری خواهی بود که بر تو گران باشد با دوستان در گفتگو
مجادله مکن اگرچه زبان آوری و بی ضرورت در آب تند عمیق
شناوری منمای اگرچه دران ماهری در گرفتن مار و
عقرب دلیر مباش اگرچه در افسونگری استادی مال
خود بهرزه از دست مده که با صدق این مثل نکردی

وقتی که مال داشت عقل نداشت بمال مغرور و از تنگدستی

ذلیل مشو که دانا از ثروت مست و در عسرت خوار

نمیشود بر ذخیره کردن نیکوئی مواظبت نمای تا از کردن بدی

آن ندامت نکشی هرگاه مشاهدهٔ امری که کرده و ناپسندیده

تو باشد نمائی به پروردهٔ خود بشک نفعی و از کردن نیکوئیها

پشیمان نگردی فریب مخوری از شیطان فریب دهنده

تا بر تو مستولی گردد چه چنانچه مردم در گرفتن جانوران

دام پنهانی و دانه آشکارا کنند همچنان تزئین و آرایش

میکنند اصناف مهالک و انواع مهاوی را برای مردم

تا در آن افتند و هلاک گردند حذر کن از بسیار کشتن

جانوران تا سالم باشی از بدعاقبتی آن اندازه گیر کارها را

بموافقت عقل و جان نه باندازه خواهش هوا و متابعت .

شیطان عاقل کسی است که تدبیر کار پیش از وقت خویش
التزام کند تا خایب نگردد و سرزنش نشنود و سهل دان
دنیارا در جنب آخرت و یقین باش که خدا یتعالے
دانا و توانا است و شیطان ظالم و جاہل افتند
کیقباد است سائلی پرسید از کیقباد که اول ثنا
کیان است که کسی باشد که درو هیچ عیب نباشد گفت
نه چو کسی که بی عیب باشد سزاوار نیست که بمیرد گفتند
باد که چه چیز است که مرد بآن سعید و نیک میگردد گفت
امر حقی که طلب کند و بیابد و موافق خواهش او باشد
گفتند کیست سزاوار تر بآنکه او را حمید خوانند گفت صاحب
عقلی که در تحصیل موافق باشد گفتند که آیا با وجود ایمان
احتیاج بعقل چیست گفت بلی زیرا که اصل ایمان تقویت

بحق و بیعقل را تمیز حق و باطل میسر نیست گفتند عاقل چگونه
حق را از باطل تمیز میکند گفت از بحث و استکشاف چیزی
که شک دارد سماع مینماید و مجادله میکند در چیزی که
یقین ندارد پرسیدند که ستوده تر بعقل کیست گفت آنکه
دانا تر است به بی ثباتی دنیا بجهت آنکه اجتناب میکند
از شایسته و تمتع یافتن از مساعدت را ملحق نیست
گفت چرا است که علما را خوشحالی بیشتر است اندوه
کمتر بخلاف سایر مردم گفت اما خوشحالی بسبب رسیدن
بچیزها که از پیش فرستاده اند اما کمی اندوه بجهت رضا و
صبری که دارند پرسیدند که آیا زر و مال عاقل را ابتر
میسازد گفت آنکه چنین باشد عاقل نخواهد بود گفتند
علما را چه چیز نفع رساننده تر است و کدام چیز ضرر کننده

تر گفت انفع اشیا اجتناب نمودن از بدیها و تانی
کردن درکارها و مشورت نمودن با عقلا و اضر چیزها
متابعت هوا و عجالت و بی صبری درکارها و کسالت
درلابدیها گفتند نزد پادشاهان گذشته علما عزیز
تر بودند یا سپاهیان گفت علما زیرا که امروز منفعت
ما بعلم ایشان مثل منفعت کسانی است که دران زمان
بودند گفتند کدام زینت سزاوارتر و زیبنده تر است
مردم را گفت اما عالم را سیرتهای پسندیده و اما شجاع را
ظفر بر دشمن و بعد از ظفر عفو گفتند بچه نشان عالم را توان
شناخت گفت بکردارهای نیکو گفتند مرتب پادشاهان
از یکدیگر بچه جداست گفت بسیاست پسندیده و رفاهیت
و امنیتی که عموم مردم را شامل بودند به بسیاری ملک

ونیز ازو کفتند آسودگی و فراغت مردم چیست پادشاه را
وقت را بسر آید کفت آنکه دانا یار را والی مملکت کند
کفت مدار به پادشاهی بر چهار چیز است یکی از نیک وقت
رعایا خبردار بودن دوم دفع ظلم از ایشان کردن سیوم
مراعات احسان بایشان نمودن چهارم ضوابط حسنه
کذاشتن کفتند ثمره علم چیست و نتیجه شجاعت کدام
کفت فایده علم ایمنی از کناه و نفع شجاعت فراغبالی
از دشمن پرسیدند ازو که فرق میانه خوشی لهو و لعب
و بشاشت امور دیگر چیست کفت خوشحالی و بازی
فانی است و امور دیگر باقی کفتند معنی این سخن چیست
کفت آنکه فرحی که باقی میماند امیدواریهای آخرت است
و غیر آن خوشحالی لهو و بازی پرسیدند که کدام عمل از برای

خدا تعالی باید کرد و از برای خود و از برای پادشاه وقت
و از برای خویشان و دوستان گفت آنچه برای خدا تعالی
باید کرد شکر است و بجهد خود سعی در علم و عمل و پرهیز از
گناه و بواسطه پادشاه فرمان بری و از برای خویشان
محبت و پیوستن و برای دوستان مدارا و مواسا
کردن پرسیدند که چرا پادشاهان سابق از نام مرگ
و یاد کردن آن دلگیر میشدند و بفال بد میگرفتند و شما
یاد مردن بسیار میکنید گفت پادشاه گذشته را نظر
در بقای ملک و تدبیر آن بود و ما را نظر در فنای ملک
و تدبیر در آخرت گفتند که شما چرا تفاخر بمال میکنید
گفت بواسطه آنکه داد و دهش ما و قدرت بر دشمنان
بمال است گفتند کدام پادشاه نزد شما بهترین پادشاهان است

گفت آنکه ایمن باشد از و بیگناه و ترسناک بود گناه
کار گفتند که بما رسیده که شما گفته اید که آنکه یقین نداند
که بی اجل کشته نمیشود سزاوار نیست که او از اهل جنگ
باشد گفت هرکه باین نباشد نفس او در وقت جنگ
باو همراهی نکند و ثبات قدم نورزد گفتند که گفته اید
شما که در چهار چیز شک نباید کردن آن چهار کدام است
گفت اوّل در هستی و یگانگی خدا تعالی دوّم نیکوکاری که
نتیجه نیک دارد سیّم سلطنت که راست نمیشود مگر بتقویت شمشیر
چهارم فرمایش پادشاه که باید بجا آورد گفتند چرا گفته اند
که رشک مبرید از مالداران و رشک برید از کم گناهان
و حال آنکه پرهیزگاران در تنگی معیشت گرفتار اند و مالداران
در وسعت معیشت خوشحال گفت بجهت آنکه شادمانی مالداران

اندک است و الم و تعب بسیار خواه در مال خواه در حال
و پرهیزکارانرا محنت حال اندکست و سرور حال بسیار
گفتند شما گفته اید که کوشش حصول چیزی که در وقت مرگ
غم را زیاده کند نباید کرد بلکه سعی در حصول چیزی باید داشت
که در آن وقت غم را کم کند چه چیز است آن گفت امّا آنچه
الم را زیاده کند اشتغال بلهو و لعب و بی‌هنری فرزند
امّا آنچه کم میکند عمل صالح و هنرمندی فرزند گفتند چرا است
که کسی آماده مرگ نمیتواند بود و چیزی نزد او دشوارتر
از مرگ نیست گفت بواسطه یکی از چهار چیز اوّل آنکه
حریص است در مشتهیات یا میترسد از عواقب امور
یا فرزند است یا کار آخرت نکرده و صیت خیر(؟)
مهم مرگ کسر(؟) حیات(؟) بدان بدرستیکه اهل عالم از پادشاه

وکدا نیافته اند چیزیرا که بهتر و با منفعت تر و زینت بخشنده تر

ترباشد از پرهیزکاری و تعظیم خداوند جل جلاله و معترف شدن

بعزت و جلال احدیت و مقر بودن بخواری و مسکنت خود

و یقین داشتن بفنا و بازگشت خود بسوی خدا تعالی

و صرف کردن عمر در طلب حق و الا بدایت پس بدرستیکه آنچه

گفتم تمام میشود در رشد و رسیدن بآنچه دوست میدارند

از دنیا و آخرت و این سعادتیست مطلوب و نعمت مرغوب

پس هر که انیکو است نیت و پاکست طینت دائم است

طلب هر آینه میرسد و ظفر می یابد بآنچه لایق و سزاوار است

کف استحقاق ملک و پادشاهی کسی راست که نیکو داند

سیاست و رعیت پروری و ترجیح دهد اصلاح رعیت

بر آرزوی نفس خود و خواهان باشد فواید خاص و عام امیدوار

کند بیگناه را و ترسناک نماید گناه کار را و تفتیش و تفحص او
بیشتر باشد بحال ضعیفان و فقیران چو ممکن است که اقویا
و اغنیا ظلمی که با نها رود دفع توانند کرد بخلاف ضعفا
مگر بقوت و معاونت ملوک گفت لازم است بر پادشاه
مسلط نکردن جهال بر مردم چه جهالت قاعد ضلالت است
و ضلالت قاید فتنه و بلا و سفک دما گفت بهترین پادشاه
شکر کننده تر هست خدا را عزاسمه و عادل تر و مهربان تر
بر رعیت و تدبیر کننده تر باصلاح بلاد و عباد و نافع ترین
مر رعیت را انکه عمل کند بسنت نیکو و دانا یا نرا متوالی
امور رعیت نماید و خون و ناموس ایشانرا به صیانت
کند و دشمن ملک را فیست گرداند و سعادتمند ترین
انکه علمش بیشتر و عمل بمقتضای آن کند بهترین اخلاق ملوک

وقار و بردباریست وقت غضب و زبون ترین
صفت تیزمغزی و درشت خوئی و سیاه دلی و بی
پروائی و باید ملوک بدانند که ایشان قادر نیستند که مردم
بعیب ایشان زبان دراز نکنند پس در منع مردم خود را
رنجه ندارند بلکه سعی دران نمایند که خود را از عیب
برآرند و نیز بدانند که حکومت ایشان بر بدن و ظاهر
مردم است نه بر نفوس و باطن ایشان پس مؤاخذه
اینها سزاوار نیست الا باموری که از ایشان بظهور
آید نه آنچه بمحض ظن و گمان آید چه ظن را انجام تهمت است
و تهمت منجر بفتنه و بلیت و نیز فایده ملوک نصیحت علما
و ازانها و اندوختن علم است و از فضایل علم است که
هرچند زیاده گردد حرص زیاده شود و این حرص

محمود است و باید که کبر سن باز ندارد کسی را از طلب
علم چه علم پیش از ایام عمر است هر چند دراز باشد
پس آنچه بخواند غنیمت بداند ای ملک شرم کن از استغفار
و آرام که به تن آسانی و راحت بدن را غنیمت شمر
و فریب مخور به دنیا و پشیمان مشو از کردن نیکوئی و عزیز
دار علما را و بخود نزدیک کن ایشان را و یاد گیر ادب فضلا
و قبول کن نصیحت اینها را و حذر نما از کسانی که تشبیه
کرده اند بعلما و نیستند از اینها و از سخنان ایشان پرهیز نما
و متابعت هوای ایشان منما و بدان که اندوه علما کمتر است
از غم دیگران بسبب خوبی عوضی که یافته اند چه آنچه از
ایشان فوت شده مال است و آنچه اندوخته اند علم
مواعظی که از ملک عادل انوشیروان انتخاب شده

فرموده اند که هر که هر چه خرج کند بجهة رسیدن بآرزوی
نفس و حاصل کند آنرا بداند که بآرزو نرسیده بلکه آرزو باو
رسیده تا هلاک کند او را پس عاقل آنست که ترک آرزو کند
تا مثل کسی باشد که از ترک یک گناه انواع عیوب ازو
زایل شود و از پرهیز یک خوردنی باقسام خوردنیهای خوب
برسد گفت هرگاه هوا غالب گردد بعقل میکند حلم را کینه
و علم را جهل و عمل را ریا و جود را اسراف و میانه روی را
بخل و عفو را ترسندگی و صحتی بغیر از صحت بدن نمی بیند
و از علم بجز آنکه صاحب مال گردد ثمره نمی یابد و توانگری
در جمع مال و اندوه همه اینها مخالف مقصود هلاک کننده
نفس است گفت مستی نه منحصر بمستی شرابست بلکه ده
چیز است که سبب آنست و شراب یاری کننده و مدد

و دهنده همه است اوّل مستی جوانی دوم مستی مال سیّم
مستی جمال چهارم مستی شهوت پنجم مستی هوا ششم مستی توانائی
هفتم مستی بسیار خوردن هشتم مستی بسیار خفتن نهم مستی
نادانی دهم مستی زیادتی غم یازدهم مستی عبادت دوازدهم
مستی شراب گفت آنکه عقل ندارد پادشاه نتواند عزت اورا
زیاده کرد و آنکه قانع نباشد مال اورا توانگر نتواند نمود پرسیدند
ازو که چه چیز از غنا غنی تر است گفت زاهدت و پاکی نفس
و مالک هوا و هوس شدن گفتند کدام هیبت نفع کننده
تر است پادشاه را بسلطنت و فایده اش عام تر بر رعیت
گفت هیبت عدل گفتند سعادت نافع تر است پادشاهانرا
یا عقل گفت سعادت مقرونست بعقل پرسیدند ازو که
سزاوار پادشاهی کیست گفت آنکه داناتر بود باصلاح مردم

وحاکم تر بود بر هوای نفس خود گفتند بچه چیز توان دانست
که خدا تعالی عزوجل راضی است از والی و حاکم گفت از ترک
هوای نفس و اصلاح رعیّت و گسترانیدن عدل و انصاف
و برانداختن ظلم و بدعت گفتند از لذات و سرور کدام
بهتر است گفت آنکه امید عاقبت و نیکوئی آخرت باشد
گفتند سوای این چیزی باشد گفت هر لذّت و خوشحالی
که غیر این بود از نظر صاحبان عقل افتاده است گفتند
قناعت چیست و تواضع کدام گفت قناعت راضی بودن
بقسمت ازلی و رغبت نکردن بچیزی که سزاوار نباشد و
تواضع و تحمل کردن اذیت و ملاطفت نمودن باکسی که در
مرتبه از و فروتر بود گفتند نتیجه اینها چیست گفت ثمرهٔ قناعت
راحت و فایدهٔ تواضع محبت گفتند عجب چیست و ریا

کدام گفت عُجب دیدن صفت خوبی که در نفس نباشد
تا آنکه رای خود را صواب داند و از دیگران را خطا و ریا ظاهر
کردن صلاح و پرهیز پرهیزکاریست که در و نبود و بتصنع
بمردم نماید تا او را متقی فرا گیرند گفتند ضرر کدامین بیشتر است
گفت ضرر عُجب بصاحبش عاید میشود و ضرر ریا بمصاحبان
گفتند شَره چیست و بُخل کدام است و کدام ضرر کننده تر گفت
شَره طلب حق غیر است و بُخل ندادن حق مردم و اصل بخل
شَره است پس مضرت شَره زیاده تر بود گفتند اصل
فضایل چیست گفت عمل و علم گفتند بالاتر ازین چیزی هست
گفت نه اما توفیق موجب آراستگی اینها است و خذلان
سبب نقصان و ناتمامی گفتند صبر پسندیده چیست گفت
ثابت بودن بر امر نیک و دور بودن از چیز بد گفتند بعد

ازین کفت متغیر نکشتن از سرا و ضرا کفتند بعد ازین نعمت
قوی بودن بر هوای نفس و در وقت خواهش و از انتقام
کذشتن در حین جوشش کفت صبر را چهار جزو است یکی
ثبات قدمی بر نیکوئی دوم کف نفس از بدی سیم تحمل نمودن
بر مکروهات طبع چهارم اقدام کردن بر امور عظیمه که موجب
نجات و خلاص از آفتها بود کفت صبر بر دو نوع است
صبر بر طاعت و صبر از معصیت پرسیدند از و که تدبیر حیست
کفت طلب علم کفت چیست طلب علم کفت دوا و درد
هر چیز دانستن کفتند طلب علم را بالاتر ازین فایده هست
کفت آری کفتند چیست آن کفت قادر شدن باستخراج
منافع و فضایل اشیا تا برسد بغایت علم و عمل و این مرتبه
میسر نیست کسی را الا بتوفیق خدای عز و جل کفتند علامت

سعادتمندی مرد چیست گفت راضی بقضا بودن
در مرغوب و مکروه و قناعت کردن از دنیا بآنچه رسد
و مشغول داشتن دل بذکر خدای و پاک کردن خاطر
از طمع و به بها پرسیدند از و که ادب نافع چیست گفت
انکه پند گیری از غیر نه انکه پند گیرد از تو غیر گفتند چرا است
که مدح را نمی پسندید و پادشاهان سابق از ان مشعوف
بودند گفت بجهة انکه دیدم بسیاری از مدح و حانرا که سزاوار
مذمت بودند گفتند تلخترین تلخیها چیست گفت حاجت
بردن نزد کسی که لایق نباشد گفتند از تقصیرات کدام است
سخت تر بشما گفت انکه قادر بودیم به نیکوئی و نکردیم گفتند
ترس شما در کدام وقت بیشتر است گفت وقتی که اعتماد
بر مالکیت خود زیاده بر توکل بود گفتند شما میکوشید که چیز

بالتمام

بالتمام و کمال در کسی یافته نمیشود آن کدام است گفت
یقین و عقل و شناسائی گفت چهار چیز است که فراموش
نکردن بر عاقل لازم است اوّل فنای دنیا دوّم عبرت
گرفتن از دنیا سیّم گشتن حالهای دنیا چهارم آفتهای بلا
دنیا گفت هر که شتاب زدگی و لجاجت و سُستی در کارها
و خود بینی را بگذارد مکروهی بد نخواهد رسید پرسیدند
از و که کسی را میسّر است احسان بهمه عالم کردن گفت
بحال نه اما هر گاه نیّتش خیر بود بهمه کس از و خیر دیده باشند
گفتند کسی قادر باشد همیشه بعمل خیر زبانی خالی نباشد گفت
آری وقتی که اخلاص بخدا و نیت پاک از فساد داشته باشد
و کدام عمل بهتر از نیست پرسیدند که کسی چه کار کند که تواند
با یمنی زندگانی نماید گفت اینکه ترسان باشد از گناه و

غمگین نشود آنچه باو رسد از مصیبتها گفتند تدبیر نیک
در امر معاش چیست گفت اگر زندگانی بسر بردن خواهد چنانچه
واگر اراده ذکر خیر دارد اهتمام و اصلاح خود و سایر رعیت
واگر زیادتی دنیا خواهد و فراخی معیشت پس خود را آماده
نماید بجهت غم و گناه و محنت گفتند کدام کسب یاری دهنده
تر است بذکر خیر و چه چیز مدد است باصلاح و از کدام چیز
حاصل است امنیت گفت آنکه معاونت کننده تر است
بذکر خیر بکار را انصاف دادنست و پس ازان اجتناب
از ظلم کردن و آنچه معین باصلاح معیشت کوشش بحق
نمودن و ترک شره و حرص کردن و اعوان باسنیت از
گناه باز ایستادن گفتند چیست فرق میان عاقل و زیرک
وصاحب و ناکه حیله گر باشد گفت عاقل آنکه بینا باشد

بآنچه محتاج الیه است در معاش و معاد زیرا که آنکه دانا
بود بآنچه در امر معاش ازان مستغنی بود و صاحب وفا
آنکه چاپلوسی و مدارا در تحصیل وجه معیشت او را بهرکس بسیار
بود گفتند آیا لهو و بازی را وقتی تواند بود گفت نه چه در
هر وقت که ببازی مشغول شوند از کار معاش و معاد میمانند
گفتند مطایبه را وقتی هست گفت بعد از فراغ مهمات
ضروریه گفتند سرور و خوشحالی که تمام تر است گفت
امّا در دنیا کسی را که حاجت بغیر نبود امّا در عقبی آنرا که حسناتش
بیشتر بود پرسیدند از و که ثمره عقل چیست گفت بسیار است
لیکن آنچه من دانم بگویم اوّل آنکه مکافات نیکی را به نیکی
لازم داند آنقدر که تواند دیگر آنکه صاحب خود را از گناه
محافظت کند دیگر آنکه بحالی در احوال دنیا مدرسیدن

بحال بهتر از آن نخواهد یعنی در طلب علم دیگر آنکه آنقدر
اطاعت دنیا نکند که کوتاهی در کار آخرت کند دیگر آنکه
ترک احسان حتی بدشمنان نیز ننماید دیگر آنکه نادان را مقتدا
نکند حتی در منفعت دنیوی نیز دیگر آنکه اراده کاری نکند
تا خوبی و بدی آنرا نداند دیگر آنکه به بسیاری مال سرکشی
نکند و تنگدستی شکسته و زبون نگردد و با دوستان
بروشی سیر و سلوک کند که بعتاب و سرزنش نرسد و با
دشمنان بخوبی که بحاکم محتاج نشود کسی را حقیر نشمرد
و فقیر را از غنی خوار نپسندد دیگر آنکه غنی عالم و فقیر جاهل بود
با فساق اگرچه خویشان نزدیک بود مصاحبت نکند
و پاداش بدی نماید تا ابتدا ببدی چه رسد و در امداد
دوستان مساهله نورزد و هوای نفس نزد او مغلوب بود

و تمام

وعار از طلب چیزی که نداند نکند و جرات بعفو گناهی
که کرده و جزا نیافته نماید کینه برکسی که عیب او کرده نکند
و خوشحال بچیزی که او را کشنده نشود و در امری که پشیمانی
بار آورد خوض نماید و فی الجمله محنت در کسب خیرات
بر وگران نباشد و از چیزهای شبهه‌ناک آمیخته بحرام بشدت
نباید گفتند حقوق پادشاه بر رعیت چیست و حق رعیت
بر پادشاه کدام گفت حق پادشاه بر رعیت بظاهر و باطن
اخلاص داشتن و شکر و دعای او بدل و زبان بجا آوردن
و راست و درست اطاعت کردن و حق رعیت بر
پادشاه ملک و راه را از طاغیان و راهزنان ایمن داشتن
و حق مظلوم از ظالم گرفتن و نگاهبانی سرحد نمودن پیشه
ازو که فرق میان کبر کننده و لاف زننده چیست گفت

کاہست کہ صاحب لاف را مدح توان کرد چہ او در
بعضی احوال از چیز حقیر دنی عار میکند اما صاحب کبر مطلقا
سزاوار مدح نیست چہ نسبت تکبر و بلند دیدن مرتبہ خود
عار از رد سلام فروتر خود کہ لازم است مینماید گفتند چہ
چیز است کہ آدمی را باز میدارد از غضب گفت یاد
کردن غضب رب گفت کسی کہ کراہیت از عار کند
باید کہ از پنج چیز فرار کند از حرص و بخل و پیروی ہوا و نا
ایستادگی در وفاء وعدہ و حقارت مردم گفتند عار ازین
سخت تر میباشد گفت کبایر گفتند کبایر چیست گفت منع
کریم از بخشش کردن و ازین بیشتر خلف وعدہ و موبقات
گفتند چیست موبقات گفت چشم دوختن و دندان تیز
کردن بمال کسی کہ او را حقی دران نبود و در اس و رئیس

کبایر حقیر داشتن حدود الله است گفتند کدام زندگی
گواراتر و بفراغت تر است گفت زندگانی بکفاف که فقر
باشد نه توانگری میفرمود که بخل بهتر از خلاف وعده است
بجهة آنکه قطع طمع و امل از بخیل میتوان کرد اما خلف وعده
بخشش را چقدر و کدر میکند اگرچه خطیر و عظیم باشد گفت
مردن نیکوان راحت ایشان است و مردن بدان آسایش
عالمیان گفت بدترین عیبها پوشیده بودن عیب مرد است
از خود گفتند کدام زینت زیبنده تر است پادشاهان را
گفت زینت اجتناب از محرمات کردن گفتند بعد ازین
گفت طمع مال رعیت ننمودن گفت جمیع خوبیهای
پادشاه درین است که زود بامضا رسانند خیرات را و در
حین غضب تاخیر نمایند عقوبات را گفت زینت دهنده

ترین خصلتی مردم را حلم است در وقت غضب و عفوا
با قدرت و بخشش است بطلب و کوشش در کار آحضرت
گفتند چه چیز یاری دهنده تراست حسود را بر ترک حسد
گفت دانستن که حسد با آنکه آزاریست بر نفس خویش
سبب ازاله نعمت محسود نخواهد شد که باو رسد گفت سه
طایفه اند که ... ی جستن از اینها لازم است اول پادشاه
ستمکار دوم دشمن قوی دست سیم مصاحب فریب
دهنده گفتند کدام عیب است که اصلاح آن دشوار تر است
گفت خودبینی و لجاجت و ستیزه روئی گفتند چه چیز است
که دوری از آن سزاوار تر است گفت هر چیز را که نصیبه
هوای نفس در وی بیشتر است گفتند چه چیز از همه کمیاب
تر است گفت دوستی بغرض نوشیروان در آخرین

کتاب مسایل میگوید که در حداثت سن دوستدار تحقیق
بودم و تفتیش از چیزها مینمودم دانستم که عقل را قدر و
منزلت بیش از همه چیز است و حلم زیبنده ترین صفت است
مدارا و مواسا بهترین اعمال و میانه روی احسن افعال
و تواضع جمیل ترین خصال حسبنا الله و نعم الوکیل

ایلچی پادشاه روم از حکیم التماس کرد که صاحب او را موعظتی فرماید که از آن منتفع شود

فرمود بگو که مواظب بر شکر الهی باشد و حریص بر احسان
بود خصوصاً بکسی که از و نیکوئی دیده و از دشمنان [illegible]
اما اظهار شجاعت نماید و بدنیا اعتماد ننماید که او را اعتماد و
استقامت نیست و کسی را بگناه یاری نکند و از ملک
و مال سرکشی و مغرور نگردد و از غمی که باو رسد شکسته نشود

و از چیزی که البته باور رسد عجز و زبونی نماید و سرزنش

دیگران بعیبی که خود را پاک از آن ننموده نکند از سخنان

شهنشاه جمشید که از پیشدادیان است

جمشید بر تخت سلطنت نشست وزرا و ارکان دولت

برو گرد آمدند و خواستند که عقل و تدبیر او را آزمایند برخواستند

و گفتند ای ملک اگر سطری چند از ضوابط و قوانین ملک

بنویسی که ما بدان عمل نمائیم عنایت و سزاوار است جمشید

گفت منشی که نوشته تو زبان و خبر کننده احکام تست

بنا بیان پس باید چنان منقح نویسی که راه فهمیدن کوتاه

گردد و از اندازه نگذرد و در نوشتن ابتدا بامر ضروری

کنی و بعد از آن فروتر همچنین تا آخر و بصاحب خراج

گفت تو حاکمی بر رعیت باید رعایت جریان کارها

و احکام آن از وقتش نگذرد و کاریکه فرا پیش گیری
در تدبیر و اتفاق آن تقصیر نشود و آنچه سزاوار بود که خود
بآن رسی اعتمادی بدیگری کرده نباید و بصاحب لشکر گفت
تو نگهبان منی از دشمن و امینی بر آلات جنگ پس بمقام
اخلاص باش در نصیحت و نهایت ترس در اطاعت
و در کمال تیقظ و هشیاری قیام نما در نگهبانی ما و دولت
و درنگ منما در هنگام فرصت و بصاحب حراست
و پاسبان گفت تو سر منی در نزول حادثها و چشم منی
در دیدن اشیا پس مباید دلی و هشیار یرا از دست مده
مسلح و مکمل همیشه باش حاضر و خبردار و اگر سخنی شنوی که
بوی فساد از آن آید از من پنهان مدار و بداروغه گفت
تو سایهٔ منی بر رعیت و بدست تست تازیانه سیاست

لباس امن در پوشان به پکناه و باوب و ترس دار آنانرا
که در صدد فساد اند و گناه و در خبر کردن امور ها از ملازمت
باک مدار و بجا جب و میر بار گفت تو امینی در مجلس من در
مرتبهای خاصان و مقرر کننده جای و مکان ایشان پس
نظر کردن تو با ایشان باید که باشد بچشم من و جای ایشان
به نسبت منزلت نزد من باشد معین و بر زمین دلهای
ایشان بکار تخم محبت من و بخزانه چی گفت تو معتمد امین
چیزی که حیات لشکر و صلاح ملک در آنست پس نگاهدار
آنچه بخزانه رسد و سعی کن در تحصیل آنچه نرسیده و در خرج آنچه
ضروریست تعجیل نما و آنچه لازم نیست از برآوردن آن
از خزانه کوتاهی کن مدارا و بمهر دار و بصاحب انگشتر گفت احکام صادره
نمیشود الا از تو و امر کرده نمیشود الا به تو پس اقتصار کن

فرستادن نوشتها را بمحل حکم من و سفر ست حکمی را الا
بدانش من و بدیوان نفقات که خوان سالار باشد گفت
تو نگاهدار چیزی که نفع و ضرر آن بمن عاید است پس فراگیر
چیزها که محتاجم بآن و بنداز آنرا که از ان بیک شد بآن و
بصاحب راز گفت سر مرا تو امینی پس بمیران راز مرا در سینه
خود و فاش منما و محبت کسی ترا بآن ندارد که کنی راز مرا آشکارا
بعد از ان با وزرا و ارکان دولت گفت دانسته بودم
مطلب شما را از سوالی که کردید لیکن اظهار نکردن و پوشیده
نمودن آن از ان بود که بدانید که کینه نگرفتم از شما و عفو نمودم
شکر مواخذه نمودن بجا آرید و بدانید که گناهکاران را
نیکوکاران نتوان یافت از سخنان بهمن بن اسفندیار
که پادشاه با شکوه و وقار بود که بهمن را شغف

ومیل بسیار بسخنان نیکو بود حکما و دانا یانرا جمع نموده گفت

می پرسم چیزی از شما فکر خود را کار دارید و جواب آنرا

بگوئید گفتند چنین باشد گفت خبر دهید مرا از چیزی شریف

که چیزهای خسیس و سهل بسبب او عزیز و شریف گردند دانایان

اتفاق نموده که آن چیز نیست الا علم و صلاح که بزرگی و قدر

مرد بآن افزوده میشود بحدیکه غلامانرا مرتبه پادشاهان

حاصل میکرد پس ملک گفت علم و صلاح سر امور دینی

و دنیا است وقتیکه مقرون بعقل بود زیرا که بنای عمارت

به بنیاد است و بنیاد علم بفهم نیک و محکم کننده او فکر

درست نیست الا بعلم و بنیاد نیست علم را مگر بعقل بعد

ازان گفت بحکما که چیزها بعضی محافظت کننده اند و بعضی

محافظت کردنی آنچه محافظت کردنیست محتاج است

بنگاهبان تا ضایع نگردد و اینها مال و زر و اسباب است
و محافظت کننده عقل و نیز از چیزها بعضی رفتنی است و بعضی
ماندنی رفتنیها اموال و اسباب ماندنیها عقل و دانش عقل
مردم را نگاهبانست و مردم مال را و نیز مال را از دزد و
خاین و سلطان آفتاست و عقل ازین آفتها مبراو نیز
عاقل با کمی مال بخوشحالی میگذراند و نادان بکثرت مال در غم
والم سرگردان و نیز نادان را شناخت نیک و بد و حلال
و حرام نیست و در چنین زندگی هیچ خیر و بهبودی خصوصاً
ملوک که بعقل و علم از همه کس محتاج تر اند چه ایشان صاحبان
سیاست اند و مربی رعیت و رعایا تابع و پیرو پس
پادشاهان بتدبیر و اصلاح نفس خود محتاج تر اند از رعیت
چه صلاح رعایا حاصل نیست الا باصلاح پادشاهان و فساد

رعیت نباشد مگر با فنا وایشان پس رعایا را قوام نیست
مگر براعی چنانکه بدن را قوام نیست مگر بسر و قوام ملک
رعیت بسیاست عدالتست و قوام عدالت بعلم و عقل
پس سرها مردمها محتاج اند بعقل مثل محتاج بدن بغذا و شهر
بعمارتست و عقل مستغنی و بینیاز پس کسی که عاقل بود بزرگتر
از همه بود گفت نشان عقل عاقل آنست که نگهبان نفس خود
باشد بخود و نگهبان صبر و تحمل از جزع و شتاب که زیان
دهنده است سرکش هوا را تا از فرمان عقل بیرون نرود
چه اختلاف عقل و هوا بر سر نفس است که عقل زندان
نفس است و هوا آرامگاه او چه هوا آرزو های نفس
نزد نفس و عقل منع میکند نفس را از ان الا در ضرورت
پس نفس بهوا مایل تر و از عقل گریزان تر است و عاقلتر

بیننده تربین بعواقب امور و از دلالات حسن منفعت عقل
رسانیدن مردم بسعادت و مقرون بودن سعادت
باوست چه غایت فایده رسیدن بسعادتست که نهایت
کل مطلوبهاست بعد ازان ملک گفت اتفاق کنید
بکلمه که جامع نیکوئیها و مردیها بود رئیس قوم گفت هرکه
نعمتی عظیم بکسی دهد و داده خود را خرد و شکر منعم علیه را
اگرچه کم بود بزرگ داند سزاوار محمدتست دیگری
گفت آنکه مغرور نگردد بدولت و دلگیر نشود از نکبت در
مردی تمامست دیگری گفت هرکه احسان کند بکسی
سؤال و ریختن آبروی اورا محافظت کند از خجالت
طلب برآید مستوجب ستایش است پس ملک گفت
خوب گفتید لیکن هرکه ترک انتقام کند با وجود قدرت

و شکیبائی نماید از سخن درشت کم حوصلان و درگذرد
از لغزش گنه کاران مجمع مروتها و نیکوئیهاست و عزیز
و مکرم در نظرها تا یکی از ندمای ملک گفت چون یاد گرفتم
او بهاو هنرها و دیدم طوایف امم و احوال زمانها متنبه
شدم و رسیدم بفراغ دل بجهة آنکه چون خود را اخلاص
کردم از هر چیز که آن دوستی دنیاست دادند مرا دو چیز
دیگر که مستلزم شش خصلت بود یا آن دو چیز یکی عبرت گرفتن
و دیگری هر روز از روز دیگر بر ترس بودن آن شش
خصلت یکی قهر کردن حسد است هر که از دل برخیزد
دوم دفع نمودن شهوت وقتی که بخلاف حق حرکت
نماید سیم میراند کینه گاهی که میل انتقام کند چهارم صبر
کردن بر امری که عاقبتش نیک باشد پنجم کران نمودن

بر مردم هر چند ضرورت داعی بود ششم سلامتی نفس

وان جبلی من است کلمات اذر باد گفت

تمام امور دنیا به پنج پنج حصه است پنج حصه متعلق است

بقضا و قدر و پنج حصه بکسب و عمل و پنج حصه بملکه و عادت

و پنج حصه بگوهر ذات و پنج حصه بمیراث اما آن پنج حصه که

بقضا است زن و فرزند و روزی و سلطنت و زیرکی

و آنکه بکسب است علم بهترین آن علم خداشناسی است

بعد ازان عمارت پس ازان صناعات و خوبترین آن

کتابیست و بعد ازان سپاهگری و فروست و دیگری علم

دین و فقاهت و آنکه بعادتست خوردن و خواب کردن

و راه رفتن و مباشرت با زنان و بول و غایط کردن و آنکه

بگوهر ذاتست خیر بودن و اعتماد بمردم داشتن و نیک

سفید
اسید بودن و در معاملات راستی ورزیدن و با مردم حسن
و کرم خون بودن و انکه بمیراث است ذهن و قوت حافظه
و شجاعت و حسن جمال و نازکی رخسار گفت تانی در چیزی
که خوف فوت شدن باشد بهتر است از شتاب دران
نمودن با دراک دران گفت ای انکه در کارهای سخت
کیری از حیله بترس و ای در امور مستعجل از تانی ملاحظه نما

هر مرد پیر از شهر قان بکسی که از قبل او بخاکها هوا
بود فا امد پیشوا و گفت نمیبینم در تو مگر یک عیب

گران معجب بودن و خود را بزرگ دانستن است اگر
چه یک عیب است اما ده عیب دیگر را لازم دارد پرسید
که آن کدام است گفت اول عجب و ثمرهٔ این مبغوض
مردم بودن دوم تفتیش از حسب و هنر مردم کردن و

از خود خاموش بودن نتیجه اش دیگرانرا طالب عیب خود
کردن ششم شرم از آموختن عاقبتش از هنر و ادب خالی
بودن چهارم در مجالس مردم تفوق جستن بهره اش
هم از او دشمن کردن و خواهان بودن که از مرتبه خود افتد
پنجم پای از اندازه خود دراز کردن و دلیر بر پادشاهان بودن
عاقبتش خواری و مذلت کشیدن ششم ترک حقوق مردم
از پرسش بیماران و امثال این کردن ثمرهٔ آن در نظرها خوار
بودن هفتم استخفاف و استهزا بر مردم نمودن نتیجهٔ آن
بیقدر گشتن هشتم ترک مشورت کردن بهره اش
ندامت کشیدن نهم از مردم توقع نمودن که اورا بزرگ
دارند و ثمره اش حقیر شدن دهم با اهل فضل و کمال بغض
بودن عاقبتش مبغوض اهل کمال گشتن ایضاً من حکماء

مراد نرمی سبب حرمان از سعادت کاهلی سبب عذر
حب دنیاست سبب بزرگی تواضع و ترک تکبر سبب
تمام خوبی عقل ایضاً بوذرجمهر الحکیم گفت عادت کن
براستگوئی تا ایمن از تکذیب باشی آنچه گوئی باو وفا باش تا
اعتماد را شائی شکر کن نعمت تا شایسته زیادتی گردی رحیم باش
بمحنت کشان تا بتلای محنت گرفتار نشوی کوتاهی کن در
تفتیش مجرمان که مبادا بگناهی گرفتار گردد تا بگناهی که نکرده
گرفتار نگردی خوشحال شو از نعمت و دولت مردم تا ایمن
از حسد باشی و باحیا باش تا نزد عقلا ناپسند نگردی که ناپسند
عقلا سخت تر است از خوف سلاطین نکوئی و در زمره مقید
بودن در دنیا و آخرت بطریقی که هیچیک از این دو ابتر
وضایع نگردد پس اگر عنایت هر دو دشوار بود آخرا که بودن

دران دشوار پاینده تراست اختیار کن گفت بدانکه
دروغ سرهمه گناهان واساس نهنده آنست چه دروغگو
بسبب آنکه بآرزوئی رسد دروغی گوید وبسوگند غلاظ شداد
انرا موکد نماید تا دروغش پوشیده ماند وثانی الحال
بکسی که دروغ او افاش کند بانکار پیش آید وبعد ازان
بجدال وخصومت رساند پس دروغگو مکابره با حق میکند
ومخاصمه بباطل مینماید وکدام گناه عظیم تر ازین است وگفت
باید دانست که کسی را توبه بدوزخ نمیبرد واصرار گناه بهشت
پس توبه کردن وازکبایر مجتنب بودن وصغایر را حقیر نداشتن
از ضروریات است گفت مردم دو طبقه اند طبقه محتاج
بتدبیر وطبقه غیر محتاج طبقه اول نیکوکاری که میان بدکاران
وبدکاری که میان نیکوان بود چه ممکن است که نیکوکار

بصحبت بدکار بد شود و بدکار بمخالطت نیکوان نیک پس
بتجربه محتاج اند طبقه دوم نیکی که میان نیکان بود و بدی که
یار بدان باشد و هر یک هم بحسب طبیعت و هم بواسطه
معاشرت ما احتیاج بامتحان ندارد گفت حذر و پرهیز کنید
دشمنی عیال و فرزندان و دوستان و ضعیفان را و بغض
با ایشان پیش میاسید که اگر از بلائی خلاص کردید مبادا که ببلای
دیگر گرفتار آئید که نجات از ان میسر نباشد گفت احترام نما
بزرگتر را و نرمی کن با فروتر و نیک معامله باش با همسر چه نیک
معاملگی با همسران گواه است که احترام فوق بیتر از زیانی نیست
و نرمی با فروتر جهت اخذ و جری نه هیچکس بسبب تقصیر
در پنج چیز پشیمان اند اول انکه در کار ضروری اهمال کند تا وقتش
برود دوم کسی که از دوستی ببرد تا ببلای مبتلا گردد سیم مردی که

در دفع دشمن بی تدبیری کند. تا بر خودش مسلط شود چهارم
شخصی که زن موافق را از دست دهد. و سلیطه گرفتار شود
پنجم آنکه بگناه دلیر باشد و مرگش رسد چند چیز بی چند چیز
تمام نیست عقل بی ورع سخت گیری بی سنگدلی حسن بی
نمک حسب بی ادب فراغت بی قناعت وصحبت بی
امنیت توانگری بی سخاوت مروت بی تواضع جد و جهد
بی توفیق چند چیز تابع چند چیز است مروت عقل را رای
تدبیر تجربه را قرابت محبت را عمل قدر تر ا اتفاق و جمعیت
مردم مال را چند چیز از چند کس یافته نمیشود آزاد بودن
حریص پسندیده بودن مغرور مسرور بودن مغضوب حسود
بودن کریم توانگر بودن صاحب شره غمگین بودن صاحب
مراد این چند چیز از چند کس پسندیده نیست نصرت طلبیدن

از عاجز و استعانت نمودن از کاهل و نرمی توقع داشتن
از جبار بر عاقل لازم است که هرگاه بدی کند و داند که بد است
بداند که هوای نفس است و هوا آفت عقل و همچنین ترک
کاری نیک بود و داند که نیک است بداند که از تهاون و
اهمال است و اهمال آفت دین و در کاری که متردد در
صواب و خطای آن بود ارتکاب نماید بداند که از سرکشی
و جرات هست و این هم از آفات عقل گفت خوشحال
نمیتوان بود به بیکاری اگرچه دران راحت بدن هست و
بدل نمیتوان گشت از کار اگرچه دران تعب است
غنیمت دان تعجیل در کار خیر و تاخیر را در هوا رای هر که
کاری که کند بشش چیز محتاج است بادب و رای درست
و توفیق و اجتهاد و فرصت و اعوان ادب و رای باهم

زوجی است که کامل نشود یعنی مگر بدیگری اعوان و فرصت
زوجی است که نفع نکند مگر بدیگری توفیق و اجتهاد زوجیست
که اثر هر یک ظاهر گردد مگر بدیگری عاقل نیست آنکه سخن
کند بچیزی نزد کسی که تکذیبش نماید و سؤال کند بچیزی که فوت
منع داشته باشد و وعده نماید بچیزیکه بوفا نتواند رسید و
اقدام بامری کند که از عجز ترسد گفته اند کم نام بودن بهتر است
از مشهور بودن بقبایح گفت نزدیکی کن بدشمن آنقدر که
بحاجت رسی نه آنقدر که خوار گردی و دشمن را بر خود دلیر
کنی و همچنین از بعض مثلها بدر است چوبی را که در زمین نصب
کنی بواسطه دانستن سایه اگر اندک میل دهی سایه زیاده
شود و اگر بسیار کج کنی که ملاحق زمین شود سایه آن
کم شود پس اندک نزدیکی بدشمن و بسیار آنرا باین قیاس

باید

باید کرد گفت اصل کریم نهاد از یک دیدن و بیک صحبت
دوست میشود و لئیم اصل هرگز دوست نمیگردد الا از
ترس زوال جاه و رغبت بمال نکو بدکسی که انسانیت
و مروت بمال حاصل میشود بلکه مال آدمیت و مروت را
ضایع میکند چه غلوی محبت مال کرم و آزادطبعی را زایل
میسازد توانگر نیست آنکه مردم بمال او شریک نباشند
نعمت نیست آنچه سزاوار مدح نیست غنیمت نیست آنچه
تاوان در عقب دارد تاوان نیست آنچه غنیمت لازمش
بود از زندگانی نیست عمری که در فراق دوستان گذرد
بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار روز فراق را که نهد
در شمار عمر هرکرا خدای تعالی سعی در فهم و قوتی در عقل داده آنست
مالک نفس خود گشت پس هرچه از و فوت شود متأسف نیست

زیرا که بسبب قوه عقل تحصیل میکند نیکوییها و دور مینماید از
نفس آرزوها و آنکه مالک نفس نشد غالب میگردد بر او نفس
و میکشد او را بجائی که هلاک شود روزگار ناصح و ادیبی است
که مردم را از ناصحان و استادان مستغنی میسازد چه هر که
احوال زمانه و امور دنیا را دانست شمع ادراک و چراغ
فهم او درخشنده و روشن میگردد با آنکه هر کس را در ایام زندگی
حالها و تجربها دست میدهد در نفس خودش که اگر محافظت
کند در ایام اندک دانای صاحب حزم و تدبیر شود که دیگران
در امور حوادث اند و استشاره طلبند و اقتدا نمایند پس
آنکس که از عبرت گرفتن حالهای زمانه و حوادث آن غافل است
و اینقدر هم نفهمد که احوال خود بفهمد و اگر تمام دنیا سبب
ویرانی و آنچه در قرنها سابق گذشته آنرا ببیند و داند بهرحال

غفلت و فریب خوردن او از نفس خود و زمانه هیچ کم نکرد و
وبهان بیخبری و تاریکی عمر خود را اگرچه صد سال باشد و بیشتر
تلف و ضایع نماید اگرنه آنست که آدمی غافل است و بیخبر
از عجایب آنچه مشغول است در و از خیر و شر و آنچه ظاهر
میگردد از نفس او در وقت رضا و غضب و تنگی و فراخی
معیشت و بخشش و امساک و آرام و اضطراب و اسراف
و اعتدال و تندی و آهستگی و خوشحالی و دلگیری و امثال این
هر آینه او را پسند و کافی بود از اشتغال بامور و عجایبات
دیگر که در غیر نفس است. بدانکه هرکه دعوای حکمت و دانش
کند و از میان دو چیز که یکی شریف بود و دیگری خسیس
اختیار کند خسیس و حال آنکه پیش از این دانسته است که عاقبت
عاقبت آنرا بواسطه پشیمانی و ندامت از ارتکاب آن نه زواید

نیست که دعوای حکمت و دانائی کند بلکه لایق بحال او
که خود را جاهل داند و مقصر چه آنچه بر او لازم بود از تفکر در
احوال خود و تذکر و یاد داشتن نداشت و پشیمانی غفلت
نموده و بیخبر بوده و از بیقدر که داند بد و نیک دیگران را او
سرزنش و تشنیع کند ایشانرا از عیب و نقصان اینها
با خبر باشد و از عیب خود چشم پوشیده شایستگی دانائی
ندارد و اینهم از علامات نادانی اوست چه دیگرانرا که بچشم
حقارت نظر میکند بعیب آنها مطلع میگردد و از عُجب و خود
پسندی از عیب و تقصیر خود غافل است اگر این مرض از و
زایل گردد که عدل و انصاف او مطلق العنان و محلی بالطبع شوند
غایب و پنهان میگردد از خصلتها و صفتها که می پسندد
برای تحسین و فکر حسابها اما چون عاجز و تنگ حوصله است

از مخالفت نفس و غیرت و حمیت را یکطرف نهاده ونیز
آرزو را گران دانسته بیدی و عیب می افتد و اگر بعلاج
و دوای این مرض توجه نماید ممکن است که نجات او میسّر آید
لیکن او طلب علاج بمحض خیال و آرزو مینماید و آن خود بی تحمل
محنت و ارتکاب مشقت حاصل شدنی نیست چون زمین
لایق زراعت که بی محنت کندن و تخم افشاندن و بی مشقت
درو کردن علف و آب یاری نمودن بر نمیدهد آدمی نیز
تا تلخی خلاف نفس نچشد و آرزوهای لذت بی اعتبار را دور
نکند و ترک اخلاق و ملکات ردیه را از ذوات بکمال نبرد
و از عیب خلاصی نمیابد پس نظر بکار که عیبهای تو بر تو
پوشیده نماند تا عادت گردد که زشتی مکرر شود بدبختی و شقاوت
مقرر شود و بدان تحقیق که اندک غیبی میپوشد خوبی بسیار

بواسطهٔ حسدی که طبیعت مردم خصوصاً در طبایع فضلا نهاده است
بپرهیز و حذر کن از اینکه در مجلسی که عیبهای تو مذکور شود و ثنا
ترا اگر نظر بر آن عیب اندک است ترا بآن عیب مذمت
نماید و بهمهٔ خوبیهای تو بآن یک عیب از مردم پوشیده
ماند و مدایح و نیکوئی تو از ملاحظهٔ حاسدان اظهار نتواند
کرد اگرچه کسی از تهمت و افترا سالم نیست اما تدبیر این نحو
اینست که ترا نظر بآن عیب نبود که از خود زایل نمائی اگر
خود را از همه عیوب برآوردی از مذمت حاسد بر تو هیچ
ترسی ملاحظه نیست پس اگر ارادهٔ رتبه و درجه عالی داشته
باشی که دست آنرا اضطراب نتواند کرد و ذکر جمیلی که همه آفاق
منتشر شود و مردم همه در فرمان و اطاعت تو باشند
و محبوب و مرغوب خلایق باشی عقل و دانائی یار خود کن

وصبر بر خواهش نفس اماره نمای که هیچ بذرو و شرف
و بزرگی اگرچه مال و ثروت نباشد باید که نکوبد کسی که مروت
و فضیلت تمام نمیشود الا بمال که در آن بذل رعایت و بخشش
و اکرام میسر است چه بسیار است که اموال بسبب غلو محبتی
که مردم را بآن است موجب نابود و ضایع کردن مروت
و فضیلت میشود و نیز نکوبد کسی که فضیلت و مروت را بزر
و مال توان بدست آورد و یا بسبب محنت سفر و مشقت
راه بآن توان رسید که در جائی دون جائی است بلکه
سرچشمه فضل و کمال دل و سینه مردم است که انباشته و
پنهان است بملکات ردیه و عادات ناپسندیده پس
حاصل کردن و ظاهر نمودن آن موقوف باحتمال تلخی
مخالفت نفس و زدودن چرکهای ملکات خبیثه است

چنانکه از برآوردن آتش از سنگ که در وپنهان است
محتاج بزدن آتش زنه است ایضاً از حکمای فرس
میگویند بدانید که تعریف کنندگان وستودگان فضل وکمال
بیشتر از شناسندگان وشناسندگان زیاده از عمل کنندگان
ورسندگان پس صاحب فضل وکمال رسندگان ونیکوکارنند
نه تعریف کنندگان وشناسندگان مولانا سحابی طاب ثراه
موافق این معنی میگوید تا چند شنیدن صفت نیکورا
جهدی کن تا اهل شوی آن خورا هرکس بهوا مرغ تواند دیدن
کو آنکه بهند دام وکند صید اورا پس در هر که اندک نصیبی از
عقل ودانش بود سزاوار نیست که اورا عاقل ولبیب گویند
بلکه آنکه خواهد که او در شایستگی این نام باشد باید که اسباب
آنرا جمع وهوا وآرزو را زیر پا آورد چه او اراده امر بزرگی

کرده که بغفلت و بیخبری بآن نتوان رسید و به بلندی
نسب و مفاخرت اسباب دنیوی آنرا بدست نتوان
آورد چنانچه سایر چیزها مثل پادشاهی و حکومت و مواد
معیشت و زینت که دانا و عاجزان در اکثر اوقات
بیش از دانایان پادشاهان و صاحب قدرتان بآن
میرسند و نیز باید که عاقل بداند که هرگاه عمل بمقتضای
علم نماید و علم خود را معطل و خراب نماید عقل او در مصاحبت
و مقارنت جهال و بطال و امید او تازگی از اینها کرد
و این خود بدیهی است که مردم همگی شریک اند در لذت
یافتن مشتهیات و دشمن داشتن مکروهات که احمق
از زیرک نادان از عاقل ممتاز نیست امتیاز و اختلاف
گرفتاران نفس از دانایان و آزادان در سه خصلت است

اول آنکه عاقل را نظر در چیزهای مرغوب و مکروه از حیثیت
ثبات و بقا و زوال و فناست پس هر چیز از مرغوبات
که ثباتش بیشتر است اولی است بکسب و طلب و آنرا
که زوالش سریعتر است از مکروهات سزاوارتر است
باجتناب و دور بودن از تعب و درین نظر او را فضل
آخرت بر دنیا و مزیت سرور علم بر لذت متابعت هوا
حاصل میشود دانکه تفکر او در چیزهای اختیار کرده از روی
امیدواری و بیمناکی است وازین نظر معلوم میشود که
آنچه متصف بصفات دوام و بقا است خوف
زوال و فنا در عقب ندارد و آنچه زایل شدنی و ضایع
گشتنی است هیچ امیدواری بآن متعلق نباشد پس هر
لذات عاجل نتیجه طلب سرور آجل و احتمال رنج قریب

برای احتراز از ذیت بعیده او را سهل و آسان میکردد سیم
آنکه بعد از دانستن چیزها از جهات دوام و فنا و خوف
تنقیه بصر و تعمیق نظر در توجه بکسب و تصمیم عزم بطلب
کردنی و کشف وصبر از ناکردنی است چه همچنین دانستن
چیز و تثبت خوف و رجا و بدون عزم مصمم صاحب فضل
وکمال بوجه اتم نمیتواند شد بلکه طالب کمال بغیر نظر نافذ بسر کردان
و بی عزم درست حیران است و همچنین بر عاقل لازم است
محاسبه و مخاصمه نفس و اتامه رای او و تنکیل او و حاکم بر او
اما محاسبه نفس چنانست که بگوید و بفهماند او را که سرمایه
و مالی که ترا است همین حیات چند روزه است که هر روز
که از ان میگذرد باز پس آوردن با مثال نفقه پس انداز
کردن آن میسر نیست پس آگاه و باخبر باش که سرمایه خود را

باشتغال ملاهی و مناهی از دست نه هی و ضایع و خراب
نکنی که در روز بازگشت کار که نیکوکاران باین سرمایه تجارت تنها
کرده و فایده ها اندوخته باشند خایب و خاسر گردی چه
ندامت و پشیمانی آن روز بجز زیادتی خسران سودی و
حاصلی ندارد و اما مخاصمه او آنکه چون نفس اماره نهایت
اهتمام بحصول مشتهیات خود دارد و شعوری بحلال و حرام
و حسن و قبح آن ندارد و عقل که بخوب و زشت و بمامور
و منهی توجه دارد نفس را که بعتاب و سرزنش آرد بجهة خوض
ببدی و منهی و از تقاعد مامور و نیکی بمعذرت پیش آید
باین طریق که آنچه از کردنی فوت کرده ام در آینده خواهم کرد
و آنچه از ناکردنی ارتکاب نموده ام بعد ازین نخواهم نمود
و گاهی در خوبی و بدی چیزها معارضه با عقل کند و خود را

مقتضی اندیش مخاصمه با وی آنست که عذر او را استماع
ندارد و او را باین آرد که کردنی و نکردنی را با مروز و فردا نگذارد
و شبهه که ایراد کند برآورد سازد و معقول را خاطرنشان
و گوارا نماید و خیال کند از نافرمانی عقل باز آید و اما ثبات
خوشحالی کردن نفس است بحسن عاقبت و فوز غنیمت از
ارتکاب افعال خیر و نیکو هرچند موافق خواهش بود تا سعی
و اهتمامش در نیکوکاری و فرمانبرداری عقل زیاده گرداند
و اما تنکیل سرزنش و عتاب کردن نفس است از افعال
بدی که ازو صادر شده و ترسانیدن از وخامت و زیانکار
کردار زشتی که ازو ناشی گشته که شاید از افعال قبیحه باز آید
و از خصال مذمومه اجتناب نماید و اما حکم برا و که چنین کن
و چنان مکن آنست که آنچه از نفس صادر گردد که نیک و خیر

باشد باو بگوید و مراد معقول نماید که التزام چنین کارها
باعث فواید دنیوی و موجب نجات اخروی است
و اگر آن کار بد و شر بود خاطرنشان او کند که ارتکاب
این چنین امور سبب فضیحت و رسوائی حال و باعث
نکال و وبال است و اگر بدین طریق از نافرمانی باز نایستد
بعضی افعال شاقه مثل روزه گرفتن در گرما و پیاده رفتن
راه دور بر او لازم کند تا از مشقت این کارها شاید براه آید
و مخالفت عقل نماید پس عاقل نزد دانش پژوه آنست
که در محاسبه و مخاصمه و آنچه مذکور شد بکوشش تراز دیگران
بود و دران قصور و فتوری نماید و نیز بر عاقل لازم است
یاد کردن مرگ در شبانروزی چند کرت آنچنان یاد
کردنی که دل او ازان لرزان بوده هول مردن در او

اثر کند

اثر کند و او را خبردار نماید تا جمع کردن اموال و حریص
بودن بر اوخار آن در دل او سرد گردد که این یاد کردن
نگهبانی است نفس را از بدیها و یاوری بر نکوئیها و همچنین
سزاوار است عاقل را که جمیع نکوئیها و بدیها را در دل
خود یا در کاغذی ثبت کند و هر روز برین باشد که یک
صفت خوب یا زیاده را ملکه نماید و یک خصلتی است
یا بیشتر را زایل کند پس نظر نماید آنچه از ملکات پسندیده
حاصل کرده چند است و یا از خصایل رذیله که زایل نموده
کدام تا موافق این آنچه در دل یا کاغذ ثبت کرده محو
و اثبات نماید تا بکرم الٰهی در اندک ایام جامع کمالات
شود و از کل بدی بری بود تا تمام و کمال گردد و ایضاً بر
عاقل است که مصاحبت و مقارنت نماید الا بمردم صاحب

فضل و خصال ستوده که از آنها اکتساب خلق نیک
و صفت پسندیده نماید چه هیچ چیز را در نفس تاثری زیاده
از تاثر جلیس و خلیط نبود چنانکه صحبت با هم جنس مفید
و مخالطت با غیر جنس مضر باشد و احتراز از ان لازم بلکه
از استماع حکایات و اصغاء اشعار مزخرف و حصول
جامع این طبقه حذر واجب چه از شنیدن یک بیت
و حضور یک مجلس تیزان و سخ و خبث در نفس جای
میکند که زدودن و پاک نمودن آن بدت مدیدی میسر
نیاید و نسبت صاحب فضیلت را خویشی و قرابتی قریب
از کسی که مشابه و موافق او باشد در اخلاق و اعمال هرچند
بعلاقه جسمانی باشد و گرمیه ان اولی الناس بابراهیم الذین
اتبعوه صریح است باین معنی و از این است که حکما میگویند

کہ صحبت مردم کم فہمی که با اہل کمال و دانایان برآمده باشد
نزد ما باختلاط زیرکی که با جاهلان و بطالان هم صحبت
بود بهتر است و نیز بر عاقل است که غمگین نشود آنچه از
اموال از دست او رفته باشد و آنچه در دست او بود
یا باو برسد نیز مثل رفته داند یعنی مغرور نگردد ولیکن خوشحالی
را که مستلزم شکر است از دست ندهد که ناشکری با وجود
نعمت مانند غمگین شدن است بزوال آن و نیز لازم است
برو که عقلا و صاحبان اخلاق حسنه را پاسبان کردار
خود کند که اگر گاهی اندروی غفلت رو آرد بچیزی که نباید
آورد او را آگاه نمایند و نیز برو ست که اوقات شبانروز را
بچهار قسمت نماید قسمی را بعبادت و عرض حاجت و قسمی را
با هم مشربان و ناصحان بصحبت و مجالست و حصه را بتدبیر

منزل و امر معیشت وقتی را باستیفای لذت حلال
و معاشرت بجهة انتعاش طبیعت و این قسم را مراعات
بیشتر کند که یاری دهنده بر اقسام دیگر است و همچنین
بر عاقل واجب است که هیچ خطا و بدرا حقیر نداند هرچند که آن حقیر
و خورد بود چه جواز ارتکاب حقیری بی دغدغه مستلزم جواز
ارتکاب مثلش خواهد بود و این باصرار میکشد و اصرار صغایر
خود کبایر است و نیز هرگاه در صدد و صغایر رخصت از
نفس باید رفته رفته بجائی میرسد که از ارتکاب نگهبانان
عظیم بی محابا باشد و حدیثی که در این باب از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم وارد است جامع ترو فایده
مند تر است و آن این است که لا یکون الرجل من المتقین
حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس یعنی مرد از پرهیزگاران

مصاحبی نمیشود تا نگذارد چیزیرا که بآن اکراهی نباشد واز
ترس آنکه مبادا ارتکاب کند چیزیرا که بآن اکراهی بود واین
رخنه ایست که بسببش اهمال ومساهله است پیشک نهادن
وغفلت روز بروز گشاده تر گردد و بجائی رسد که بستنش
متعذر بود زیرا که دیدیم شرر را که از آن شهر بزرگی سوخته و
کلمه هزلی را که چون ریزش عظیمی انجامیده و نیز بر عاقل
لازم است که دلیری در اختیار امری نماید که مخالف خطابه
حکما باشد هرچند حقیقت آنرا گمان کرده بود واگر گاهی برو
صواب وخطای چیزی مشتبه شود که از عاقلی صریح نشده
باشد اختیار آنچه مخالف هوای نفس است لایق است
وهمچنین لازم است بر صاحب کمال که متابعان وادب
جویندکان را امر بمواظبت اعمال بیشتر از تعلیم زبانی نماید زیرا

که چنانکه سخن حکیم زیور گوش و لذت نفس است عمل او
روشنی چشم و بهره مندی دل است ایضاً من الحکما
بشاگرد خود گفت ای پسر من پست کن و بنیاد کسی را
که عامیان بلند کرده و بر داشته اند و بلند ساز کسی را
که عامیان انداخته اند بجهة آنکه نمیکنند عامیان کارها را
بعقل تام و فهمیدن راجح و قصد صحیح دیگری میگوید نیستیم
ما که در طلب وسعی چیزی باشیم که بآن دفع ضرر عیال ننمائی
کنیم بلکه در جد و اهتمام امریم که اصلاح دین و دنیای خود
کنیم دیگری میگوید که خوار و حقیر مشمار مال را که آلت و
مواد جمیع مکارم است و یاری دهنده بر روزگار و قوت
دین و دلنواز برادران و فراهم آورنده یاران و بی مال
بودن باعث بی رغبتی مردم با دوست و خفیف داشتن او

وکم یاری و مصاحب بودن ادا بشرایط پادشاهان

اگرچه والی و پادشاه بودن بر عالمیان امتحان عظیم و بلائی
جسیم و امری بزرگ و کاری سرگشتست که بی تائید الٰهی
از عهده حق آن نتوان آمد و آنان که مؤید من عند الله
و تعلیم یافته از حق اند محتاج بشرایط و ادب هستند بلکه دستور
العمل سلطنت ایشان و از ایشان است لیکن جمعی دیگر
از متقلده قلاده سلطنت ایشان و حکومت اند بر ایشان
این چهار خصلت که ارکان و ستون سلطنت هست واجب است
خصلت اول صاحب کوشش و اجتهاد بودن در اختیار
خصوصا در اختیار وزرا و عمال چه ایشان والی و حاکم
به نیابت پادشاه سپاه و زرا که انتظام امور ملک و مال و استحکام
قواعد دولت و اقبال و تشخیص معاملات سپاهی و رعایا

و تنقیح سایر مهام برایا در قبضه اختیار و اقتدار او ست و از
اجتهاد پادشاه ممکن است که از میان ... یک کس
اختیار کرده آید که در عقل و تدبیر و دیانت و امانت و درایت
و عدالت و راستی و خبرت از همه کس ممتاز باشد که نه کفایت را
از دست دهد و نه جانب رعایت را گذارد و چنین کس بهزار
کس برابر است که رب واحد عد بالف لین عبارتست خصلت
دویم مبالغه نمودن در تقدیم بعضی امور بر بعضی یعنی آنچه اولی
و ضرور تر از کارها بود تمشیت آنرا مقدم داشتن و بعد از آن
بما دون آن پرداختن چه ممکن است که از اهمال مراعات این
امر خللی حادث شود که تدارک آن متعسر بلکه متعذر بود سیم
تعهد رعایا و خبرداری از مجاری احوال اینها که اگر آنرا اغفال
و تکاسل کنان حیف و ستمی برعیت رسد تدارک آن به عزل

و تنبیه

و تنبیه انفعال آسانتر است از خرابی ملک و وقوع حادثه بزرگ

خصلت چهارم مهیا و آماده بودن برای جزا و سزا نیکوکاران

و بدکاران چه ترهیب و بیم بدکاران و رجا و امید نیکوکاران

از اعظم ارکان

شرایط خدمت پادشاه

اخلاصی که بغرض آمیخته نبود پوشیدن اسرار پادشاه و پوشیدن

اسرار خود از وی اختیار کردن اراده و خواهش پادشاه بر اراده

و خواهش خود قبول نمودن فرمان او بی اکراهی اگرچه مضرت

مالی و جانی بود در جریان امور مملکت پادشاهان بودن و مخالف

نگشتن پرهیز کردن از خیانت خواه در مالیات و خواه در خدمات

انس گرفتن بآنچه پادشاه را بآن انس است و دور بودن از آنکه

پادشاه از و متنفر است دلگیر شدن از انعام و بخشش پادشاه

هرچند بنا بجا بیگاه بود چشم بدوختن نگریست و انعام او اگر

چه سزاوار باشد امین ازنه نمودن هرچند اظهار رضامندی

نباید و عذر نکردن در خدمتی که فرماید و در آنچه گوید مکابره و

مجادلت ننمودن و در استفسار احوال او و غیر او دروغ

نگفتن و موافق دانست خود احوال را ظاهر کردن و عیب

پادشاه زبان نگشادن اگرچه جور و تعدی با او کرده باشد و در

حین یاد کردن پادشاه کسی را ببدی از جانب او عذر نگفتن

و در یاد کردن نیکی اظهار بدی او ننمودن و هیبت و سطوت

پادشاه در دل نظر داشتن و خود را مستغنی و بی نیاز وا نمودن

ایضاً من الحکما

بگیر از نفس خود سامان و آلات و ضروریات را بعدلی که

آمیخته بجبر نبود و بصدقی که مخلوط بفند نباشد و انصاف

دران مرعی بود که البته مطلوب میرسید پس کسانی که مطلوب
نرسیدند و از رشد بی بهره ماندند سبب آن بود که در تحصیل
مطالب طلب ایشان آمیخته بجور و مخلوط بباطل بود و از جمله
سیرتهای فارسیان این بود که در اطراف مجلس خود چهار
سطر مینگاشتند تا حاضران را نظر بر آن افتد و متنبه گردند سطر
اول این که پیش ناسخت کیر بسبب تظلم و بطالت است بی
عجز سطر دوم انکه هر نیکو کار و بدکار جزا و پاداش میباید سطر
سیم انکه بخشید نیها همان خوب است که در وقتش باشد
سطر چهارم انکه ملوک را حجاب و دربان نباشد بواسطه نگاشتن
سرحدها و کسانی که از راه دور بسبب تظلم آیند و از عادات
پادشاهان قرین بود که هرکرا چهارده خصلت حیوانات بود
حاکم سرحد میکردند و آن اینست شنونده تر از اسب بینندهٔ

مرتبه که آسان بدست آمده که هر فرد وا آمدن کاه لغزیدن را لازم دارد

چون فرخ نامه یونان دستور و نامه دهقان
خدا پرست که بشاهنشاه انوشیروان نوشته
بودند در مواعظ و نصایح و نامه خسرو
پسندیده بدست آمده محض نابود نشدن آن
لازم شد که دو از هر مواعظ یکی
درین الحاق شود و
آن این است

فرخ نامه که یونان دستی

بنوشیروان [illegible] ششم

موبدان موبد گوید چون شاهنشاه روان شاد نوشیروان دادگر
بپادشاهی نشست خواست تا جهانرا و پرانها کند و بیدادرا
نماید چنانکه پدرش قباد میکرد و کینه پدر از مردمان بخواهد ازیرا
قباد را برادری بود نام وی پلاش و قباد مردی سخت ستمکاره
بود مردمان ازو بستوه آمده با پلاش یکدله گشته و قباد را از
شهریاری براندند و پلاش را بپادشاهی نشاندند و قباد بترکستان
نزدیک خاقان گریخت روزگاری در آنجا بماند و در کوهی که
آنرا کوه قبادیان گویند جائی داشت از آن پس چون روزگار
پلاش سپری شد قباد از خاقان لشکری خواست و بیامد و
ایران شهر بستد و کینه مردمان پارس بویژه از یونان دستور

و در دل

در دل داشت و از هر کسی باجی گرفت و گروهی را بکشت
یونان از وی بگریخت و مردمان پارس از وی رنجور شدندی
چهل سال پادشاهی کرد و بمرد پس از آن نوشیروان بپادشاهی
بنشست و خواست که مردمان پارس را همان کند که پدرش
میکرد و بهمه جای مرد بجستن یونان فرستاد تا او را باز بدست
آورد و کینه پدر از وی باز جوید یونان در آتشگاه آذر خوره
گریخته بود و یونان مردی سخت زیرک و دانا و اخترشناس
بود چون بشنید که نوشیروان بپادشاهی بنشست اختر بگرفت
چنان یافت که با نوشیروان نزدیک شود و ویرا سخت بزرگ
و گرامی دارد پس یونان نامه بنوشت بدین روش که ای
شاهنشاه گیتی ستان و ای خسرو جهان بدان که خرد از همه
جهان و جهانیان بهتر است از هر چه اندر جهان بود بنزدیک

خدای بزرگ برتر پادشاهانرا خرد و داد است آگاه باش که
پادشاهی بدو چیز پایدار بود پدرست بردباری و نیکوئی نکرده
خوبی باز گرفت بجای بردباری کشتن کرد و بجای خوبی بیداد
آنکس که چنین کند اگر تو او را دوستداری فرمای تا مردمان
نیز دوست دارند. چون پادشاهی خواهی کردن بشت مگیر که
دوستدار دشمن رود چه دشمن بزرگ است چون کیومرث
باش که از پاکی بفرمان یزدان رسم خسروی در جهان نهاد چون
هوشنگ باش که دانش و هنرها بگشاد و دادگری پیدا کرد چون جمشید
باش که از راستی و داد جهان را بیاراست و روشنهای خجسته
نهاد چون فریدون باش که بیوراسپ تازی را برانداخت
و دست بیداد از جهان کوتاه ساخت و رامش و شادی در
جهان نهاد و جهان از تنگی برد و چون کیخسرو باش که دیو

از را

آنرا در بند بداشت جهان بنیکی گذاشت و بخوره داد گیتی
آباد کرد و از زبان دادار اهوش گشت چون شاه گشتاسب
باش که دوازده هزار سخن دانایان بخواندن راست کرد و
بنوشت چهار هزار اندر شایست و ناشایست و دانش دین
اویژه خدای بزرگ و چهار هزار اندر جنگ و رزم و چاره گشادن
باره ها و مهتری و جهانداری و نگاهداشتن کشور و آبادانی و بزم
و لشکر و نگاهداشتن چیزها و چهار هزار اندر دانش شمار و اختر
شناسی و شناختن پزشکی و ساختن رودها و افسونها و چیزها
که پادشاهانرا بکار آید اندران هنگام گرگ و میش با یکدیگر آب
خوردند چون بهمن اسفندیار باش که جهان و کیهان براندازه
خویش بداشت و جهان آبادان کرد و بیت المقدس را آبادان
نمود و آتش بترکستان و روم و سیستان برد و دوازده هزار

آتشگاه کیان اندر ایران شهر دوازده هزار پل بساخت چون
داراب باش که فغفور چین را به بندگی آورد و دروازه شهرستان
بساخت و ادرکوش برزین کرد و دوازده هزار اسیر که فغفور
بگرفته بود از بند رها ساخت و در گنبد آوران گنج بزرگ نهاد
چون خسرو باش که خانه و کشور خویش را از دشمنان باز ستد
چون دارای گشتاسف باش که دشمنان کشور و دین را بر
انداخت چون اردشیر دراز دست باش که کین دین از جهودان
بکشید و ایرا نزا آبادان کرد چون اردشیر بابکان باش که نود
شش سپاه به بندگی خویش آورد و از دست پسر خاقان می خورد
و دختر خسرو دوم پیش خود آورد و جهان جمله از خاور تا باختر
فرمان بردی گشت. و بنیادها از نو کرد و ایوان مداین بساخت
و در وقت پادشاهی وی در همه جهان یک مرد درویش

خواستند نبودی و نیکان با ایمنی و خوشدلی زیستند و بدان
پرترس و بیم بودند چون فیروز باش که هفت سال در زمان
وی تنگی بود و هیچکس از مردم و چهارپای نمرد از بهر آنکه گنج خویش
بهمه جهانیان بخشود و شب و روز بیزدان بنالید تا آن تنگی
برفت چون بهرام گور باش که از داد و مهر بنده پروری کرد
و جهان بی بیم داشت و بشادی گذشت پدر تو چون بپادشاهی
رسید با پلاش نتوانست کوشید و خون روانرا بر سر آزادگان
برپای کرد و بخواسته مردمانشان دلیر کردانید و سور خود را
بکشت که اندر همه جهان دانائی چون او نبود از کردار خویش
بکر بخت و بشهر بیگانگان افتاد و زیردست دشمن بود و کرد
نهاد و مرگ بهتر بود از این زندگی تو که شاهنشاهی بر هفت
کشور را گر چنین کس دوست داری فرمای تا مردمان نیز دوست

دارند بر بنده خرده مگیر اگر خردمندی سخن بندگان مهربان
بشنو و کین از دل بیرون کن که گفته اند پادشاه نو کین کهن بجوید
آگاه باش که پادشاه چون با خرد نیست زود تباه شود و چون
سخن دانایان نشنود زود نابود گردد و چون شتابکار باشد زود
پشیمانی برد اکنون بنده را درین هیچ پنداشت مکن که بر من
سخت است این سخنها با تو گفتن اندر کارنامه شاه فریدون
چنان نوشته است که ایزد بزرگ بهتر داند و امر آن کس بدانجا
نشاند که سزاوار است و ایدون گویند که هر پادشاه که فر کیان
دارد آن فر مر او را از همه ناسزائیها باز دارد و دور کند از همه ناپاکیها
چون آتش که تیرگی از سپهر و زمین پاک کند تا بی تار گردد
و تیره شود و نیز گفته اند که پادشاه مانند کوه پیدا و مانند ابر
نزدیک آگاه و بیاری او به پاست و ابر بخشایش است که ناپیدا

بش

بن نرگس آب دهد و هزاران بن خار را هم بطفیل آن نرگس ...
چون کشور آبادان بود سود زیادت شود نیکنام شوی و هم ...
ترا آرزو باشد بدان آرزو توانی رسیدن و چون کشور ویران
بود ترا سود نباشد و از پادشاهی باز مانی و ترا بخشش و داد و داد
باز دارد و با گریزان یار گردی آنکه نام تو از گریزان و بیچارگان
کنند پادشاه را باید که نبود گر بداد و داور را باید که نبود دگر منش
نیکو و دانش نیکو نباشد کز بخرد رسا و پادشاه را رنج باید برد چون
شبان که گوسفندان از ددان نگاه میدارد و همی چراند تا
فربه شود و همه چیزها از ایشان بیابد و چون لاغر باشند فروختن را
شاید و نه خوردن را و مردن به بود از چنین چیزها که بکار نیاید
اکنون که تو شاهنشاهی بر مردمان آگاه کردم و آنچه خرد پیام
داد بگذاردم تا بپذیری و با دانش باشی چرا که پادشاه با خرد

باشد پیروز باشد بر همه کار باد بر کامها چیره بود بیزدان کام باد

جواب افرشم مرزبان ولادکربهنام استوق

ای دانا پیام خویش گذاردی آنکه از ما پیش بودند و آنانکه از ما

پس آیند همه فیروزی آراسته باشند و چون کشور آبادان بود سود

بیشتر شود و باید کامکار و براستی و داد بهروزی و دانش باید

به مازدیسنان آورد شیرداد و داذ گشتسپ آذر برزین و بردان

جز از من که بود نا زکیومرث تا پدرم که من با تو پیکنم نفرمایم

گناه باد بر من و هوش و خرد و جز از من همه فرشتگان ایزد

که ما دست از کینه جستن باز داشتیم و پای آشتی پیش گذاشتیم

با جهانیان جوانان ما بجای پدران شند و جوانان بجای برادران

و خردکان بجای فرزندان از کینه جستن بازگشتیم تا همه چیز را

از ما بهره یابند خواست و کام ایزد

آمدن یونان دهقان با برکها بدرگاه شاه انوشیروان

پس چون این نامه بیونان رسید از جا برخاست و پذیره را
نماز برد و برکها خواست و بدرگاه نوشیروان آمد چون
یونان آنجا رسید نوشیروانرا آگاه کردند بفرمود اندر زمان
بار دادند چون بنزدیک شاه رسید دست بکش کرد و سر
بنماز برد و چون سر برداشت گفت جهانیان از بخت تو
بآرامش اند و از خردت بآزادی ای شهریار تو از بخت آزاد
و از خرد بآرامشی تو آنی کز من شاهان و مهتر گزین جهند کان
دوستان تو افزون و دشمن کم باد شاد زی و کامکار
بر دوست و دشمن تا جاودان چون انوشیروان این سخن
بشنید بفرمود تا دهن یونان پر از مروارید خوشاب کردند
و بفرمود که یونانرا بجائی فرود آوردند که آنرا ایوان خوانند

و نمازگاه ترسایان بود چون با ترسایان خشم گرفته بود خواست
که آنرا خانه ستوران سازد و ترسایان را براندازد و چون یونان
بشنید دانست که اگر چنین کند پیمان رومیان شکسته شود
و قیصر آزار گیرد و جهانیان بهم افتند و چون انگشتری باز شد و
و تباهی فزون گردد یونان در نهان بدانجا که نوشیروان
خفته بود رفت و شاه را بیدار نمود و باواز بلند گفت
پادشاها شاهنشاه که قیصر روم دست کشی و سر نیاز دارد و دعا
میخواهد بنده گفت باز کرد با کامگاری که شاهنشاه نغنوده
اندر شبستان خفته چون نوشیروان آن سخن از یونان بشنید
دانست که صواب در آن است که یونان میگوید بفرمود
تا خانه ویران نکنند که من گناه ترسایان را بقیصر بخشیدم چون
این خبر بقیصر رسید سپاس بسیار کرد و پیشکش بسیار از هر جنس

بدرگاه فرستاد بر آن که گناه ترسایان بخشوده و نمازگاه
ایشان ویران نمود دیگر گویند که انوشیروان روزی در
بوستان هزار جالی نشسته بود و تاج بر سر نهاده نگاه کرد
چندان آزادگان در پیش وی ایستاده بودند که چیزی بدلش
اندر آمد برپای خواست و تاج از سر نهاد و ایزد را نماز کرد
و سر برداشت و گفت چه بودی گر نبودی یونان گفت
گر نبودی بتو نرسیدی بفرمود تا دامن یونان پر از مروارید
خوشاب کردند دیگر گویند که نوشیروان را زنی بود نامش قاقوم
دختر خسرو ترکستان بود نوشیروان روزی مهمانی کرده
باده بسیاری بخورد یونان گفت ای شاهنشاه بتن کم خور
سستی به و ورد آن کم گناهی و بدین راستی و با هر کس آشتی
نوشیروان چون این سخن بشنید کم خوردن پیش گرفت

دیگر آورده‌اند که منذر تازی پسر خویش را پیش نوشیروان فرستاده
بود سخت نیکو و خوب روی بود نوشیروان در دل داشت
که هرگز او را نگذارد که بخانه رود و روزی شراب میخورد
پسر منذر بر نوشیروان ایستاده بود چون مست شد
یونانرا گفت مرا پندی ده که بدان جهان آبادان کنم و روانرا
پاک دارم و از دوزخش برهانم یونان پاسخ کرد که شاه با کهتران
خویش آن کند از نیک و بد که خدای بزرگ با او کرده و خدا
با تو آن کند که با کهتران کنی نوشیروان چون این سخن
بشنید هم در زمان پسر منذر را جامه سرافرازی بخشید و
پیش پدرش فرستاد بفرمود که دهن یونان پر از زر سرخ
و مروارید کردند روزی نوشیروان از یونان پرسید که مرا
سه سخن گو که خرد گیرم و دین ورزم و روان از دوزخ

رهانم یونان گفت جاویدی باهرکس دوست باش اینت
خرد و بهمه کس آنخواه که بخود خواهی اینت دین و هرچند که
بتوانی نیکی کن اینت رهاندن روانت از دوزخ بفرمود
تا دهن یونان پراز گوهر کردند روزی از یونان پرسید
که زندگانی چیست گفت زندگانی به تندرستی وآسایش
و بهترین زندگانی نیکنامی است روزی نوشیروان نشسته
بود دستور یونان و موبدان موبد و مهرفرخزاد و مهان
سالار خورشید خزینه دار و نرسی و بوذرجمهر بودند نوشیروان
گفت این بزرگ انجمنی است که ایزد اینجا گرد آورد باید که
هریک سخنی گویند چنانکه همه کس سود دارد و یادگار جاودان
بماند پس موبد را گفت تو چگوئی گفت انوشه باش و جاوید
زی چهار چیز است که از یکدیگر بهتر است هنر از خرد دانایان

دیدن و رامش از خواسته و خوب کرداری از خوب گفتاری
انوشیروان گفت این سخن گذارش کن موبد گفت هر گرا هنر
پیکر بر دیوار بود نه خواسته برامش انباز دیو بود و خوب
گفت و ناخوب کرد بادبازی بود نوشیروان گفت نیکو
گفتی بفرمود تا بنوشتند. پس مهربود گفت تو چگونی گفت
انوشه باش و جاویدزی سه چیز بهترین کارها است نخست
آنکه ایزد بیاد داری بهمه کارها و دیگر آنکه خویش دوست
باش سه دیگر خویشکار باش نه بامید کسان نوشیروان گفت
گذارش کن گفت که ایزد را بیاد دار و بهمه کار و همه جای
او را نگهدار تا هیچ ناسزا نکند که بدان بدنام شود و مردم
خویشتن دوست بدین جهان تن آسان زید و ستوده
باشد و نیکی کند تا بدانجهان نیکی درود و آنکه نه کار گر خویش

باشد

باشد آن بود که بدین گیتی رنج برد بگرد کردن مال و بخورد
و ندهد و بزه برگردن وی بود و رامش دیگر را بود پس مهمان
بود او را گفت تو چگونی گفت انوشه باش و جاویدزی
که کامکاری سر دو جهان سه چیز است که یکی از و مه نیست
و یکی از و به نیست و یکی از و بیش نیست گفت سخن را گذارش
کن گفت آنچه از و مه نیست خرد است و اگرچه مرد بزرگ
و جهاندار و مهتر بود چون خرد ندارد کارهمه بی آئین بود و آنکه
از و به نیست ایزد شناسی و خوش خوئی که دین و دنیا از
وی آباد گردد آنکه از و بیش نیست شکیبائی که مردم با میدو
زندگانی میکنند تا سپری گردد و بکام خود رسد گفت نیکو گفتی
بفرمود تا بنوشتند پس خورشید را گفت تو چگونی گفت انوشه
باش که سه چیز است که از و بهتر نیست یکی آنکه فرمان ایزد را

بزرگ دارد دیگر خرسند باشد سه دیگر بی آزار باشد تا بی بیم
بود انوشیروان گفت گذارش کن گفت هر که فرمان ایزد را
بزرگ دارد بدین جهان ستوده و بدان جهان رسته و هر که
خرسند بود او را بهیچ کس نیاز نباشد و هر که بی آزار بود بی
بیم بود اندر دو جهان از همه چیز ها گفت سره گفتی بفرمود تا بنوشتند
پس بزری را گفت تو چه گوئی گفت انوشه باش که مردم بهتر
وزان نبود که دو چیز بداند یکی هنر از بدی دیگران جوید که هنر او
بود و بداند کردن دوم سخن سخت گوید گزاف نگوید گفت
گذارش کن گفت انوشه باش هر که هنر از بدی خود بتواند دانستن
خوبی خویش بتواند افزودن و از بدی بتواند کاستن پس چون
نتواند بدان رسیدن نه هنر تواند افزودن و نه بدی تواند
کاستن این چنین فرا نامه خوانند و کور دل آنکه دیگری کاری

کند که نه در خورد او بود زمانه دست بردی بگشاید تا نیست
شود آنچه گفتم که سخن سخت باید سخن سه معنی دارد اندیشه در دل
و گفتن بزبان و شنیدن بدست و از سخن زنده مرده و مرده
زنده شود گفت سره گفتی بفرمود تا نوشتند پس بوذرجمهر را
گفت تو چگوئی گفت جاویدزی که هیچ مردم از خویشتن
شادی نماید تا سه کار بگزیند یکی آنکه خرسند باشد بدانچه
خدای باو داده باشد و چیزی که داند بدو نرسد نجوید و دیگر
آنکه نورزد بچیزی که بدست کسی دیگر بود سدیگر نیکوئی کردن
بهمه بندگان خدای تا بهمه زبانی ستوده باشد و بهمه دلها
دوستدارندش نوشیروان گفت گذارش کن بوذرجمهر گفت
انوشه باش خرسند آن بود که هرچه دهندش خشنود بود
خرسند با سپاس و ناسپاس ناخرسند و آنجان کند نیست

دانا یافتن مرگ زیرا که آز هرگز راست نزود و همیشه بدل بیچاره
بود و هر که خویشتن را نیکوکار گزیند خود را از همه بدیها باز
دارد و از گزند همه جهانیان آسوده و بدانجهان برامش باشد
گفت نیکو گفتی بفرمود تا بنوشتند پس به یونان گفت تو چه
داری گفت جاویدزی هفت چیز است هر که آنرا بکار دارد
از نیکنامان باشد نخست آنکه کاری خواهد کردن نیکوتر آنکه
بکنکاش دانایان بود دوم چیزی که بسزا باشد سیم داد بنیاد
کند چهارم شکیبا باشد پنجم سرکشی نکند ششم از خواسته
خویش جهانیانرا با بهره کند هفتم فروتنی گزیند نوشیروان
گفت گذارش کن گفت کنکاش چون مروارید است که
اندر میان سنگ یک کم بود رنج باید برد جستن تا بیابی
واگر بجای دسترای خود کاری نکنی آنت پیش آید که نخواهی

سه دیگر بنیاد داد سرانجام بفر یزدان است و هیچکس دشمن
وی نبارد شد و چهارم شکیبائی کلید همه بندها است
و شکیب ایزد راست و شتاب دیو را پنجم سرکشی بدترین
بدیها است ششم خواسته باارزانیان باید گذاردن
یکی بر تن خویش دیگر بر پسر و پیوند خویش سه دیگر بر خردمندان
و دانایان هفتم فروتنی هر چند بیشتر خدای ارج بیشتر کند
در پیش پادشاهان پس هر هفت برپای خواستند و شاهنشاه را
نماز بردند و گفتند که شاهنشاه ما را بهره کند از نیکوئیها که خدای
بدو داده و هوش و خرد ما بند کار از دیو رهد نوشیروان
هفت جام می بخورد و هر هفت را بخشش فرمود از پرند
خوزستانی و دیبای رومی و پیکر نگار چینی و هر یک را هزار
دینار زر خسروی و اسبی با زین و ستامهای زرین بداد

دایشان را بجانهای خود روان کرد بخرمی و شادی روزی
نوشیروان نشسته بود با یونان گفت که پادشاهان ازچه
به بزرگی بتوانند رسیدن گفت انوشه باش که بسه چیز
اوّل دبیر خردمند و دوم دربان زیرک و سیم همنشینان
دانا و هم چاکران و مهتران نوشیروان گفت باز گوی
تا این سه چیز چگونه باید گفت ای شاه بدانکه فرستادگان
چون بدرگاه آیند بخرد و هوش دربان نگرند و چون همنشینان
دانا و بخرد باشند چگونگی مردمان کشور باوی بگویند روزی
از یونان پرسید که آرایش پادشاه بچند چیز بود یونان گفت
که آرایش پادشاه بجامه گرانمایه و گوهرهای نیکو و اسپان
چابک و ستام زرین بود ولیکن آرایش پادشاهان بمردان
مرد بود و مردان خردمند و چاکران مهربان و دوست

داشتن

دکشتن توانکری کشور وآبادانی وکستردن داد درجهان
نوشیروان روز مهرکان در ایوان نشسته بود وزیران
بوذرجمهر وسرهنکان وبزرکان وروزی شناسان همه
درآنجا بودند ونامه فریدون همیخواندند نوشیروان
کفت دریغا پادشاه که مرک اورا از پادشاهی جدا کرداند
هیچ پادشاه مرک از خویشتن باز نتوانستی داشت بمردان
وسپاه وخواسته مکر افریدون که او زنده است بدین یادکار
که ازو مانده است که تا جهانیان وجهان باشد بدین روز
شادی کنند وبفیروزی وی آفرین زندکانی جاودانه و
کفت ای یونان مرا یاد کن از کار پیشکاران بهرام کور
شاهنشاه تا بشنویم که چون جهان بی بیم داشت وبشادی
کذاشت یونان کفت بچند چیز خواهی که یاد کنم بدانکه

من وی را هیچ نادان ندیدم و هرگز داد از خویشتن باز
نزد و هرگز او را هیچ ناسزا و کار بد ندیدم جز بکار نیک
شتاب نکردی و از بدی پرهیزکار بود و همه بزرگواری
از وی بزرگوار تر ندیدم نوشیروان گفت خرم روان بهرام
گور که در گیتی نیکنام زیست و بدان جهان کامگار شد آفرین
گفت و بزمگاه بساخت و جام زرین خواست و گفت
که شاد باش و گیتی بخوشی بگذران یاد باد آنکه از پس ما
آیند و کام ما گیرند چنانکه ما از پس گذشتگان گرفتیم و بکاستند
و بدبخت دو جهان آنکه بپادشاهی گیتی فریفته شود و دل
خویش را شاد دارد و از آن مردم برنج و بیم تا ناگاه مرگ باد
در آید و درین جهان گزایش جاودان از یزدان میخواهیم
چنین گویند که روزی انوشیروان بر قیصر لشکر بیرون کشید

دسراپرده بیرون زد و یک نامه بخسرو روم باسم و بیم و
شکوه بنوشت که اگر آنچه گفتم نکنی یا آنچه خواستم در آن
چیزی کم باشد باز نگردم تا روم را همه ویران نکنم زنان را
اسیر کنم و فرزندانت به بندگی و مهتر از ابستور بانی با یران
برم و چون این آگهی بپادشاه روم رسید پذیرفت و آنچه
میخواست به بیست روز آماده کرد و فرستاد نوشیروان همان
روز برگشت با خواسته و کام دل یافته چون از روم باز آمد
از آن خواسته بسیار فرمود تا بوستانی بکردند و اندر آن
چهار طاق بستند در چهار ستون هر ستونی سی گز بالا از سنگ
رخام و بن آن از چراغ و سر آن از عقیق سرخ بر سر آن
طاقها یکی گنبد که سیصد و شصت و پنج روزن در آن بو
کرد چنانکه هر روز خورشید بروزنی در گنبد تابد و بداند

که خورشید در کدام برج است چون آن گنبد پرداخته
شد خاقان را و قیصر روم را و شاه هند را و فغفور چین را
همه بمهمانی خواند و ایشان را دران گنبد مهمان کرد و نوروز
و مهرگان کرد چنانکه همه خیره بماندند از خزانه که انوشیروان
کرده بود و هر ملکی را چندان بخشش کرد که نتوان نوشت
روزی هر چهار پادشاه بمی خوردن نشسته بودند و نوشیروان
سخن سرودی از اردشیر بابکان از هنر و کردارها و نیکوئی
وی و سخنانی که وی گفته بود باز میگفت قیصر گفت ای نوشیروان
مانند چنان باشیم هیچ چیز بهتر از نیکوکاری نیست که از چنین
روز پیش چون تو پادشاهی نام ایشان میکنیم بدیشان آفرین
میخوانیم نوشیروان گفت بیا تا نیز این پیشه گیریم و نیکوئی کنیم
و کم آزاری قیصر گفت آری چون نیکی کنی نیکی یابی چون نیک

یابی کامکار باشی پس خاقان گفت چون نیکوئی خواهی کرد
نخست نیکی اندیش تا استوار باشی بکار اندر پس شاه هند گفت
خداوند گناه از اندیشه بد اگر آشکارا کنی از وی شرم باید
داشتن نوشیروان بفرمود تا این همه سخنها بنوشتند روزی
نوشیروان از یونان پرسید که خواسته کدام بدتر بود گفت
آنکه از تو بماند و توازان برخوردار نباشی بنا ارزانیان بماند
وروان توازان شاد نباشد هیچ زیان بتر ازین نبود و هیچ
افسوس بیش ازین نه یکی رنج و خواسته گرد کند و نخورد و
بدشمن بماند خواسته خود نبرد و آنچه نهاده باشد کسی دیگر برخورد

دهم شاهنشاه دادگر نوشیروان

روزی در پیش امیرالمؤمنین ابوجعفر که خلیفه بود و اورا باسوی
خلیفه خواندندی سخن از بزرگی و دادگری و شکوه و نشستن

انوشیروان میرفت بدانجا رسید که انوشیروان کوشکی کرده
ایوانی از سنگ رخام چنانکه بجای خشت سنگ رخام نهاده است
و بجای گل سریشم ماهی و بجای خاک آهک و بجای میاه شیر
بکار برده که چنین کوشک کس نکرده و ندیده ابوجعفر را
حسد آمد و گفت بفرمایم تا آنرا ویران کنند نباید که از پادشاهان
پارس کس باشد و کاری کند که آنرا تازیان نباشد و زیران
گفتند که ای امیرالمؤمنین تو آنرا ویران نتوانی کردن و اگر
ویران کنی تو از آن نامی نباشی و ویران کردن از آبادان کردن
سخت تر است و چون ویران نتوانی کردن شرمساری بزرگ
باشد بعد از آن مردمان همه جا بگویند که مردی از پارس کاری
بکرد که همه تازیان خواستند ویران کنند نتوانستند فرمان نبرد
نامهای فرمود بنوشتن به دوازده جزیره هفت اقلیم و مردمان

خواست و در گنج و خزانه کشید و مردمان برپای کرد تا یکسال
پیوسته آن همه مردم میکوشیدند بر بام کوشک نتوانستی
شدن و یک خشت نتوانستی گرفتن و گنج خانها همه تهی شد
و مردمان از کار باز ماندند پس از یکسال امیرالمومنین روزی
با وزیران گفت اکنون هیچ اثر آن کوشک نمانده است
وزیران گفتند چه میگوئی مرد آمده است و میگوید پس از
یکسال هنوز ببام کوشک نتوانستیم شدن و گرد بر گرد کوشک
هنوز یک خشت بر نداشتند چون این سخن خلیفه امیرالمومنین
شنید بیفتاد و بیهوش گشت و گلاب بر روی وی زدند تا
باز بهوش آمد بفرمود تا وزیران همه را بخوانند چون بیامدند
چنان خواستند تا سیم بوام بستانند و بمردان دهند تا این
کوشک را ویران کنند چه اگر جهانی تباه کرده آن کوشک

ویران شود بهتر باشد که اگر ویران نشود این بدنامی هرگز
از ما زبان برنخیزد خلیفه گفت من بر مردمان بیداد و ستم
نکنم و نفرمایم گفتند فرمان خلیفه راست نه آنروز آنچه
گفتیم شنیده می‌شد امروز به چنین کردارهائی که آن بزرگ شاه
دادگر کرده است و ازین جهان کناره گیرد که بر چنان پادشا
نامدار هیچکس دیگر نماند روزی بفرمود تا سراپرده براه مداین
بیرون بردند کوس بزدند و باختر نیک و فرخنده روی بمداین
نهاد و حسین سهیل کاتب و احمد خالد چون بمداین رسیدند
آنجا که فرود آمدند ما مون برفت و آن بنیادها بدید عجب داشت
و بگریست و بفرمود که اکنون ما اینجا آمدیم و بدیدیم خراب
کنیده آنکه در زیرابرا بفرمود که از هر جائی باشد پیری پارسی
بجویند تا ازو بپرسیم که دخمه پادشاه دادگر انوشیروان

کجا است چون ما بدینجا رسیدیم جای آن شاه دادگر را بمن

داد او بگذاریم وزیران بهر کجای مردی فرستادند پیر را

نشان دادند بروستا مرد فرستادند و آن پیر را بیاوردند

پیر را نشان دادند پیر چون پیش مامون رسید دعا کرد

و گفت انوشه باش و دیر زی بکام دل ما بندگان بفرشاه

زنده ایم مامون بفرستاد تا آن پیر را بجانه نیکو فرود آوردند

سه روز مهمانی کردند روز چهارم مامون او را پیش خود

خواند و گفت ای پیر اندر نامه پارسیان خوانده ام که

دخمه پادشاه دادگر بر کوهی است خواهم که بدانم که آن کوه

کجا است آن پیر سر در پیش افگند گفت یا امیر المؤمنین

سخن سخت شگفت پرسیدی اما بدان که پاسبانی آن

دخمه پدر بر پدران این بنده است از ما کسی بر آن دخمه

نتواند شدن که رسم است که اگر کسی دیگر آهنگ آنجا
کند آتش در وی افکند و بسوزد ولیکن یا امیر المؤمنین اندر
نامهٔ ملک داد که انوشیروان نوشته است که پادشاهی
از پادشاهان تازیان از خویشان پیغامبر شان بیرون خواهد
آمدن بدیدن من آید و نشانها داده من چنانکه دیده ام آن
پادشاه بجز تو نیست مامون ازان سخن بسیار خوش شد
از شکوه و داد نوشیروان میپرسید و آن پیر جواب میداد
مامون گفت اکنون بگوی تا چگونه باید رفتن بدان دخمه
بکدام راه باید رفت پیر گفت ازینجا تا بدان کوه پنج فرسنگ است
و چون بدانجا که رسی دره ایست بالای کوه دوازده فرسنگ
در پیش دره کوهیست از سنگ خارا و بالای آن هفت
فرسنگ و بر سر کوهیست بالای آن سیصد گز و دخمه بر سر

آن کوه است و خانه اش از سنگ خارا کرده است
و زمین آن در سیم گرفته است و بالای آن در زر و گوهر
در وی نشانده و آراسته چون آسمان پرستارگان و
تختی از مروارید آنجا نهاده و شاهنشاه داد گر بر آن خفته
و جامهای مروارید پوشیده و جامهای زربفت
بروی افکنده و تاج زرین بگوهرهای گرانمایه بافته و بر بالین
وی نهاده و دستاری بر بالین او نهاده و خویشتن را
چنان ساخته که گوئی که هرگز تباه نشود و از گونه خویشتن
نگردد و آن دستار را هیچ کس بها نتواند کردن مگر خدا
بسبب آنکه آتش او را نسوزد و زمین او را نپوساند و هرگز
بهیچ چیزی تباه نشود مگر سرکه چون سرکه بر آن ریزند تباه
شود راه آنرا ویران کرده اند پس مامون بفرمود تا کارگران

بیادردند و آن پولها نیک باز کردند ماموں حسین سهیل
و احمد خالد با خادمی بنشستند و پیر پارسی در پیش ایستاد
و ماموں بیست زربفت و بیست من کافور مصری سوز
برگرفت و روز و شب در راه بودند تا بدانجای رسیدند
و چون نزدیک مرغزار رسیدند ماموں پیاده شده
گفت سزا نباشد که چون جای شاهنشاه دادگر بدیدم سوار
شوم چون بدر دخمه رسیدند دست سوی در کردند تا
بگشایند پیش ازان گشاده شد پس ماموں حسین سهیل
و احمد خالد و پیر پارسی اندر دخمه شدند چون چشم ماموں
برروی نوشیروان افتاد بیمی بدلش اندر آمد و چنان پنداشت
که زنده است فروتنی کرد و نماز برد و بر گوشه تخت نشست
و تا دیری بروی می نگریست روی وی هیچ از گونه خویش

نگردیده بود از داروها که بروی کرده بودند و جامه باز
شده بود پس بفرمود تا آن جامها برداشتند و آنچ هست جامه
زربفت که برده بود و آن کافور بر آن ریخته بر انوشیروان
افکنده و بر زیر تخت مروارید ریخته و تخت را هیچ زیان و
آزار نرسیده بود که آنرا بکافور اندوده بود و دستار از زربافت
بر سر وی باز بسته بود و سفیدی بریش وی اندر آمده بود و
از هر دو جانب بگوهر و مروارید چهار سطر بر آن دستار بزبان
فارسی نوشته بود مامون چون روی انوشیروان بدید بسیار
بگریست پس آنچه بر دستار نوشته بود برخواند و اندر سطر
اول نبشته بود گیتی که یزدان کرد از من چه کوشش و در سطر
دویم نوشته بود که زندگی که نبشته بر من چه کوشش و در سطر
سیم نبشته بود گیتی که نه جاوید بر من چه راستی و در سطر

چهارم نوشته بود که شاید که نشاید دانست هر دو دست بر
سینه و انگشتری زرین بر پشت دست نهاده بود و گوهری
ور وی نشانده بود که روشنائی دخمه از آن گوهر بود و ما مون
بر گوشهٔ تخت نشسته در وی مینگریست نگاه کرد بر بالین
نوشیروان تخته از سنگ دید که بر آن نوشته بود که پس
مرگ من چندین سالها گذشته پادشاهی از پادشاهان
تازی بدیدن من آید و نشان روی و بالای وی داده بود
آن سه تن که با مامون بودند همچنان نشان ایشان گفته بود
و در زیرش نوشته بود که آن پادشاه خردمند بباید داد
من بگذارد و بجای من نیکوئی کند و مرا جامه نو بپوشاند
و بوی خوش باشد و بازگردد تا کس آن باشد که با ما نه راستی
کند اگرچه روان و جان در کالبد ما نیست چون پادشاه

بدینجا رسید این بخواند مامون دست فراز کرد وآن تخته بر
گرفت وبخواند ودر زیر آن کنجنامه نوشته بود سی کنج ده کنج
گوهر وده کنج دینار وده کنج سیم نبشته بود که باز نیج آن پادشا
است که با ما نیکی کند مامون آن تخته برداشت و کنجها گرفت
وزانوی اورا بوسه داد وبیرون آمد وخادم راگفت اندر شو
تا این پادشاه دادگر را ببینی که چون مرده است وبا چنین آشنا
شکوه است ندانم در زندگی چون بوده است وخادم
اندر شد وچشمش خیره بماند از دیدار وکردار شاه نوشیروان دادگر

تمت الکتاب بعون الله الملک

الوهاب

بنام یزدان راستی پسند

دهقان خداپرست نزد خسرو

پور قباد ساسانیان

نامه نوشته بود

که ای پادشاه بدانکه این روان تو چیزی نیست از مرغهای ایوان
که بالای چیره و خواهش او این چیزها نیست که میان مردم
کیهان آنچیزها دیگر است که تا خود را از خیال سود و زیان
این کیهان دور نسازی بیافت آن نمی پردازی میان تیرگی
و روشنائی جدائی آینه سیدان که بخشش و بزرگی از یزدان
نوازش یافته و پایه این نوازش را بدان و به بخشش خدا نا کرد

مباش

مباش و خداوند این بخشش با بدان و در هر رنگ که هستی
پرستش او بجای آور و از سپرت آرزوی دل خشم و رشک و خود
بینی و امید نادانی و حسد خود را دور دار و با همه بردباری
و فروتنی نمای و بخشش کن و ستم مرسان و دانش و پیشه
گیر که اینها سپرت فرشته است و آنچه نه اینها سپرت دیو و
بدانکه بهشت دو است بهشت این سرای و بهشت آن سرای
بهشت این سرای بسیاری خواسته و نوازش با پادشاه
باندازه رسیدن است برادر دانش و خرد و خوی نیز و سنده
و یافت آسایشها که در گیهان تو نهاده است و بهشت
آن سرای رسیدن است بایوان یزدان نزدیکی از فرشتگان
نه برسیدن جائیکه در وی خورش بسیار و جوی شیر و انگبین
بود و بدانکه خواست روشنائی و تیرگی همیشه در جنگ اند

و آدمی کسی است که راه خواست روشنائی یزدان را پیرو
بود مانند. چهارپایان کسی است که راه خواست تیرگی بر روشنائی
برگزیند و وابسته کاه و جاه و بزرگی مباش که آن فلش دیواست
که در دلها و جانهای اندازد و خودنمای مباش که این سیرت
زنان است و از هنگام که درگذر است بی اندیشه مباش
و آنرا با موختن و آموزیدن بگذران و مایه نیک بختی بدست
آر و درگیهان چنان مباش که مردم بیگانه نزد مردم و با مردم
پرآمیزش مدار بجز مردی که در روی خردی و هوش بینی و با مردم
دوستی کن چنانچه باید و دشمنی بنمای که شاید دوست دشمن
گردد و دشمن دوست و آنکه از آنچه کرده پشیمان گردی
و بر دوستی و دشمنی مردم تکیه مکن و درگیهان چنان باش
که راز ترا جز یزدان کسی نداند آنرا که بسود و زیان گیهان

شادان و افسرده شود هشیار مدان و بخواست یزدان
خورسند باش و دانا آنرا دان که بچندار رسیده باشد و کارها
خود نیک ساخته نه آنرا که بجود چیزی نکرده و بکارهای مردم
پرداخته و خداپرست آنرا که خوی فرشته دارد نه آنرا که
مردم را بازی دهد و در هنگام تنها فی خوی خرد سک پیش
گیرد هرچه است پیش آرد سزای پادشاهی آنرا دان که خدا
ترس بود و یاری بیچاره کند و نیکی رساند انکه کردن کش
بود و خدا او نه نخست و بخردمند نباید جدا نکه گیتی از برای
بیدار شدن تو است از کارها نه از برای خوردن و خفتن
و بزن نزدیک شدن و یادآر که نخست کیومرث پادشاه
بود و آنچه از و مانده جز سیرت خوب نیست که در روزگارها
وا میگویند و کیومرث را فرزندان بسیار بودند و خوانند ه

نام بودند اما از آنها یکی از هوشنگ و جمشید و افریدون
و کیخسرو و گشتاسب و تو که خسروی مانده است و بدی از
کاوس و یزدجرد بزه‌کر این برای آنست که گروه نخست
دانش و پرستش داشته‌اند و گروه دیگر خودبین و ستمگر بوده اند
و بدانکه همیشه گاهی که مردم ایران آغاز ستم و بیخردی نهادند
پادشاهی از دست ایشان میرفته آنگاه که فرزندان کیومرث
باز براه دادمی آمده اند پادشاهی با ایشان میرسیده و اگر
باور نداری افسانه ضحاک تازی را بیاد آورده دارا به
شاپور را و بدانکه پادشاهی فرزندان کیومرث در تو که پور
قبادی بپایه رسیده است که ازین بلندتر دیگری را نبوده است
و تو پادشاه دادگری که زیردستان از تو آزادی دارند و
در هنگام تو مردم بدخو در روزگار کم اند پس نوازش ایزد یاور

تست همه گیتی زیر دست تو شده است و لشکر تو هرجا
که رفت شکست نیافته و فیروزی یافته و این را از بخشش
یزدان دان و همیشه مردم شما گاهی که به پایه بلندی رسیده اند
اهرمن ایشان را از راه میزده است و خیال بد در سرایشان
می انداخته و از ه فسانه کاوس این درست دان و اندیشه
بود که چون کیخسرو به پایه بلندی رسید ترسید که مبادا
که اهرمن او را از راه ببرد پادشاهی را بلهراسب داد خود
بغار رفت پادشاه گیتی باید که درین هنگام از بدا اهرمن
ترسد و بهمین نمودار که تا این هنگام کرده است دخوی
فرشته خود بمردم نموده باز هم چنین کند گمان نوی که
اهرمن در سر اندازد از خود دور گرداند تا سالها نام نیکی
در روزگار بگذارد و بدانکه روشن ستاره چنین ستاره

بماند که از پس پادشاهی از پادشاهان او بخوبی پدر نباشند
و میان ایشان ناراستی در میان آید. و دور نیست که زیر
دستان با ایشان دست درازی کنند و پادشاهی خوار
و از بسیاری ناراستی در پادشاهی زیردستان را آسایش
نماند و مردم همدیگر را بسیار بکشند و از فرزندان شما کسی به
نیاید که سزای پادشاهی بود و آنکه بود بددل و ترسناک
و بسیار خوار و شیفته زن باشد و کار بجائی رسد که زنان
پادشاه شوند و از هر سوی مردم با ایران دست درازی
کنند و پادشاهی از مردم شما برود و پس از هزار و اند سال
باز پادشاهی بفرزندان کیومرث میرسد چون نامه دهقان
بدرگاه نوشیروان رسید بوذرجمهر را بخواست و خواند
فرمود و گفت مرا یاد نیست که از من با کسی ستمی شده باشد

دهقان چون چنین نگاشته دانا پاسخ داد که شهنشاه جاوید
باد از خسرو بر زیردستان ستمی نشده ولیک ستم زبردستان
بر زیردستان و بیداد مردمان کشور بر یکدیگر از بیداد
پادشاه باشد و اگر خسرو از مردمان باژ زیادت گیرد
آنرا ستم نشمرند چه بیش از اندازه خود نخورد فزونی را یا در
آبادی کشور گذارد یا گنج کند و هیچکدام ویرا سود ندهد
پس اگر خواهی دادگر باشی دست بیداد مردمان از هم
کوتاه گردان چه پادشاه در جهان برای همین است
اگر مردمان با هم باآشتی و یاری بودی جهان را پادشاه
نبایستی چون بشنید پسندید و چنان بدادگری کوشید
که از کنون نه هر یک زیردستان آگاه بودی انوشه باد که به
نیکوئی بنیاد دادگری نهاد

از کلمات حکمای عرب

چون مؤلف این کتاب ابتدای این باب باحادیث نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ فقیر برآرزوی تبرک حدیث
چندی را بہمان عبارات نقل نمودہ ودر ترجمہ آن موافق
دریافت خود اشارہ کرد کہ مدعا آنچہ بفہم ناقص خود اخذ
کردہ نباشد صاحبان فن حدیث اصلاح کنند قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المرء باخیہ یعنی مرد بہ برادر خود تمام
وکامل است فرمودہ الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی بخشندہ
بہتر از پذیرندہ است فرمودہ ما الملق تاجر صدوق یعنی
تاجر راست گو بسیار مبالغہ وتملق کنندہ در خرید وفروخت
وفرمودہ ما قل وکفی خیر مما کثر والھی یعنی مال کم ولفاف
بمعیشت بہتر است از بسیار آن کہ مرد را مشغول از عبادت

وبندگی فرمود لا یزال امتی بخیر مالا ترا تهبه مغنما والصدقة
مغرما یعنی همیشه است من بخیر و خوبی میگذرانند مادام که امانت را
غارت و غنیمت ندانند و صدقه کردن را زیان و تاوان
فرموده اند ابدا بمن تعول یعنی بخشش و انعام باید که اول به
عیال و واجب النفقه بود فرمود راس العقل بعد الایمان
باسمه بالله مداراة الناس یعنی سر عقل و دانائی بعد از ایمان
و اعتقاد بخدا تعالی مدارا کردن بمردم است فرموده رحم
الله امرا قال خیر فغنم او سکت فسلم یعنی بیامرزاد و رحمت کناد
خدای آنرا که سخن خوب گوید و غنیمت داند یا خاموش باشد
و بسلامت ماند فرموده لا تجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم
فغضوا الابصار وردوا السلام واهدوا الضال واعینوا الضعیف
یعنی منشینید سر راهها و گذرگاهها اگر با نمانید از ین حکم

و بنشینید پس چشم را از نامحرم بپوشید و هرکه سلام کند جواب
بدهید و راه کم کردها را راه نمائید و با ضعیفان نرمی و مواسا
کنید و فرموده ان الله تعالی یرضی لکم ثلثا و یکره لکم ثلثا یرضی
لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً وان تعتصموا بحبله ولا
تفرقوا وان تناصحوا من ولاه امورکم و یکره لکم قیل و قال و
کثرة السوال واضاعة المال بدرستیکه خدا یتعالی سه چیز را
می پسندد و راضی است برای شما سه چیز را مکروه میدارد و
نمی پسندد برای شما و آنچه بآن راضیست اینست که عبادت
و بندگی او کنید و هیچ چیز را در عبادت شریک او جل جلاله
منمائید و دیگر این که دست اعتصام بحبل الله زنید و مختلف
و پراکنده بادیان مختلف مشوید و دیگر اخلاص ورزید و اطاعت
نمائید کسی را که حاکم و متولی دین و دنیای شما باشد و آنچه

مکروه

مکروه میدارد برای شما قیل و قال گفتگو در چیزی که مناسب
نبود و سؤال بسیار کردن و بالحاح از مردم چیزی طلبیدن
و ضایع و خراب کردن اموال و بیجا خرج نمودن و فرمود
ما اکلت فافنیت ولبست فابلیت و اعطیت فامضیت
یعنی آنچه خوردی از مال خود فانی کردی و آنچه پوشیدی کهنه
نمودی و آنچه بخشیدی با خود بردی و فرمود اعوذ بالله من
دعاً لا یسمع و قلب لا یخشع و علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدا
از دعا و مناجاتی که قبول نشود و از قلبی که ترسناک خاشع
از خدا نباشد و از علمی که در دنیا و عقبی فایده نبخشد و فرمود
تهادوا تحابوا یعنی هدیه و سوغات بهمدیگر بدهید تا دوست
و محب هم شوید و فرمود ما هلک امرء عرف قدره یعنی ضایع
و هلاک نمیشود هرکه قدر و مرتبه خود بشناسد و از حد خود نگذرد

و فرمود لا یحسن الملق الا فی طلب العلم یعنی مستحسن و نیکو
نیست تملق و الحاح و چاپلوسی در طلب چیزی غیر علم فرمود
علق سوطک حیث یراه اهلک یعنی بیاویزید تازیانه خود را
در در خانه تا اهل خانه به بینند و از نافرمانی بایستند و فرمود
ارحموا عزیزا ذل و غنیا افتقر و عالما بین جهال یعنی رحم
آرید و دلسوزی کنید عزیزی را که خوار گشته و مالدار و غنی را که
نادار و بی چیز شده و عالم و دانائی را که میان جاهلان و نادانان
افتاده و فرموده طوبی لمن انفق ماله و امسک فضل قوله
یعنی خوشا و گوارا آنکس را که انفاق کند و خرج بجا نماید زیادتی
مال خود و نگاه دارد زیادتی سخن خود را و بسیار گوئی نکند
فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و داوا مرضاکم بالصدقة و ردوا
مصایب الدهر بالاستغفار یعنی نگاه دارید مالهای خود را بدادن

زکوة و دوا کنید بیماران را ببخشیدن صدقه و خیرات و برگردانید
بلاهای دهر و مصیبات را باستغفار و طلب آمرزش از مجیب
الدعوات سئل عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ای الاعمال افضل فقال صلی الله علیه وآله وسلم ان تدخل
علی اخیک سرورا او تکشف عنه غما او تطعمه عن حاجته پرسیدند
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که کدام عمل از عملها افضل‌تر است
فرمود اینکه در آوری در دل برادر مومن سرور و خوشی یا بکشائی
از دل او گره غم و اندوه یا طعام دهی از جهت دفع گرسنگی
و احتیاج فرموده سیئة تسوک خیر من حسنة تعجبک
یعنی گناهی که ترا از ان ندامت حاصل شود و ایذا کشی بهتر است
از کار نیکو که ترا بعجب آرد و سرکشی فرمود که من رآه انه
سیئی فهو محسن یعنی هر که خود را گناه کار داند او نیکو کار است

التهنیة علی اجل الثواب التعزیة علی عاجل المصیبة یعنی تهنیت

و تهنیت و مبارکبادی بر اجل ثوابی که مصیبت دارد اولی و سزاوار

تر است بتعزیت و عزا پرسی بر مصیبت عاجل و فرموده اکثروا

ذکر الموت و هادم اللذات یاد مرگ و شکننده لذت تا

که ملک الموت است بسیار کنید تا حرص شما بجمیع مال کم شود

و امل کوتاه گردد و فرمود نهیتکم عن حقوق الامهات و واد

البنات یعنی منع میکنیم شمارا از نافرمانی پدر و مادر و از

زنده گور کردن دختر چه عربان دختران را از بیچیزی یا از

حمیت جاهلیت زنده در گور میکردند فرمود المعدة بیت

الداء و الحمیة راس الدواء یعنی معده معدن و جای بیماریست

کنایه از آن که اکثر امراض از خوردن است و پرهیز کردن

از خوردنی سرد دوا اشعار بانکه اگر در بیماری پرهیز از چیزی

که موجب زیادتی بیماری باشد نماید بهترین علاجها است
و فرموده اغد عالما او متعلما او محبا او شاملا ولا تکن خامس
فتهلک یعنی صباح کن در حالتی که عالم باشی یا متعلم یا دوستدار
علم یا سوال کننده از علم و اگر هیچ یک ازاین اقسام اربعه
نباشی پس پنجمین باشی مباش از پنجمین که هلاک شوی فرموده
یا عجبا للمصدق بدار الخلود وهو یسعی بدار الغرور یعنی
محل تعجب و عبرت است کسی که اعتقاد بدوام بودن
آخرت داشته باشد و سعی کند که در جمع کردن مال در
دار الغرور که دنیا فانی است و فرموده لا اکون فی شدت
الوقع رخاء احب الی من اکون فی رخاء الوقع شده
یعنی دوستتر است در پیش من از بودن در تنگی و شدتی
که متوقع باشیم سعت فراخی را از بودن در فراخی و سعتی

که متوقع باشیم تنگی و شدت را کما اینکه آن نیز در فشار شدت

و در شدت فشار لازم است پس متوقع فراخی و سعت

بودن بهتر است از متوقع شدت و سختی بودن و فرموده

لو کان العسر فی کوة الجاء لیسران حتی یخرجاه یعنی اگر تنگی

معیشت در روز جاهی باشد هر آینه دو آسانی می آیند

تا آن را بیرون نمایند فرمود ما من ادمی الاو فی عمله نقص

من عمله ضل ضلاله من یسیر بالمال یزید و عمره ینقص یعنی هیچ

فردی از افراد انسان نیست مگر آنکه عمل او ناقص و کم باشد

از عملش گمراه است آنکه خوشحال و مسرور است که مالش

زیاده میشود و عمرش کوتاه و قال علیه و آله السلام فی

کلام جری له ان لطالب الحق علی الغاصب سورة تلحصه

بالظالم یعنی فرمود در محلی که در جایش بود بدرستیکه طالب

حق و مال را تندی ستیزه هست بر غاصب مال که آن
تندی او را بظالم ملحق میکند اشاره بآن که اگر کسی را حقی
نزد کسی باشد باید که در وقت گرفتن بشدت پیش نیاید فرمو
من قال قبح الله الدنیا قالت لنه الدنیا قبح الله اعصانا
لربه یعنی هر که بگوید بدنیا که خدایتعالی بد و قبیح گرداناد ترا
دنیا باو که زشت و قبیح گرداناد هر کدام از ما و ترا که عاصی تر
و نا فرمان بر تر باشیم پروردگار را و قال علیه السلام فی کلام
جری بحضرته ای داء دوا من البخل و قال بشر مال البخیل
بحادث او وارث یعنی فرمود در سخنی که بحضور مبارکش
گذشت کدام درد از مرض بخل بدتر است و گفت بشارت
ده مال بخیل را بحادثه که تلف گردد یا میراث خوار که متصرف
شود و در شرح این سخن گفته اند که هر کرا مال هست و خوردن

نیست او از آن مال بهره کی یابد یا بتاراج حادثات رود
یا بمیراث خوار بگذارد و فرموده ما بعثت الا لتمم محاسن
الاخلاق یعنی مبعوث و برانگیخته بخلق نشده ام مگر بجهت آنکه تمام
کنم محاسن اخلاق را فرمود من کان له صبی فلیتصب له
یعنی کسی را که طفلکی باشد پس باید که او هم با او طفل مزاجی کند
فرمود صلة الرحم منماة للولد و مثراة للمال یعنی پیوستن
بخویشان و مراعات صله رحم نمودن موجب زیادتی فرزندان
و اموال است فرموده السید من غلب نفسه یعنی صاحب
و راست کردار کسی است که غالب باشد نفس خود را فرمود
الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم یعنی مردم بزمان خود مانند
ترند از خود شان بپدران خود کنایت از آنکه طبع و خوی مردم
بهر زمان که باشند موافق و مشابه مردم آن زمان است که اطوار

داوضاع یکدیگر را از هم اخذ میکنند فرموده الندم توبة یعنی
توبه ندامت و پشیمانی از گناه است فرمود حبک الشی
یعمی و یصم یعنی دوستی تو چیزیرا کور میکند ترا از دیدن عیب
او و کرمی نماید از شنیدن بدی او فرمود لایشکر اللّٰه من لا
یشکر الناس یعنی کسی که شکر نعمت مردم نکند شکر خدا نماید
فرمود رضی الناس غایة لاتدرک یعنی بغایت رضای مردم
نتوان رسید اشعار باآنکه هرچند رضا جوئی نمایند هنوز نا
راضی اند فرمود لقاء الاحبة مسلاة للهم یعنی دیدن دوستان
برآورنده غم و الم است از دل فرموده العلم خزاین و مفتاحها
السوال یعنی علم مخزون و پوشیده است و کلیدش طلب
و سوال است قال علیه السلام لعبداللّٰه ابن عباس الا
اعلمک کلمات لعل اللّٰه ینفعک بهن قال ابن عباس قلت

بنی یا رسول الله قال علیه السلام احفظ الله یحفظک تعرف
الله فی الرخاء تعرفک فی الشدت اذا سالت فاسئل الله
واذا استعنت فاستعن بالله وان استطعت ان تعمل لله
بالصدق والیقین فافعل وان لم تستطع ذلک فان فی
الصبر خیرا کثیرا واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج بعد الکرب
وان مع العسر یسرا یعنی گفتند با بن عباس که بتو بیاموزم
کلمه چند که ازان نفع یابی گفت آری فرمود خدارا فراموش
مکن تا خدا ترا فراموش نکند وبشناس ودر نظر دار خدا را
در فراخی وسعت تا خدا ترا فرو نگذارد در تنگی وشدت
هرگاه حاجت از خدا خواه واستعانت و یاری از وجوی
واگر قدرت داشته باشی درکاری که موجب فلاح ونجات
تو باشد بکن واگر استطاعت بان نبود پس در صبر برکرو ثابت

ونا بایست خیر بسیار است و بدانکه نصرت با صبر است
وگشاده شدن کارها بعد از بستگی و با هر دشواری آسانی فرمود
ثلث منجیات وثلاث مهلکات فاما المنجیات فخشیۃ اللہ
فی السر والعلانیۃ والاقتصاد فی الفقر والغنیہ والحکم بالعدل
فی الرضا والغضب والمهلکات شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه یعنی سه چیز از منجیات است خوف
وخشیت اوست در آشکار و نهان ومیان روی کردن
با مر معیشت خواه در فقر و خواه در ثروت وحکم کردن بعدل
وراستی در وقت رضا وغضب وآن سه که مهلکات
یکی بخل است که فرمان ده ومطاع باشد مرد را وفرمان پذیر
دوم هوا وآرزوی نفس که متبوع باشد ومرد تابع سیم عجب
وخودبینی فرموده اذا قال العبد اللهم اغفرلی قال له ربه سبحانه

قد غفرت لک وکیل لا تعلم یعنی هرگاه بنده بگوید خدایا مرا

بیامرز گوید مرا ورا پروردگار سبحانه بتحقیق که بخشیدم ترا

اما تو نمیدانی و فرمود من اذنب ذنبا وجع قلبه علیه غفر له

ذلک الذنب وان لم یستغفر منه یعنی هرکه گناهی کند که دل

او از ان بدرد آید که از ان ندامت نماید آمرزیده میشود آن

گناه اگرچه طلب آمرزش و استغفار از ان نکند و فرمود

ما مست عبد النعمة فعلم انها من الله الا کتب له شکرها وان

لم یحمل یعنی نرسد نعمتی ببنده که آن نعمت را از خدا یتعالی داند

مگر اینکه شکری در نامه اعمال او نوشته شود اگرچه بزبان شکر

آنرا بجا نیاورده باشد

از کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال علیه السلام ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ

علی اہل العلم ان یعلموا یعنی خدا یتعالی باز خواست نکند
بر جہال کہ تعلیم نگرفتہ اند ضروریات دین را تا باز خواست
نکند بر عالمان کہ نیا موختہ اند اینہا را فرمودہ وحشتہ
الانفراد ابقی العز من انس التلاقی یعنی وحشت و دوری
از مردم و تنہا بسر بردن نگاہدارندہ تراست عزترا از نزدیک
بودن بمردم و انس گرفتن فرمود نعمۃ الجاہل کروضۃ علی
مزبلۃ یعنی نعمت جاہل ہمچو باغیست در مزبلہ کنایہ آنکہ کسی
ازان مستفید نمیشود قال جابر بن عبداللہ قال لی امیر المومنین
علیہ السلام یا جابر قیام الدنیا باربع تبقی با بقیت عالم
یستعمل علمہ و جاہل لا یستنکف ان یتعلم و غنی یجود معروفہ
و فقیر لا یبیع آخرۃ بدنیاہ فاذا ضیع العالم علمہ استنکف
الجاہل ان یاخذ من علمہ و اذا بخل الغنی بمعروفہ فبا الفقیر

آخرته بدنیا فاذا فعلوا ذلک تعوا و انتکسوا فهالک

ویل لهم بئس الویل علیهم یعنی گفت جابر انصاری که امیرالمومنین

علی علیه السلام بمن گفت ای جابر قیام و پاینده گی دنیا بوضع

خوب بر چهار چیز است مادام که این چهار چیز بحال باشند

وضع دنیا هم بحال است یکی عالم که عمل بعلم کند دوم جاهل

که از تعلیم عار نماید سیوم توانگر که بخشش بفقرا نماید چهارم فقیر

که نفروشد آخرت خود را بدنیا پس وقتی که عالم علم خود را ضایع

نماید جاهل عار از آموختن کند و غنی هرگاه بخیلی نماید فقیر آخرت

خود را بدنیا فروشد پس وقتی که چنین کنند هلاک شدند و

انتکاس کردند واپس رفتند از آنچه مخلوق برای آن شده

بودند پس ویل برایشان و وای برایشان و کتب علیه السلام

الی سلمان رضی الله عنه و هو بالمداین والیا علیها اما بعد

فان الدنیا مثلها مثل الحیۃ لین مسہا یقتل سمہا و اقلل
ما یعجبک فیہا ما یصحبک منہا ودع عنک ہموہا لما ایقنت
من فراقہا وکن الشر ما یکون بہا احذر ما یکون منہا فان
صاحبہا کلما اطمان فیہا الی سرور اشخصتہ الی مکروہ والسلم
یعنی نوشت حضرت امیر المومنین علیہ السلام بسلمان فارسی
در ایامی کہ در مداین والی بود اما بعد بدرستیکہ دنیا مانند ماریست
کہ بظاہر نرمی و ملایمت دارد و در باطن زہر قاتل است
ہر چیز از دنیا کہ بواسطہ خوبی و لذت و طراوت ترا بعجب آرد
کم کن و التفات بآن منما کہ پایدار نیست و بتو موافقت
نمیکند و بگذر از غم خود را در کرد کردن دنیا و در قصدہائی
کہ لازم جمع نمودن اسباب دنیا افتادہ چہ میدانی کہ جدائی
از و ضروری است و بہر چہ از دنیا انس بآن بیشتر است

حذر کن که هرچند اطمینان وسرور در چیزهای دنیا پیشتر بود
صاحبش را کشنده تر است و حرکت دهنده تر بمکروه فرمود
الساعی ظالم لمن سعی و خاین لمن سعی الیه یعنی چغل ظالم است
نسبت بکسی که چغلی کند و خاین است نسبت بآنکه پیش او
گوید فرمود رب حیاة سببها التعرض للموت ورب منیة
سببها طلب الحیاة یعنی بسا حیات که سببش چیزی بود که در آن
مردن در نظر بود و بسا موت که باعثش طلب حیات باشد
فرمود اجموا النفوس والتمسوا لها طرایف الحکمة فانها تمل
کما تمل الجسد یعنی آسایش دهید و نگاهبانی کنید نفوس ارواح
بچیزهای خوشحال کننده که از طرایف حکمت بود زیرا که چنانکه
بدن را از کار بسیار ملال و کلال حاصل میشود نفوس را
نیز از فکر بسیار بسیار ملالت دست میدهد فرمود که با احسن

الی احد و ما اسات لان الله لان الله تعالی یقول من
عمل صالحا فلنفسه و من اسا فعلیها یعنی با هیچکس نه بدی
کرده ام و نه نیکی بجهة آنکه خدا یتعالی میگوید که هرکه خوبی
کرده با خود کرده و هرکه بدی نموده با خود نموده سالهه
رجل عن الرجل یذنب الذنب و یستغفر ثم یذنب و یستغفر
فقال علیه السلام یستغفر ابدا حتی یکون الشیطان هو الخسیر
یعنی سوال کردی از حضرت امیرالمؤمنین از کسی که گناه کند
و استغفار نماید فرمودند همیشه استغفار کند تا شیطان خائب
و خاسر باشد سئل امیرالمؤمنین عن النعیم فقال علیه السلام
من اکل خبز الحنطة و شرب ماء الفرات و اوی الی الظل فهو
فی النعیم یعنی پرسیده شد حضرت را از نعیم دنیا فرمود هرکه
خورد نان گندم و آشامید آب فرات و جای در سایه کند

در نعیم است فرمود الا ان الخطایا خیل شمس حمل
علیها اهلها و ترعت عنبها لجمها فاقحمت بهم الی النار فهم فیها
الا ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا
منها ثم ازلوا و فتحت لهم ابواب الجنة و قیل ادخلوها آمنین
یعنی بدانید که گناهان اسبان جموش سرکش اند که سواره کرده
شده اهل گناه را بران و کنده شده لجامهای اسبان پس
می اندازند اسبانرا با سواران در آتش دوزخ که در آنجا سوخته
و بریان میشوند و بدانید که پرهیزکاری شتران هموار اند که سوار
کرده شده اند متقیان را بران و مهار بدست ایشان تا برسند
بدر جنت و فرود آیند و درهای بهشت را برای ایشان بکشایند
و گویند که درآئید در بهشت ...ن وصطهن قال علیه السلام
فی آخر خطبه منه لا تستحیین اذا لم تعلم الشیء ان تتعلمه و لا تستحیین

اذا سئل عما لا یعلم ان یقول لا اعلم یعنی شرم نکند کسی که از تو
چیزی پرسند که نداند بگوید که نمیدانم فرمود احذر من یطریک
بما لیس فیک فهو شک یتهمک بما لیس فیک یعنی حذر کن از
کسی که تعریف تو کند بچیزیکه در تو نباشد چه نزدیک است
که تهمت نماید ترا بچیزیکه در تو نیست فرمود البخل والجبن والحرص
من اصل یجمعه سوء الظن بالله عزوجل یعنی بخل و بددلی و حرص
هر سه از یک اصل اند که جمع میکند اینها را بدگمانی و سوء الظن
بخدا فرموده البخیل فقیر عشر باجود یعنی بخیل فقیر بی مزد است
که ثوابی از این فقیری ندارد فرموده احذروا الدنیا فانها عدو
اولیاء الله و عدوة و اعداهم اما اولیاؤه فغمتهم واما اعداه
فعدتهم یعنی حذر و پرهیز کنید از دنیا که هم دشمن دوستان
خدا است و هم دشمن دشمنان او عزوعلا است ولها دشمن

دوستان بجهة غمگین بودن ایشان وا ماد شمن دشمنان بجهة
مغرور کردن ایشان فرموده یجتنبوا الامانی فانها تذهب باخولتهم
وتصغر مواهب الله عندکم وتعقبکم الحسرات علی ما او همتکم انفسکم
که یعنی پرهیز کنید و دوری گیرید از آرزوهای دور از کار زیرا که
خوبی نعمت و فراغ بالی را میبرد و حقیر وامینماید موهبت و
کرمت خدا را که بزرگ و عظیم است و تابع و لازم دارد حسرة
را از آنچه نفسهای شما بوهم می اندازد شما را از تمام شدن و باخر
رسیدن نعمت و فرموده انما زهد والناس فی طلب العلم
ما یرون من قلة انتفاع من علمه بما علم و کان رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم یقول نعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی
نیست کناره گرفتن و ترک کردن مردم از طلب علم مگر برای
اینکه می بیند علما را که منتفع نمیگردند از علم خود بجهت عمل نمودن

وحال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که
پناه میگیرم بخدا از علمی که نفع نکند فرموده الطلب الرزق
من حیث کفل لک فان المتکفل لا یحبس به ولا تطلبه من طالب
مثلک لا ضمان لک علیه ان وعدک اخلفک وان ضمن
لک خاسک یعنی طلب رزق را از آنکه ضامن وکفیل است
که بتو رساند و بدرستی که ضامن آنرا از تو نگاه میدارد که
نرساند ومطلب رزق را از مثل خود که او نیز طالب رزق است
وضامن رزق تو نیست واگر وعده کند خلف وعده نماید
اگر ضامن شود ترا خایب و نا امید میگرداند فرمود المسئول
حر حتی یعد یعنی آنکه سوال کرده شود از چیزی مادام که وعده نکرده
آزاد است و بعد از وعده از آزادی بری آید تا وفا
نماید فرموده حسن الظن ان لا یرجوا الا الله ولا یخاف الا ذنبک

یعنی نیک ظن بودن تو بخدا آنست که امیدی نباشد ترا بخدا و ترسی نبود الا از گناه فرمود من قوی فلیقوا علی طاعة الله ومن ضعف فلیضعف عن محارم الله یعنی قوی کسی است که در طاعت خدا قوت داشته باشد و ضعیف آنکه از نافرمانی کردن و ارتکاب منهیات نمودن ضعیف

ایضاً از کلام امام همام که الحاق کرده این مستهام است

روایتیست باسناد معتبره از فجیع عقیلی که حدیث کرد مارا امام همام حسن علیه السلام که لما حضرت ابی الوفاة اقبل یوصینی یعنی در وقتی که پدر مارا گذشتن ازین سرای فانی نزدیک رسید روی آوردند و اقبال کردند بوصیت من فقال هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله و ابن عمه و صاحبه یعنی گفت حضرت امیر اینست آنچه وصیت میکند علی ابن ابیطالب

که برادر

که برادر محمد رسول الله است و پسر عم و مصاحب اوست
اول وصیتی انی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
اختیاره بعلمه و ارتضاه بخبرته و ان الله باعث من فی القبور
و سائل عن اعمالهم عالم و بما فی الصدور یعنی اول وصیت
من اینست که گواهی میدهم بیگانگی معبود بحق و اینکه محمد
رسول اوست که اختیار کرده او را بعلم خود و برگزیده او را
بدانائی و خبرت خود اینکه خدا یتعالی برانگیزاننده مردها است
از قبرها و پرسنده از اعمال آنها و داناست بردلها ثم انی اوصیک
یا حسن و کفی بک وصیا بما اوصیانی به رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فاذا کان ذلک فالزم بیتک پس بدرستیکه وصیت
میکنم ترا ای حسن و کفا فست مرترا مثل وصیتی که کرده مرا رسول
پس آنچه واقع شد فی واقع شود یعنی اجل من رسد ملازم خانه

خود باش کنایه از آنکه اکثر بودن تو در خانه باشد و پردن
بنیا مدن و ابک علی خطیئتک یعنی بسری بکناه خود ولا تکن الدنیا
اکبر همک یعنی باید بزرگترین غمهای تو در غم دنیا نباشد و اوصیتک
یا بنی بالصلوة عند وقتها وللزکوة فی اهلها عند محلها وصیت
میکنم ترا ای فرزند بر پا داشتن نماز وقت داخل شدن او وقت
و دادن زکوة باهل استحقاق حین حلول و انقضای سال و الصمت
عند الشبهة خاموش بودن در وقتیکه راست بدروغ و حق
باطل مشتبه بود والعدل فی الرضا والغضب عدل و راستی
در حین رضا و وقت غضب و حسن الجوار نیکی و خوبی بهمسایه
کردن از جمله حسن جوار آنست که بعیادت بیماران حاضر شوند
و در تهنیت و تعزیت شریک باشند و دفع اذیت خود از ایشان
و اهمال آزار ایشان نمایند چه در احادیث وارد است که جبرئیل

مرا همواره بهمسایه وصیت می نمود تا آنکه گمان بردم که میراث
خواهند برد و اکرام الضیف از اکرام ضیف است زود
طعام حاضر کردن و بشاشت و خرمی در حضور او ظاهر کردن
و در وقت رفتن متابعت نمودن تا دروازه خانه و رحمة المجهور
و اصحاب البلایا رحم کردن و مهربانی نمودن با صحاب محنت
و بلا و ارباب مشقت و عنا و صلة الرحم و پیوسته بخویشان
و قرابتان و حب المساکین و مجالسهم دوست بودن بمسکینان
و فقرا و همنشین بودن با ایشان و التواضع فانه من افضل
العبادت تواضع و ملازمت نمودن با مردم که از افضل
عبادت است و قصر الامل و کوتاه کردن امل و ذکر الموت
و یاد نمودن مرگ و الزهد و کناره گرفتن از دنیا فانک رهین
موت و غرض بلاء و طریح سقم بدرستی که تو نشانه مرهون

مرگ و نشانہ تیر بلا و افتادہ و خوار کردہ بیماری و مرضی اوصل
تخشیۃ اللہ فی سرایک و علانیک وصیت میکنم ترا بخوف
وخشیت از خدا نہان و آشکارا وانہاک عن الشرع فی القول
والفعل ونہی میکنم و باز میدارم ترا از شتاب زدگی در گفتار
و کردار واذا عرض شیٔ من الاخرت فابد اللہ واذا عرض
شیٔ من الدنیا فانہ ہرگاہ روی نماید کاری از کارہای آخرت
مبادرت نمای و زود بجای آری واگر کار دنیا باشد تانی نمائی
و صبر پیش گیری حتی تصیب رشدک غیہ تا رشد خود را بشناسی
و بآن برسی وایاک مواطن التہمۃ والمجلس المظنون بہ السوفان
قرین السوء تغیر جلیسہ و بر تو باد احتراز کردن و دور بودن از جا
و مکان تہمت و مجالس بدگمان بد دران بود چہ ہمنشین بد
ہمیشہ در مقام فریب دادن و از راہ بردن ہمنشین است

دگر

ولکن لدیه یا بنی عاملا وعن الحیاء زجورا وبالمعروف امرا
وعن المنکر ناهیا وچنان باش ای فرزند من که عمل تو خاص
از برای خدا باشد واز سخن فحش وقبیح متزجر ومحترز باشی و
مردم را بکردار نیک امر نمائی واز منکر وقبیح نهی کنی وایاک
والجلوس فی الطرقات وبر تو باد که در میان راهها ومحل
عبور مردم ننشینی ودع المارات بگذار مجادله وشر مردم را
ومجادرات من لاعقل له ولا علم وهمچنین بگذار گفتگو ومکالمه
با کسی که از جلیه عقل وعلم عاری وبرهنه بود واقتصد یا شی
فی معیشتک ومیانه روی کن در امر معیشت از اسراف وامساک
واقتصد فی عبادتک وعلیک فیهما بالامر الدایم الذی تطیقه
وهمچنین در عبادت نیز اعتدال ومیانه روی را شعار خود
ساز والتزام نما در عبادت آنقدر را که طاقت تو بود که همیشه

آنرا مواظب باشی و فتوری بآن راه ندهی والتزام الصمت
تسلم والازم ساز برخود خموشی را وسالم باش از خطرها وقدم
النفسک تغنم واز پیش بفرست خیرات ونیکوئی را غنیمت
دان وتعلم الخیر تعلم وتعلیم کن خیررا تا عالم باشی واذکر الله
ذاکرا علی کل حال وخدارا درکل حال بیاد دار وفراموش مکن
وارحم من اهلک الصغیر ورحم کن ومهربانی نما از اهل و
عشیرت خود صغیررا ووقر منهم الکبیر وگرامی دار بزرگان
ایشانرا ولا تاکل طعاما حتی تصدق قبل اکله وطعامی تناول
مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق نکنی وعلیک بالصوم
فانه زکوة البدن وجنة الاهل وبروزه داشتن مبادرت
نمای که روزه زکوة بدن وسپر است از آتش دوزخ
مینمر خود را وجاهد لنفسک وبانفس خود جهاد کن واحذر

وعلیک وبحذر باش از همنشین بد و اجتنب عدو ل و از
دشمن اجتناب نما و علیک بمجالس الذکر و بر تو باد که بمجلس
که یاد خدا شود حاضر شوی و اکثر من الدعاء بدعا و مناجات
بسیار اقدام نمای فانی لم آلک با پنی نصحا بدرستی که من
باز نداشتم خود را و تقصیر ننمودم از نصیحت تو هذا فراق بینی
و بینک اینست جدائی میان من و تو

مؤلف کتاب جاویدان خرد میگوید

که جعفر بن یحیی وصف بلاغت میکرد و گفت ان مثل کلام امیر
المومنین علی ابن ابی طالب است این معنی سعی و اجتهد و اعد
د احتشک و جمع و عمارة بینی و شید و فرش و مهد چه هر
لفظ افتاد مناسب خود را و معنی این سخن حضرت بحسب
تحت لفظ اینست که کجا رفت کسی که سعی کرد و کوشش نمود

و مهیا نمود و ساخت و فراهم آورد و جمع نمود و شمرد و بنا
نهاد و محکم کرد و فرش ساخت و گسترانید

ایضاً من کلام علی علیه السلام

فرمود من اقتصد فی الغنا و الفقر فقد استعد لنوایب الدهر
یعنی میانه روی در توانگری و درویشی باعث استعداد و مهیا شدن
و نگاهداشت خود است از بلیات و مکروهات زمانه فرمود
اشکر من انعم علیک و انعم علی من شکرک یعنی شکر کن منعم را و
انعام نما شاکر را فرمود اخافک حتی امن لک خیر لک من
امنک حتی اخافک یعنی ترسناک بودن تو از کسی که امید ایمنی
از و داشته باشی بهتر است ترا از ایمن بودن از کسی که بیم
ترس از و باشد فرمود لا تعدن شرا ادرکت به خیرا یعنی مشمار
از چیزهای شر شری را که بسبب آن بخیری رسی تمت کلام امیر المومنین

رجلا یعتاب رجلا عند ابیه الحسین فقال یا بنی فقال یا بنی
نزه سمعک عنه فانه نظر الی اخبث ما فی وعائه فافرغه
فی وعائک یعنی شنید حضرت امیر المومنین که شخصی پیش امام
حسین علیه السلام غیبت کرد گفت ای پسرک من گوش خود منزه دار
از شنیدن اینقسم سخنان بدرستی که آن مرد نظر نمود بسوی خبیث
ترین چیزی که در ظرف دل او بود تا در دل تو بریزد

از کلمات حضرت امام حسن علیه السلام

روی الحسن بن علی علیهما السلام عن ابیه عن رسول الله علیه و آله
وسلم انه قال یقول الله عزوجل یا بن آدم اذا عملت بما افترضت
علیک فانت من اعبد الناس واذا اجتنبت بما نهیتک
عنه فانت من اورع الناس واذا قنعت بما رزقتک فانت
من اغنی الناس یعنی روایت نمود حسن بن علی علیهما السلام

از پدر خود و او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که
گفت رسول الله که خدا میگوید ای فرزند آدم اگر عمل کردی
بآنچه ترا واجب کرده ام هر آینه از عبادت کننده ترین مردمی
بگذ و اگر اجتناب نمائی آنچه ترا حرام نموده ام از اورع و پرهیز
کارترینی و اگر قناعت کنی بآنچه بتو داده ام از توانگر ترین

حضرت امام ابو جعفر صادق علیه السلام

العافیة موجودة مجهولة والعاقبة معدومة معروفة ما ثلیت
الدنیا علی بنی العم المتعاطفین بالبر المتعلقین بالادب المجتمعین
علی الناصر الحاضرین بالاتفاق الغایبین بلا اغتیاب بمثل هولاء
یطول اعمار الدول و یدعم الممالک ما زل قوم بعد العز حتی ضعفوا
و ما ضعفوا حتی تفرقوا و ما تفرقوا حتی تباغضوا حتی تحاسدوا
و ما تحاسدوا حتی استاثر بعضهم بعضا یعنی عافیت هست و

ژندیح حضر

مجهولست و عاقبت نیست و معروف ثابت و پایدار نمیشود
دنیا مگر برای اعمام که مهربان باشند به نیکوئی و متعلق باشند
بادب و مجتمع شوند بنصرت و حاضر شوند باتفاق و غایب
کردند بلا اغتیاب بمثل این جماعت دراز میشود و بحال میماند
ایام سلطنت و دولت و هیچ جماعت و قبیله خوار نگشته اند بعد
ازان که عزیز بوده اند تا ضعیف نشده اند و ضعیف نگشته اند
تا جدا نشده اند و جدا نشده اند تا دشمن نگشته اند و دشمن نگشته اند
تا کینه نورزیده اند و کینه نورزیده اند تا حسد نبرده اند و حسد
نبرده اند تا بعضی بعضی را اختیار نکرده

مرویست

که مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت مرا دلالت
کن بچیزی که خدا و خلق مرا دوست دارند فرمود زهد نورز در دنیا

که خدا تعالی ترا دوست دارد و طمع مدار انچه در دست کسی است تا مردم محب تو گردند

در وحی قدیم است

که ای فرزند آدم اطاعت من کن تا آنچه بتو فرموده ام با اختیار کنم برای تو آنچه بتو مصلح است

در توریت

ای فرزند آدم اگر تمام دنیا ترا باشد آنچه نصیب تست نیست مگر روزی مقرره پس هرگاه روزی ترا رسانم و حساب دنیا از غیر تو ستانم نه بتو نیکی کرده ام

از حضرت عیسی علیه السلام

منقولست فرمود که دشمن ترین علما نزد خدا تعالی عالمی است که دوست دار بود شهرت و یاد کردن مردم و خواهان اینکه

در مجالس جای برای او فراخ کنند ولطعام او را او عوض نه

در بعضی از کتب منزله مسطور است که نفع نتماید علمی که خوانند

تا عمل نکنند بآنچه دانند مذکور است که پشیمان ترین مردم در

وقت مردن عالمان بی عمل اند ابو ذر میگفت ای اهل دمشق

شرم ندارید که ذخیره میکنید چیزی را که نمیخورید و بنا می نمائید

مسکنی را که ساکن نمیشوید و آرزو دارید چیزی را که بآن نمیرسید

کجا رفتند پادشاهان که خزانه ها انباشتند و بناهای رفیع گذاشتند

و آرزوهای دور و دراز کار نمودند آرزوشان فریب خانهاشان

قبر کیست که تمام ترکه عاد را بدو درهم از من بخرد گفت هر که

از دنیا بی نیاز نیست او را دنیا نیست از ابن سیرین پرسیدند

که صباح چگونه کردی گفت چگونه صبح کند کسی که یک مرحله

تا آخرت نزدیکتر گردد شخصی گفت هر که خواهد که قدر دنیا

داند نظر کند که پیش کیست و چه میکند دیگری گفت آنچه فوت
کرده از دنیا غنیمت دان آنرا حسن بصری گفت میطلبد
دنیا کسی را که ازو میگریزد زخم منکری باو میرساند و اگر
رسید بدنیا آنکه از دنبالش میرود و هلاکش میارد حکایت
کنند که یکی از غافلان بحضرت عیسی علیه السلم رسید در حالی
که سنگی زیر سر داشت گفت ای عیسی از دنیا باین سنگ
راضی شدی حضرت مسیح آن سنگ بجانب او انداخت
که این هم ترا باشد مرا بآن حاجتی نیست مرادانائی گفت
اهتمام بکار دنیا سزاوار بقدر درنگ در دنیاست و کار
آخرة باندازه بودن در آنجا شخصی گفت هرگاه خدا تعالی
نظر عنایت از کسی بردارد او را بدنیا گذاشت

در وحی قدیم است

که هرگاه عالم دنیا را دوست گرفت لذت مناجات از
دل او برفت قال امیر المومنین علیه السلام قبح الله الدنیا
فانها اذا اقبلت علی انسان اعطیته محاسن غیره واذا ادبرت
عنه سبهه محاسن نفسه یعنی خدا زشت کناد دنیا را که هرگاه
رو آرد بکسی خوبیهای دیگران را هم باو بخشد و هرگاه پشت کند
نیکوئیهای نفس او را هم از ان ببرد و قال اخیب الناس سعیا
واخرهم صفقه رجل اتعب بدنه فی آماله وشغل له عن معاده
فلم یساعده المقادیر علی ارادة وخرج من الدنیا بحسرته وقدم
علی آخرته بغیر زاد یعنی بی بهره ترین و زیانکارترین مردم کسی است
که بدن خود را در طلب آرزوها بتعب انداخت و از اشتغال
بکار آخرت نه پرداخت و تقدیرات الهی او را مساعدت
ننمود از دنیا بحسرت رفت مقبره و مزبله ایستاده گفت ای

مردار ازین دو کنج که مرونست و دیکری اموال عبرت بنکیری
اسحق موصلی میکوید که حمزه قاری بمن کفت ای یار در حق تو
چیز انیشیده ام بکویم کفتم آری کفت باین فهم و آدابی که ترا ست
راضی میشوی که عوض ان در آخرت زیادتی ما کولی باشد از ما کولات
بزرکی کفت که عقل نیک یار است که پیوستن بآن ناچار است
و حال آنکه مردم از ان می برند و تا آرزو که دشکنست می پیوندند و
دانائی کفت سزاوار نیست که مرد عاجز تر از نفس خود باشد چه
نفس متابعت او در مکروهات طبع خود نمیکند پس او چرا طاعت
نفس در مرغوبات او نماید کفت عادت قهر کننده مرد است
پس در خلوت که هر که بکار بدی عادت نماید هر آینه در انجمن
او را فضیحت کند از بعضی صحابه پرسیدند که قوم و خویش تو چند اند
کفت زمانه که از خوردن مردم سیر نمیشود همه را خورد حکیم فرزد

در مزان

در مردن وکذشتن پادشاهان کوید زمین خورد و از خوردن سیر نیست هنوزش زخوردن زمین سیر نیست دانائی کفت که اکر تنهائی و عزلت را بجز خلاصی از مدارا وسلامتی از اشرار هیچ راحتی نبود هر آیینه بسیار بود دیکری میکوید هرکاه خدا تعالی برای بنده خواهد خیریت او را مشتاق میکند بعزلت مردی از دانائی پرسید که صبر بر مشتهیات خوبست کفت خوبتر است که آرزوی مشتهیات نکند مردی از نا داری خود شکایت بحسن ابن صالح کرده بسیار کریست حسن کفت بخدا که تمام دنیا عوض کریه توضیست همان انکار که مردن بکرسنکی که نوعی از مرد نست مردی ذوالنون کفته که هرکه انس کرفت بتنهائی مونس او است خدا یکتائی قیس بن عاصم میکوید آنکه را علم مونس کشت در خلوت نمی افتد بوحشت فوت نمیشود از وسلوت خلیل ابن ابراهیم

گفت عزلت نگهدارنده ناموس و عزت است و پنهان
کننده فقر و مسکنت و برطرف نماینده عوض و حقوق مردم
از پرسش و عیادت دانائی گفت عزلت گیر از بدی تا عزلت
گیرد از تو بدی عقلای عرب اتفاق نموده اند که هرگاه عقل
تامترین صفت مرد نبود بهترین صفت مردن اوست مثل
اینست که اصمعی نقل کرده عرب میگوید هرگاه در مرد خصلتی
بکمال تر از عقل او بود سزاوار است که آن صفت سبب مردن
او بود بهمین مانند است آنچه ابو عبیده از عرب نقل نموده
که هرکرا عالی ترین صفتهای خیر عقل او نباشد غالبترین خصلتها
او مردن اوست ابودلف میگوید که هرچیز که فراوان گردد
ارزان شود الا عقل که هرچند فراوان تر شود گران تر گردد
مرویست که ملکی نزد یکی از انبیا آمد و گفت عقل و علم و دین

برای تو آورده ام یکی ازین اختیار کن او اختیار عقل کرد
پس آن ملک گفت بروید گفتند ما موریم که از عقل جدا نباشیم
یکی از پادشاهان زاهدی را گفت من از تو صابر تر و زاهد تر
ندیده ام گفت زهد من تمام رغبت است و صبر من همه
جزع گفت معنی این سخن چیست گفت اما زهد رغبت من
بچیزی است که دائم تر است نسبت بآنچه در تصرف تست
و اما صبر بجهة فزع و بیقراری آتش دوزخ مردی یکی از سلاطین
از روی غلظت سخنی گفت آن پادشاه را ناخوش آمد گفت
جرات و گستاخی کردی گفت من این سخن بقرب بی طمعی
گفته ام نه بذلت و خواری طمع دانائی گفت عجب از کسی
دارم که هرگاه انصاف از نفس خود دهد چگونه ظلم بدیگری
تواند نمود و هرگاه ظلم بدیگری کند چگونه انصاف از خود تواند

داد مردی با بن سماک گفت مرا وعظی بگوی گفت میترسم
که ترا جای یک قدم نهادن نباشد در بهشت که عرض آن
مثل آسمانها و زمین است دیگری میگوید وای برآنکس که
تنگ آید برو رحمتی که آسمان و زمین را فرو گرفته است
حکیمی گفت اگر مردم آمدن و دویدن اجل را میدیدند
از فریب دادن امل میگردیدند خدا یتعالی وحی فرمود یکی
از انبیا که بنده من مرا در کار خود میکند اختیار و چون اختیار
کنم راضی نمیشود با نکار و راضی شود بچیزی که ضرر نماید او را
در آخر کار نزد یکی از اکابر مذکور کردند که ابو ذر میگوید پیش
من فقر بهتر است از توانگری و بیماری بهتر از تندرستی
و موت شایسته تر از زندگی گفت رحمت بر ابو ذر باد اما
من میگویم که کسی را که توکل بخدا باشد حق توکل او چیزی را

که خدا یتعالی برای او اختیار کند میخواهد و اراده چیزی
نکنیا ید دانائی گفت شکر مر خدا یرا که تکلیف ننموده مارا بنالهٔ
و جزع در مصیبت چه ناچار بصبر بار میکشیم و ثواب داد
مرا در مصیبت چه ازان گریز نداشتیم واعظی گفت که اگر
وعظ در دل گوینده اثر کند در دل شنونده هم اثر خواهد
کرد دیگری میگوید بگیر طلا را از خاک و مروارید از آب و
سخن خوب از هر که گوید اگرچه عمل بآن نکند چنانکه شیخ سعدی
میگوید مبین که میگوید ببین که چه میگوید محمد بن واسع
وید مردی را که بسیار می خندید گفت باو که اگر مردی را
در بهشت بگریه ببینی تعجب نمودی گفت بلی پس گفت
کسی که در دنیا خندد و حال خود را در آخرت نداند که باز
کشت به بهشت است یا بدوزخ خنده از و عجب تر است

مردی محمد واسع را مدح نمود گفت اگر گناه را بوئی میبود

از بین آن نزدیک من نمیتوانستی شد از حکیمی پرسیدند

که سبب مدح تو خموشی را چیست گفت بجهة آنکه خاموشی

طرف اختیار است و در شماست که اگر سخن گفتن نقره است

خموشی طلا است چه سخن در اطاعت و فرمان برداری نقره است

و خموشی در عصیان و نافرمانی طلا است حکیمی گفت خدا یتعالے

نعمت بقدر قدرت خود بمردم داد و تکلیف شکر بقدر طاقت

اینها نموده مردی بعمر عبد العزیز گفت مادام که تو پادشاه

باشی ما بخیر و خوبی میگرائیم جواب داد که خیر و خوبی تو در پرهیز

از گناه تست حسن بصری گفت بسا مردم که بسبب مدح و

ثنا هلاک گشته اند و بسا که بنا پنهان بودن بدیها فریفته

شده اند و بسا بواسطه استدراج انتقام او بوقت دیگر

افتاده اند

افتاده اند دیگری گفت کدام است آنصاحب حوصله
که از بزرگی مرتبه سرکشی نمود و کیست آن پیرو هوا که معاتب
نشد و چه کس است آنکه از ازل چیزی طلبید و خوار نگشت
و کدام است آنکه با شیر زبان پیوست و پشیمان نگشت
و کیست که بپادشاهان تقرب جست و بسلامت ماند
حضرت عیسی علیه السلام در شان جمعی که او را بخدائی یا
بفرزندی نسبت میدادند فرمود که من صبح بیدار میشوم
قادر بضروریات خود نیم و مکروهات را دفع از خود نمیتوانم
نمود و در گرو عمل خویشم که نیک و بد را جزا مییابم پس کدام
فقیر از من محتاج تر است روزی حضرت روح الله در حق
کسی که لیاقت نداشت دعائی کردند گفتند اینچنین دعا
در باره اینچنین مرد کردید گفت این زبانست که عادت

بخیر گفتن کرده است و برای همه میگوید از اعرابی پرسیدند
که فلانی بچه چیز سید و مهتر قبیله شد گفت بچیزی که طعن نتوانستند
کرد و برائی ورویتی که مستغنی نبودند بدیگری گفتند که ترا
چند فرزند است گفت مرا نزد خدا پنج و خدارا نزد من
سه کسی از احیف پرسید که چیزاست بسیار گفت پوشش
کناهان مردم از خدا ایضا احیف میگوید که تعجیل نمودن
در پنج چیز محمود است زفاف باکره کریمه تجهیز و تکفین میت
برخواستن از پیش بیمار بعد از عیادت و بیاد اشتن نماز در وقت
حاضر کردن طعام برای مهمان گفتند بحصین که سرور و خوشحالی
از چه چیز است گفت بعقلی که قیمت افزاید و علمی که زینت
دهد و مالی که سبب فراخی وعیش بود و فرزندی که خلف بود
وامنی که براحت رساند گفتند اینهمه برای کسی جمع شده

کفت اکر شده پاینده نشده وجمعی در مجلس با هم سخنان شیرین
میکفتند اعرابی خاموش نشسته بود کفتند چرا سخن نکنی کفت
لذت مرد در کوش خود است ولذت غیر از زبان او بزرکی
کفت بکذار کفتن چیزی را که بهم رسد در دل انکار آن اکر چه
ترا باشد اعتذار آن دانائی کفته که عزت غضب نمی ارزد
بخواری عذر کفتن کفته اند که فرزند تا هفت سال پدر را
انتعاش است وتا هفت سال دیکر خدمتکار بود وبعد از آن
دشمن دل زن صالحه جمیله نصیب مرد بدشکلی شده بود آن
زن کفت امیدوارم که من وتو هردو باشیم رستکار مرد کفت
از کجا کفت بجهة شکر تو بحسن من وصبر من از شکل تو صالحی
بزن صالحه که داشت کفت بدخلقم کفت بدخلق تر از تو
کسی است که ببدخلقی آرد کفتند با براهیم ادهم که چرا میل

بمصاحبت مردم نمیکنی گفت اگر همنشین با کمتر از خود باشم
اذیت کشم و با بزرگتر از خود تکبر بینم و با برابر خود حسد مشاهده
کنم پس مشغول گشتم بصحبت کسی که دران ملال و در وصل او
با نقطاع نه و در موانست او وحشت وانفراد نه از دانائی
سؤال کردند که حکیم کیست گفت انکه بعیوب دنیا بیناترست
چه هر که بعیب متاعی اگاه باشد میل بخریدنش نماید گفتند بحکیمی
از اهل اسلام که چرا رغبت بمال نمیکنی گفت رغبت نیست
مرا بچیزی که حاصل شود از روی اتفاق نه باستحقاق و تلف
کند او را بخشش و افضال و جمع نماید حرص و شره و نگاه دارد بخل
و امساک از بزرگی پرسیدند که زاهد کیست گفت آنکه طلب نکند
چیزیرا که نیست تا نیست کند مرد یرا که هست دیگری گفت
ای فرزند آدم تاسف مخور بچیز تلف گشته که باز نمیگرداند او را

قوت و خوشحال مشو بموجود که نیکذرد از اموات گفته اند

هرکه را بتلخی گذرد زیستن بهتر است او را مردن گفته اند که غم

مکروه ناآمده خوردن خوشحالی نقد از دست دادنست

غمی ناآمده خوردن بنقدم آنچه میدارد همان بهتر که با فردا

گذارم کار فردا را گفته اند که جزع و اندوه پسندیده نیست

بجائی که رسد چه غم نبرد و دشمن شاد میشود عارفی از در خانه

گذشت که اهل آن از مردن کسی میگریستند گفت بسیار عجب است

گریه در حق مسافری که بمنزل رسید بزرگی گفت کینه از کسی در

دل داشتن تبه است چه در دنیا بیفایده و در دین گناه است

فکر ترا آنوسعت نیست که بهمه چیز رسد پس نگهدار برای امور که

اهتمام آن اولی است و مال تو توانگر نمیکند همه را پس مخصوص

کن بجمعی که سزا است گفته اند که تواضع با نادانی بخل ستوده

ترا از تکبر باشی ا دوست و فضل پس شایسته کن نفس خود را بپاک
خوبی که غالبست بر دو بدی و بر طرف نما یکسه بدیرا که محو
کننده دو نیکی است بزرگی گفته که عقل صدیقی است مطرود
و مقطوع و هوا دشمنی است محبوب و متبوع گفته اند ببزرگی
که دوست داری که عیب ترا بتحفه نزد تو آرند گفت آری از
دوست نوازنده نه از دشمن گدازنده گفتند بحکیمی که مال را
چرا گرد میکنی گفت بجهة مصایب زمان و جور پادشاهان و
دوستی و مصاحبت برادران چه عامیان مشغول اند بزندگی
حیوانات و معرض اند از اکتساب کمالات زیرا که نمی فهمند
مزه عزت و خوشحالی نصرت و راحت با امیدی و استراحت
امینی مامون الرشید میگفت ما دنیا بجهة آن میخواهیم که حکم
ما جاری بود و جریان حکم را برای جمیع مال و مال را برای استطاعت

بخشش والا دنیا را چه حظ و قدر بود احمد بن عیسی گفت
هر که گوید مال را دوست ندارم نزد من دروغگو است و
اگر راست گوید احمق گفت مذمت سخن چین همین بس است
که بهترین صفتها که راست گوئیست از و زشت نیکوئیست
بدانائی گفتند که رقیه زن هشام در وقت مردن همه غلام
و کنیز خود را آزاد کرد گفت بد کرد چه دو گناه از و صادر شد
یکی بخیلی در اول دوم تضییع مال ورثه در آخر ابن شبرمه گفت
پاک فیه بودن کار حکما نیست چه آنکه چنین باشد غرضش فایق
بودن در مجادله است تا نزد مردم عزیز بود و کسب دنیائی
نماید وهب بن منبه گفت لعن ابلیس کردن بظاهر و دوست
او بودن بباطن از تعجبات است عابدی گفته که بیست سال
شده که سخنی از ابن مسعود استماع کرده ام که از گفتن مرا فاموش

دارد و آن اینست که هر که اینست گفتار موافق کردار سفر نفس
خویش راست روا دارد و ابن سماک عجمی که لباس صوفیان
داشتند گفت اگر باطن شما مثل ظاهر شماست پس خواهان
باشید که مردم بآن مطلع شوند و اگر نه چنین بود پس وای
بر شما فضل بن یحیی گفت اتفاق دو ضعیف مستلزم قوتیست
که دفع زبونی و عاجزی از خود کنند و افتراق دو قوی باعث
قوی شدن زبونی و عاجزی است در ایشان گفت صاحب
لشکر را بیخبری از خود مضرت نمیرساند بجهت حراست دیگران
و منفرد هشیار را خبرداری خود مفید نیست چندان بواسطه
بسیار طالبان معویه بصعصوه بن صوحان گفت مردم را
وصف کن برای من گفت یا سپاهی اند که در حوزه اسلام
ساعی اند یا مزارع که در تکثیر زراعت اهتمام دارند یا علما

که تعلیم

که تعلیم شرایع و امور دین می نمایند باقی پیکاران که آب را
تیره و غله را گران میکنند جامع این انتخاب میگوید که آنچه
درینباب از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است
در حدیث طویلی الذیلی اینست که فرموده اند الناس ثلثة
فعالم ربانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق
یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجؤا الی رکن وثیق
خلاصه کلام حضرت امام آنکه مردم سه صنف اند یکی عالم
ربانی که در شناخت پروردگار و معرفت مبداء و معاد
و تدبیر امور دینی و دنیوی و اصلاح حال و مال مردم عارف
و عامل باشد دویم متعلم و اخذ کننده از عالم ربانی که غرض
از آموختن نجات و خلاص از مهالک و آفات اخروی و
فایده و بهره مند گشتن بکمالات نفسانی بود نه تحصیل لذات

شهوانی و حظوظ جسمانی سیم عوام الناس که همج رعاع
اشاره بآن است چه همج جمع همجه که مگس کوچک و رعاع
بفتح را عوام الناس اند حضرت وصف این مردم چنین کرده اند
که اینها تابع و پی روند برآوازی که برآید چه نعیق آواز چوپان است
که در راندن گوسفندان میکند یا آوازه کلاغ مراد ازین بی ثباتی
اینها است بر عقیده خود و تزلزل در امر دین چه میلون مع
کل ریح یعنی میل کنند بهر بادی که بوزد اشاره بآنست ولم
یستضیئوا بنور العلم ولم یلجئوا الی رکن وثیق عبارت ازان
شقیق بلخی گفت فقرا سه چیز اختیار نمودند و اغنیا سه چیز
فقرا یقین و فراغت دل و سبکی حساب اغنیا تعب نفس
و مشغولی دل و گرانی حساب بشیر بن حارث گفت حکمت
عروسی است که خانه خالی میخواهد گفت کسی که مخلص و دوست

خود نباشد اولی است که بدیگری اخلاص نورزد گفت
هر که استعداد مردن نکرده و توشه راه آخرت نااندوخته
اگر یکسال بیمار بود که بنفیا، مرده مجلس گفتند که فلانی در
جان کندن است گفت او روزیکه از مادر زاده در جان
کندن است گفت بنی آدم نیست بغیر از روزها، جمع
شده باهم پس هر روز که میگذرد پاره از و میرود و ایضاً
از بشر بن حارث است که گفت ترک دنیا سخت است
اما ترک بهشت سخت تر است و حالانکه مهر بهشت ترک
دنیا است دیگری گفت نکوئی سخت است اما ترک بدی
سخت تر و در کردن نکوئی لازم نیست که همه خوبیها بفعل آید
و در ترک شرور بفعل نیاوردن جمیع شرور لازم فضیل گفته
درین زمان سه چیز می طلبند که نمی یابند عالم با عمل که بی علم

لمیمنا بیند طعام بی شبهه که دفع گرسنگی کردن نمیتوانند یا ربی عیب
که بی یار میشوند میگفت اگر دعای مستجاب میداشتم در حق
پادشاهان وقت میکردم چه پادشاه که نیکوکار دعا دلست
همه مردم نیک کردار و آسوده حال اند اهل بلخ که از قحطی شکایت
بتفصیل نمودند گفت شما در بری بغیر خدا میخواهید مثل اینست
آنچه از ابراهیم ادهم مشهور است که باو در قحط سالی گفتند چرا
دعا نکنی تا باران آید گفت شما بندگی را بپا دارید که او دانا تراست
بنداني حاتم اصم گفت اعتماد بدوستی مرد وقتی اعتماد گنجایش
دارد که آنچه از تومی یابد از انعام و بخشش نیابد و بدوستی ثابت
باشد گفت جاهل مذمت دنیا می نماید و از مال خود چیزی بکسی
نمیدهد و تعریف کرم و سخاوت میکند و بخل می ورزد و آرزو
توبه مینماید با طول امل و توبه میگذارد و از ترس رسیدن اجل میدارد

ثواب است بدون حسن عمل و مذمت خود میکند بآرزوی ستایش
و ابا مینماید از ستایش با کمال خواهش این چند کلمه از صحیفه یحیی بن
خالد است که برای تعلیم فرزندان خود بود حمد مفتاح مواهب است
و ذم قفل مطالب صبر جامه تسلی و جزع خانه وحشت نزد آنکه
معصیت را عزت است خوار است طاعت و آنکه استعانت
طلبید بدنیا در افتد بگروه و بلا عجز مفرط باعث ترک استعداد
معاد اکرام و احسان موجب بندگی حر و آزاد قتاده میگوید
در تعجب ام از تاجران که روز در قسم خوردن اند و شب در حساب
کردن چگونه بسلامت مانند و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین یعنی وحی کرده نشد
بمن که مال جمع نمای و باش از تاجران اوحی الی ان سبح ربک
و کن من الساجدین لیکن وحی شد که تسبیح کن رب خود را و باش از ساجدین

نصیحت قیس بن ساعدہ پسر خود را

بدان ای پسر که معدۂ ترا تیره و آب آمیخته بچیزی ترا سیراب میکند
و هرگاه که بعیب تو کسی بچیزی در مثل آن بود و هر که بتو ظلم کند پس
او نیز ظالم کننده است هرگاه بخود و بزیردست ترا زخود عدالت
کنی بزرگتر از تو بتو بعدالت نماید نهی منکر اول بخود کن و آنگاه
بدیگران ذخیره مکن چیزی که نخوری مخور چیزی که محتاج نباشی
باید ذخیره تو گنج علم عمل صالح بود و خوردنی ضروری فقرا و عیال
خود دان و شریک کن بمال خود محتاجان و اقربا را بخود به پیوند
و تا که مشغول مهمی است راه مشورت به بند اگر خصومت
با کسی کنی بعدالت کن و در مجادله میانه روی نمای مال خود با مانت
پیش کسی منه اگر چه خویش نزدیک بود تا همیشه متفکر و متردد
باشی که وا پس دهد یا نه و اختیار دادن و عذر کردن تا او باشد

اگر

اگر خیانت و جرمی کند بتو اولی باشی و اگر وفا کند سزاوار
مدح او باشد هرمزی گفت پسران خود را که خویشان دوستی و
محبت باشید نه خویشان نسبت و قرابت از عیاض بن مرزا
پرسیدند که برای چه شراب را گذاشتی گفت کرده داشتم که
صباح سید قوم باشم و شام سفیه ایشان یکی از پادشاهان هدیه
گرفتن از مردم مکروه میداشت از سبب آن پرسیدند گفت
هدیه یا از کسی است که باو از ما نعمتی نرسیده و وصله آن طلب
یا از کسی است که نعمتی از ما یافته و اراده عوض دارد و این هردو
خوب نیست بلکه رعایت این چیزها در میان همسران خوبست
تا با هم خوب باشند یحیی بن خالد گفت مردم پوست پلنگ
به پلنگ نگذاشتند چگونه بر تن دیگران گذارند احمد بن خالد گفت
یطلا هردو الیمن که خود را شجاع مدان تا صاحب جود و کرم

نباشی چه هرگاه بر خود قادر نباشی چگونه بر دیگران قادر شوی
دانائی گفت ده کس بیک مکان جمع نشدند که شجاعی در میان
اینها نباشد و گاه هست که هزار کس یکجا میشوند که عاقلی در
میان نبود احنف گفت بهر که عرض کردم انصاف را قبول
نمود ابیت او در دل اثر کرد و قبول نکرد طمع در وکردم سپس
ولید از پیرسش حاجتی خواست گفت قبول کردم که فردا آن
وفا کنم تا تو شیرینی امید چشی و من بلباس وفا مزین کردم عبد الملک
مروان در مرض موت میگفت کاشکی حمالی مینمودم و زنده
می بودم این سخن بابو حازم رسید گفت شکر مر خدا برا که شدن
ایشان در وقت مردن آرزو مند اوضاع امثال ما و ما آرزو
نمیکنیم در عین مردن اطوار ایشانرا هشام بن عبد الملک
بیکی از دانشمندان التماس کرد و اعظ آیه ویل للمطففین را تا آخر

بخواند و گفت اینچنین وعید در حق جمعی است که کمی در کیل

و وزن می نمایند پس ظن تو چیست که آنچه در دست مردم است

میگیری هشام در وقت مردن دید اهل عیال که بر وی گریه

آمده گریه میکنند گفت هشام بخشید بشما دنیا را و شما بخشید

بر وی گریه را و گذاشت بشما آنچه جمع کرده بود از اسباب

و اموال و شما گذاشتید باو آنچه اندوخته بود از وزر و وبال

پس چه بزرگ است مصیبت هشام بر وی ان رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم یقول السلطان ظل الله فی ارضه

یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر

وعلی الرعیة الشکر وان جار کان علیه الوزر وعلی الرعیة

الصبر یعنی پادشاه سایه خدا است در زمین که مظلومان پناه

باو میگیرند پس اگر عدل کند او راست اجر و بر رعیت

شکر و اگر ظلم کند مراو راست و ار و بر مردم صبر حکیمی با صحاب
خود گفت تصدق کردن بیک کلمه حکمت نافع تر و فایده مند
تر هست از صدقه دادن جمیع آنچه در دنیاست دانائی
گفت سزاوار ایمان نمیشود کسی که تا مردم را عیب کند بآنچه
ازان بیزار نیست و اصلاح امر کند دیگرا نرا و خود آراسته بتقو
نیست خدا یتعالی بیامرزاد آنکس را که نظر در چیزها از روی
فکرت کند و فکرت که کند عبرت گیرد و عبرت که گیرد راه بحق
برد بر محنت و راه که بحق برد از محنت و تلخیهای خلاف خواهش
صابر بود چه صبر و پریشانی چند روزی که عاقبت و خاتمت
نجات و فیروزی باشد سهل و آسانست و حال آنکه دیدیم
بسیاریرا بآنکه راه یافته بودند چون صبر بر تعب بدنی و محنت
درویشی شان نبود و عاجزی و زبونی برایشان غالب بود

آنچه

آنچه سطلبیدند نیافتند و آنچه گم کرده بودند باز بان نرسیدند
و آنچه بریده شده بودند باز نه پیوستند بشر حافی که در شام
بکوچهٔ میوه فروشان گذشت خطاب میوها کرده گفت
که شما بریده شده اید از اصل خود اف بر شما بعضی از زاهدان
میگویند ندیدم کسی خانه فریبنده تر از دنیا و طالب جوینده تر
از مرگ و غافلی عجیب تر از آدمی ابن سماک گفت هر کرا
چشانید دنیا شیرینی لذات خود تا باو مفتون گشت میچشانیم
او را تلخیهای آفات خود تا ازو بیزار گردد و پهلو تهی نماید محمد
بن واسع دوستی داشت بسیار حریص گفت ای برادر تو هم
طالبی و هم مطلوب پس چیزیرا که طلب میکنی بجهة تو مقدر گشته
که بی که طلب بتو میرسد و آنکه طالب تست ازو پنهان نمیتوان
گشت تا بتو نرسد پس اگر حریص محروم و زاهد مرزوق دیده

حرص را بگذارد خود را میازار ابو حازم گفت دنیا مثال
مرداریست اگر باین مردار راغبی بهمنشینی و همدوشی
سگان راضی باش گفته اند هرکرا دنیا با و فایده رساند
آخر از و عوض ستاند حسن بصری گفت ای فرزند آدم اگر
چه مستغنی از دنیا نیستی اما احتیاج تو بآخرت بیشتر است پس
چیزیرا که بآن محتاج تر باشی کوشش و سعی دران ضرورتر است
گفت پیری تراواعظ و بیماری ترا مبتلا است پس بشنو وعظ
واعظ و حذر کن از انذار منذر مردی به پسر خود گفت چرائی
دایم متفکر و ناشاد گفت بجهة آنکه میطلبند مرا بجائی که حساب
باید داد حضرت عیسی علیه السلام درباره عالمیان بی عمل
فرموده اند تا کی راه را برای روندها تعریف کنند و خود در مجله
متحیران مقیم باشند شراب خود را از تنشه که در آن افتد صاف

بنماید و شتران دیگر را بار فرو میبرند هرگاه مشکل کند گردد
ظرف عسل بود ترا لایق نیست پس دلهای تباه گشته چگونه
قبول نصیحت را شایسته بود بسا کس که خدا تعالی را بیاد مردم
دهد و خود از فراموش کاران است و دیگرا را بخدا خواند و خود
گریزان است و مردم را از خدا ترساند و خود از دلیران است
از کلمات زبور است ای داود بگیر از دنیا بقدر آنچه توانی
برداشت و گناه آنقدر کن که طاقت عذاب آن توانی برداشت
و منتظر و مهیا باش که هرگاه ترا بخوانیم اجابت کنی و منت
مکن کسی را که حاجت باو داری اسمعیل بن غزوان گفت هر
علم که برزین عقل نبسته و هر بیان که بنصاب علم نیامده و هر
خلق که بزرگی نه پیوسته ثبات و بقا ندارد گفت محتاج ترین
مردم کسی است که خود را مستغنی ترین داند بعضی علما است

که هرکه را علم زیاد گردد و زهد او از دنیا زیاده نشود دوری

او از حد زیاده گردد بزرگی گفته که عاقل خادم احمق است

پرسیدند چرا گفت زیرا که احمق یا بلند مرتبه تر و بزرگتر از

عاقل است یا فروتر اگر بزرگتر است از مدارا نمودن او چاره

ندارد و اگر فروتر از برداشت نیکی های او لاعلاج است

جاحظ میگوید که به پسر هارون گفتم که جناب گفته که سزاوار بر

نصیحت پادشاه کسی است که پادشاه را مطلع بعیوب او کند

و گرانی نصیحت او را بر ترک لذات سبک و آسان داند اما من

میگویم سزاوار تر نصیحت ایشان آنکس است که یاری دهنده

تر باشد اینها را بر هوای نفس و طبیعت و مشغول کننده تر

بود بلهو و لعب از یاد عاقبت امین جاحظ کنایه است

بآنکه شما مردم خوش آمد گوی را دوست میدارید از شخصی پرسیدند

کرادم

که آدم کیست گفت علما گفتند ملوک گفت نه او گفت شا شراب
گفت پرهیزکاران گفتند سفله گفت ظلمه و دانائی میگوید که هر
اراده تربیت کسی کند لازم است بر او تمام آن تا نکوئی خود را
نگاهداشته و عقل خود را نصرت نموده باشد چه نیکی کردن در
اول آسان و بپایان رسانیدن گرانست و نیز شاید که اول
از روی هوس بود اما بآخر رسانیدن کار عقل است و از نیست
که گفته اند که پروردن تربیت کرده سخت تر است از ابتداء
بتربیت نمودن بزرگی میگوید که حقیر دانستن انعام خود اگر
چه عظیم بود بزرگ کردن است و پنهان داشتن فاش نمودن
پس فاش کن بخشش خود را پنهان کردن بزرگ شما حقیر شمردن
دانائی گفته که ما در زمانی هستیم که نکوئی در وزوال است و احسان
در روش و صواب در فساد و حظ مودت و دوستی مردم از

هم منقطع نشود تا عفت و بی طمعی رابطه محبت بود گفته‌اند
که مستمع بودن مجلس طعن از مردم در حال غیبت بد وقع‌تر است
از معاینه دیدن جفای ایشان در حین حضور و در وصیت گفته‌اند
که هر که نکند اکتساب حسب نفع ندهد او را بزرگی نسبت بزرگی
گفته که بهترین یار و همنشین در زمان خوف عقل تمام عیار است
و در پیغمبری زن عکاس گفته‌اند هر که معامله کند با برادران مکر
عوض کند با و بقدر بزرگی گفته که بهترین عتاب آنست که آن
برای تربیت بود نه برای مضرت چه ضرر رساننده ترین عتاب
آنست که از روی سرزنش باشد نه بجهت تعلیم احمد بن داود گفت
که فلک ازان گردنده تر است که کسی را بیکحال گذارد و دنیا
ازان غدار تر که با آن وفا باید دانائی گفته اگر یافت نشدی مکر
نزد مردم هم بریشته کرم و حلم عقل و دین تقصیر در طلب دنیا

موجب خواری نفس و پستی قدر بودی اما دنیا یافته نمیشود الا
پیش ناقصان عقل و دین و مروت پس تقصیر ما در طلب دنیا
از بی رشدی نبود از رزوها و الهام امور چند پیوسته
که از دست عنان اختیار هر دم گسسته و حال آنکه تکذیب آن
میکند عقل و دین اگر چه ظن و شک باشد مصدق این پس
آرزوها تاسف خوردن و غیر بر اینها ندامت کشیدنست
ملا ظهوری راست   با این همه آرزو چه هیچ که چون میکشانی
ور رو نیست هیچ   گفته اند بخشش به اهلی بلندتری از و احتیاج
بهر که داری فروتر و استغنا بهر که داری برابر بزرگی گفته خوب
زمین است نفس اگر تخم خیر دران کاری و نیک محمدیست قوت
اگر کسی را نیازاری و این رباعی مناسب مقام چون میدهدست
دست نکوکاری به   چون میکند عمر کم آزاری به   چون گشته

خود بدست خود میدروی تخمی که نکوتراست اکر کاری
محافظت نما نعمت عافیت را مرافقت باش دولت فراغت را
پیش از آنکه از دست رود آسایش بدان و آرام مور زاد کشتن
روزها که مرد همین روزها است که فرستادن قاصد اجل
و سواری قاطع امل است بجانب تو چه در زندگی حصه از مردی کمست
و درماندن بهره از رفتگی و در جوانی شمه از پیری و در شدت
پایه از بیماری آه از دست اهل دانش و وای بر صاحبان بینش
که چگونه بر گذرگاه سیل اقامت مینمایند و از خواب غفلت
بیدار نمیشوند گفته اند که اجل همچو تیری است که می آید بتو از کمان
تقدیر پس مدت عمر تو تا رسیدن تیر تقدیر است پس باید
که هرچند با اجل نزدیک کردی بکار آخرت افزائی بزرگی گفته
که شب و روز در تو کار میکنند پس تو هم در آنها کار کن گفته اند

حکیم حکیم نیست تا نداند که زندگی او را بنده میکند و مردن
آزاد مینماید بعضی از انبیا بامت خود گفت بدانید که هرچه از
خوب و زشت میماند و روز و شب نمیماند پس هر که قدرت
دارد بکار نیک کوشش کند آنقدر که بتواند چه از دیدن و یاد
کردن آن سرور است اگرچه مدتی برآن گذرد الا مغبون
و محزون پس ایام حکم اوراق دارد که افعال و اعمال آن را
شیرازه و جلد است تا مندرس و متفرق نگردد و خوشا کسی
که نیکوئیها از و ماند که دیگران متابعت آن نمایند و بدا بحال
آنکه بدیها گذارد که آیندگان پیروی آن کنند راقم حروف گوید
که حدیث حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مفید
همین معنی است من سن سنته حسنته فله اجرها واجر من عمل
بها و من سنته سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها از نوشیروان

پرسیدند که دو راز حکمت ترکیست گفت کسی که صاحب فضایل
و نیکو سیرتها بود و که شر فیها اعقاب فرزندان او باشد بدانکه
هر که مرتکب انشود عمل خیر را الا بخواهش طبع و مجتنب نباشد
احتراز شر را الا باکراه طبع بسا که از رشد و توفیق بی نصیب
بود چه شاید شیطان مکروه طبع را که از خیرات باشد شر وا
نماید و محبوب را که از شرور بود خیر پس سزاوار است که ارتکاب
خیر و اجتناب شر بحسب واقع و نفس الامر باشد که ما مور
منهی شارع عبارت از آنست تا برسد برشد عقل و فضول دنیا
که ممدوح و مستحسن اهل عالم است این حتی جاهلین از این است
که گفته اند احمق باش تند پر علما اند اقرب بخدا و نا ترز راه صواب
و سزاوار تر بفضل نفع رساننده تر و شایسته تر بکردار محمود
تر و پاکیزه عمل دور تر از شک بخدا و راست کردار تر متوکل تر

بخدا و اعتماد کننده تر نفع یابنده تر بعلم از ایذای مردم پرهیز
کننده تر خوشنود مند تر نزد مردم نکوئی ایشان فاش کننده
و قوی تر مردم را مدد کننده تر شجاع تر بر نفس خود غالب تر و
رستکار تر حرص و شره را منع کننده تر و محکم تر برای و تدبیر آرزو
و هوا را ترک کننده تر و آسوده تر بقضا راضی تر و کم خوف تر
فراخ دل تر و جگردار تر و غنی تر و قانع تر خوش زندگانی تر از اسراف
و امساک حذر کننده تر امین تر و شاکر تر گفته اند چنانکه عبادت
ثقیل دگر نیست بر نفس ثقیل است در پله میزان و چنانکه بیکاری
و کسل سبک خفیف است بطبیعت خفیف است در ترازوی
عمل و عبادت پوشیدن او علم هلاکت و پنهان کردن عمل
نجات و نیز گفته اند که راستی امانت است و دروغ خیانت
انصاف راحت صحت بضاعت کاهلی اضاعت جهل حیرت

عجب هلاکت صبر تجدست بخل جنون حکمت گنج عقل ثمره هین
همه گفته اند نرمی و ملایمت با مردم کند کردن تیزی دندان مخالفت است
شگفتگی پیشانی فرو نشاندن آتش عداوت زیانکارترین اعمال
کوشش کردن بجهة غیر جامع این کلمات گوید که صاحب دولتی
کر این کتاب انتخاب بنام او زینت یافته فرموده که بدترین
خلایق عمال و کروریان اند که باصطلاح اهل هند تحصیل کنندگان
خراج اند چه ایشان محبوب مردم را که زر و مال است بتعدی
و تغلب از رعایا برای غیری میگیرند و کاش او را راضی کردن هم
توانند بزرگی گفته مثل دنیا همچو مثل آتش است که با وجود منفعت
باعث هلاکت است پس سزاوار محتاج آنست که بقدر ضرورت
ازان برگیرد مثلا سرزده بقدر گرم شدن و طالب روشنی
بقدر خانه روشن نمودن و گرسنه بقدر طعام پختن بعد از

انکه دفع احتیاج بظهور آید افروختن و مشتعل شدن آتش زیان
کننده تر و ضرر رساننده ترین چیزها ست پس سعی در نشاندن
آن بیشتر از تحصیل کردن باید نمود و بنا بر احتیاج بآن ضرر یافتن
ازان فضول آتش است حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که اگر
مردم دنیا را بجهة نیکوئی کردن خواهند ترک دنیا نیکو ترین کارها ست
گفته از خاصیت دنیا ست که اگر بجهة منفعت بدو نمیرسد
بکسی الا در وقت ضعف و پیری و اگر بواسطه مضرت باشد
در روز و حوادث میکند کسی را دستگیری و اهل دنیا اکثر شان
گرفتار اوصاف ذمیمه و مبتلا باخلاق رذیله مثل آنکه گوینده از
حد گذرنده است و شنونده غیبت کننده پرسنده تعجب
افکننده و جواب دهنده تکلف کننده و واعظ بعمل نا آورنده
و متعظ استخفاف واعظ کننده و امین غیر مامون از خیانت

وصاحب دیانت غیر محفوظ از ملامت ستایش کنندگان
اهل دولت اند تقرب جویندگان ارباب سلطنت حسد برندگان
هم اند در نعمت فرو گذارندگان یکدیگر در تنگی معیشت مولانا
سحابی درحق این مردم فرماید خلق عالم اسیر کام خود اند
غافل از نیک و بیخبر ز بد اند غیر آن کش مراد میخواهند همه را هیچ
باد میدانند همه آزار یکدیگر خواهند که آزار یکدیگر خواهند
بس که خواهان برگ یکدگر اند همه مشتاق مرگ یکدگر اند شرم
در دیده رحم در دل نی این باو جز بجور مایل نی با میدی که
کام خود ببرند یکدگر را چه دیو و دد بدرند و بسیار بود که دنیا
از دست کسی که بود برآمده و بدیگری که محتاج او بود رسیده
که این دیگر نداد رامی ستاند و سعذرت میخواهد پس سزاوار
آنست که عبرت گرفته اند با چیزیکه موجب اندوه گذشتگان
باشد

باشد کوشش کرده نباید و با چیزی باعث سرور و غیظه و کینه آن
بود اهتمام نماید بزرگی گوید هر کرا شیرین بود زبان بسیار
شود برادران بدانائی گفتند که مردم ترا طعن میکنند و اظهار
عداوت مینمایند گفت ما مثل خاریم در چشم مردمان و همچو حراجتیم
در جگر ایشان تقصیری نیست ما را جز آنکه نعمت خدا را در ما می بینند
که ایشان را راهی نیست بآن و از درد و حسد ندارند درمان گفته اند
آشکارا عقلا پنهان است بر جهلا و نمایانهای جهلا آشکارا بر
عقلا ابن مبارک گفتند تا کی بنویسی گفت شاید کلمه که بآن
منتفع کردم هنوز ننوشته باشم حذیفه بن الیمان دید دوستی را
که با دوستی خصومت میکرد گفت باو که خواهانی که در شرارت
بهمه فایق باشی گفت نه حذیفه گفت ترا غالب بودن بر همه
میسر نشود تا بد تر از بدان نباشی گفته اند عین الدهر نظرف بالمکان

وانحلوتین اجفانه اگرچه معنی تحت اللفظی اینست که چشم و مژه
بحرکات میزند و مردم در میان پلکهای او پیدا اما معنی این
کلام زین قطعه ظاهرتر است   جهان آسیا ئیست مردم ربا
که گردد بچون دل آن آسیا   دو سنگ زبر زیر آنرا به بین
یکی آسمان است و دیگر زمین   تو بیچاره اندر میان دانه
بپرهیز گر مرد فرزانه   تنت را بساید چنان غبار به پیرو پرویز
روزگار   مردی بمردی گفت خدا ترا اگروهی نماید دیگری گفت
این نفرین است نه دعا گفت چون گفت بجهة آنکه آدمی تا ده
قید حیات است از گروهات او را گزیری نیست گفته اند
هرکرا ایمن گردد از زمانه خاین است وآنکه او را تعظیم کند خوار
مردی از واعظان مسرفی را گفت چه دراز است مستی تو
ازین شرابی که خورده و از خماری که در عقب داری غافل

ماندہ بخیر بسی کہ امید بازگشت از تو منقطع شود ورنہ تو بہ

مسدود کردد وگفتہ اند اگرچہ نظر کردن وسخن گوئی وخموشی

از چیزہای مستحسن است اما نظر بغیر عبرت لغو است وسخن

درغیر ذکر سہو وخموشی بغیر فکرت لہو گفتہ اند خموش باش تا

احتیاج بگفتن نباشد وسخن گوی درجائی کہ خموشی قدر نماید

شیخ سعدی راست دو چیز تیرہ عقل است دم فرو بستن

بوقت گفتن وگفتن بوقت خاموشی حجاج در خطبہ میگفت

کہ خدا تعالی امر کردہ مارا بطلب آخرت وضامن شدہ امر

معاشش را کاش ضامن میشد امر آخرت را وامر میکرد مارا بطلب

دنیا یکی از پادشاہان را عادت بود کہ ہرگاہ ارادہ محاربہ پادشاہی

می نمود اولا جاسوسان میفرستاد کہ تفحص احوال او نمایند کہ آیا

اخبار رعیت وساکنان مملکت او از راستی باو میرسد یا نہ

او را بازی میدهند و چنانچه هست اخبار را باو نمیرسانند
و همچنین تفتیش کنند که اغنیا و متمولان مردم اشراف اند یا اراذل
و در امور ملکی مشورت عقلا می نماید یا بهوای نفس و رای
خود اعتماد میکند اگر میگفتند که اخبار از روی راستی باو میرسد
و اغنیا مردم گرامی اند و امور مملکت بمشورت عقلا جاری است
از محاربه او باز می ایستاد و الا طمع بملک او مینمود

از کلمات اهل تصوف

نیست آنکه رسیده باشد بحق بیشتر از آنکه محقق باشد بحق با آنکه
اشاره بغیر حق الحاد است و تغیر از و دلیری زیرا که اگر خلایق
در طلب حق بصحرا روند سرگردان اند و اگر بدریا روند غریق و
اگر بکوه روند عاجز و اگر بجنگل بروند گمراه هنر عارف فقر است
که باو توانگر است و هنر جاهل توانگری که از و فقیر است

نزدیکست که بگوید گوینده که چه راحت رسانست یاس
از چیزی که یافت نمیشود و نزدیکست که باز بگوید چه بزرگست
امید و چه عظیم است تمتع از چیزی که مفقود نیست اگر گمان
کنند که قابل اشاره حسی یا عقلی مقصراند و اگر گویند توان رسید
باو دروغ گو از ابو علی رودباری سوال از توحید کردند گفت
یقین داشتن و استقامت ورزیدنست که معطل بودن و ترک
طلب کردن متروک و بیجاست و تشبیه و مانند نمودن بی
ثبوت تنزیه منکر و خطا زنهار که غلو در تنزیه ننماید که بالحاد
میکشد و تعمق در اثبات مکنید که بتشبیه میرسد کلمه جامعه در
توحید آنست که هرچه اورا وهم توهم کند و خیال در تخیل آرد
و فهم تصور نماید و گفتار محدود سازد بداند که آن حق نیست
بلکه حق خلاف این و مابین این و غیر داخل در تحت این است

راقم این انتخاب گوید که حدیثی که وارد از امام محمد باقر علیه السلام است
آنرا باین معنی اشعار تمام است بلکه از روی انتفاع بهترین
کلام است کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع
مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین
فان ذلک کمالها وتتوهم ان عدمها نقصان لمن یتصف
بهما وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی خلاصه مضمون
کلام بلاغت مشحون انکه آنچه پدا نیده و تمیز نمائید بوهم خود در
معرفت و توحید که بهتر از آن و دقیق تر از آن در معنی و بیان
توهم خود در نیابید آن مخلوق و مصنوع است مثل شما و رد
کرده شده بشما کنایه از انکه آنچه بوهم در آورده اید که آن خدا است
در واقع و نفس الامر آن خدا نیست بلکه نهایت فکر و وهم
شما ست چنانکه حکیم الاهی حکیم ثنائی میگوید آنچه پیش تو

غیر از آن رہ نیست نهایت فکرت ما نیست نیز
چنانکه عارف ربانی بابا افضل کاشانی میفرماید کهم همه ملک
حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست و
بدانکه مورچگان کوچک گمان کنند که خدا تعالی را دو شاخ است
چه شاخ داشتن نزد اینها کمال است و نداشتن نقصان
و چنین است حال عقلا در صفات ثبوتی و سلبی که نسبت بخدای تعالی
میدهند چه چیزها را که نظر بخود کمال میدانند از عالم علم و قدرت
و امثال این پروردگار خود را بآن متصف میدارند و آن چیزها
که متضمن نقص و قصور است مثل احتیاج و در مکان بودن و
اشباه این مبرا مینمایند شیخ نظامی گنجه طاب ثراه اشاره باین
معنی نموده صفاتت واجب آمد همچو ذاتت کجا ممکن کند
درک صفاتت صفاتت را چه ذاتت نیست مانند

ازین معنی نیز ... [illegible]

که دانش ناخنی در روی کند بند   درامثال اینچنین آمد که موری

بکندی در سر از توحید شوری   که ایزد را بفرق سر دو شاخ است

که هر یک زینت صد دشت و کاخ است   ز حدس ثاقب اندیشش صاف

کشاند طعم قند از قله قاف   ز رنگش جمله موران رنگ گیرند

ز بذلش جمله خرمنها پذیرند   تواند هفت دریا را بریدن

شکر زاری بموری در کشیدن   هران دری که در توحید سفتی

قیاس آن ز خود کردی و گفتی   روان گفتندش ای فرزانه عشق

چرائی اینچنین بیگانهٔ عشق   هران وصفی که کردی وصف مور است

ترا در وصف ایزد دیده کور است   نه جسم است و نه جسمانی نه جوهر

علیم است و حکیم است و سخنور   بگفتا هر کرا علم است و خبرت

نخواهد از کسی برتر ز قدرت   ز اعمی صنعت مانی نخواهد

ز مور رده سلیمانی نخواهد   مرا خود ظرف دانش بیش ازین نیست

بچشم

بچشم بینش چشم حسنی جز این نیست   زمین کر بیش از این بودی اراذت

عطا کردی دل دینش زیادت   بیا کین معرفتها در کمالش

همه یکسان بود پیش جلالش   کمال علم‌ها در وصف داور

بود یاد انش آن مور کیسر   چو نقص فطرت ما را گواهند

ز ما جز در خور فطرت نخواهند   از جنید پرسیدند که شفقت

چیست گفت بخشیدن آنچه از تو طلب کنند و گران نشدن

بمردم در آنچه طاقت ندارند و خطاب نکردن بچیزی که ندانند

از شبلی سؤال نمودند که انس چیست گفت وحشت و بیگانگی تو

از نفس تو بایزید گوید چون نظر کردم بدنیا آخرترا اختیار کردم و

چون بآخرت نظر کردم خدا را اختیار کردم و چون نظر به پروردگار

کردم فراز او را اختیار کردم چون نظر بفراز کردم دیدم که انتها

با دوست پس برگردیدم شرمسار و ثابت قدم شدم بخدمت

وکار رسید ندا از شبلی که را تکلیفست گفت شما همه را هدایت کند

یعنی خدا را ترک کرده مرغوبات نفس را اختیار کرده اید عارفی

میگوید که بزرگترین حجاب عارفان بهشت است گفتند چرا گفت

مشغول شدن بلذات بهشت لازم دارد غافل بودن را از خدا

و همین مصیبت بزرگست دیگری میگوید که شرم دارم که خدا

بیند مرا مشغول بچیزی باشم و حال آنکه خدا را نظر بین باشد بعضی

از صوفیه چیزی از کسی طلبید او گفت از خدا بطلب صوفی گفت

شرم دارم که از خدا غیر خدا را طلبم سعیده دختر حماد میگفت

هرکه فکر کند در بزرگی نعمت خدا و کمی شکر خود هرآینه شرم کند که

چیز دیگر از خدا طلبیده ام خلق میگفت نفس مالک میشود اگر

متابعت او کنند و مملوک میگردد اگر او را بتعب اندازند حبیبه

بام کلثوم گفت بر نمی آئی تا تفرج عالم کنی گفت تفرج قادر مرا

مستثنی از تفصیح مقصد و کرده بعضی از عارفین میگوید هر که مشتاق

شد خدمت کرد و آنکه خدمت کرد بوصل رسید و آنکه بوصل

رسید واصل شد و آنکه واصل شد عارف شد ابن عطا میگوید

که خدا تعالی از غیرت میدهد قومی را بنور علم خود که مانند علما

و فی الحقیقة مظهر لعنت او بیند و آراسته میکند جمعی را بنور نعمت

که ملوک اند در دنیا و در حقیقت مجلای غضب او بیند و می آراید

طایفه را بنور ولایت که مشابه اند بعرفا و در واقع در استدراج

مهلت اند و بزرگترین مصایب استدراج است چه صاحب

استدراج را تنبه و بیداری از غفلت استدراج میسر نیست

چنانکه طوایف دیگر را ممکن است

من الملحقات

جامع این انتخاب میگوید که مؤلف کتاب این باب را که اصل

ابواب است اکتفا باین چند کلمه نموده و فی الحقیقه گنجایش
دارد که از حقایق و معارف این فرقه کرام که حکمای اسلام اند
نکته چندی دیگر الحاق کرده شود تا فایده آن بیشتر بود لهذا این
کلمات را افزود ابو القاسم عارف میگوید بدانید ای سفـر
ربانیین چنانکه مرغان را پر و بال است که بقدر قوت بال و
صحت بدن طیران میکنند و تا بمقصد نرسند نمی آرامند همچنین
دلهای مردم را بالهای همت است که بقدر قوت بال دل
و صحت بدن پرواز مینمایند و تا بمطلوب نرسند آرام نمیگیرند
کما قال عز و جل قل کل یعمل علی شاکلته ای علی قدر همته معنی و
مفاد آیه بنا بر این چنین است که مصرع کار هر کس بقدر
همت اوست پس قدر و قیمت هر کس نیز نزد پروردگار او
بمقتضای قصد و همت او باشد بنا بر این کسی را که همتش در

جمیع حرکات و ارادات دنیا و تمتع لذات دنیوی بود قدر
و قیمت او نیست الا آنچه برآید از شکم او چه هرگاه تمام اراد
و همت او منحصر در خوردن و بدهن فرو کردن باشد پس
قیمتش همان از شکم برآوردنش بود و آنکس را که همتش در جمیع حرکات
و ارادات سرای آخرت و ادراک آن لذت باشد او را است
فی الجمله قدر و قیمت و آنرا که همتش طلب قرب منزلت و مزید
معرفت هو الله تعالی باشد نیست قدر و قیمت او را حد و نهایت
و هر صنف ازین اصناف را دعا و زاری و تضرع و بیقراری
بحضرت باری حصول مطلوب و مرادی است که غالب است
بر او و خواهش او ست باو پس بباد دل را که غالب بود اراده
لذات دنیا و رسیدن بشتهیات هوا که عاشق است آن
و غیر ملتفت بغیر آن پس تضرع و ابتهال او بحضرت ذو الجلال

فی الحقیقه نیست الا بجهة حصول آن آمال و طلب و خواهش
ماسوای آن بسبیل تعلق و عادت بر آن و واهب العطیات
بقدر همت و باندازه قوت میرساند او را بآن نیت پس
ای دوست درین سه چیز ترا است اختیار اگر دنیا میطلبی
از پروردگار بدانکه آن مرزوق و مقسوم است که بکسب کاسب
زیاد و بزهد زاهد کم نمیگردد و اگر اراده عقبی داری آن وابسته
بحسن عمل و زیادتی زاری و ابتهال بحق عز و جل است و هو الله تعالی
بقدر همت حاجت ترا روا میکند و آنچه خواهی از حور و قصور
عطا میکند و اگر خواهش قرب و انس بحضرت خدا تعالی بر تو
غالب بود پس باید که بماسوای او التفات ننمائی و از عقبات را
و احتمال محنت ما ملاحظه نکنی تا ترا برساند بچیزی که موجب
سرور دل و روشنائی چشم تو باشد چنانکه در قرآن مجید از نبا

سه صنف خبر داده فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق
بالخیرات پس ظالم نفس خود آنند که میل بدنیا نمودند و نفس خود را
آلوده معصیت کرده در غفلت و جهالت عمر را بسر آورده اند
چنانکه فرمود و قد خاب من دساها و اینها خایب و خاسر
و در خطر عظیم اند مگر آنکه رحمت شامله فرا رسد تا کار ایشان
بنزا رسد و مقتصد که میانه رو است آنها اند که خواهش عقبی
نمودند و براه بندگی و طاعت استقامت ورزیدند لیکن دیدن
لذات بهشت و آرزوی رسیدن بحوران پاکیزه سرشت ایشانرا
از سرور قرب و انس لقا بر آورد تا مهجور حسن افعال شده
از مطلب اعلی و مقصد اقصی بر آمدند چنانکه فرمود و منکم من یرید
الاخرة و سابق بالخیرات صاحب عنایات که از رجوع و اشتغال
بمبدأ المبادی اند و از ین گذشته اند و از استقامت بر طریق صدق

عبودیت و شرف قرب و انس از اراده و خواهش خود برآمد
و اکتفا بمولی تعالی نموده که دنیا و آنچه در اوست و عقبی و آنچه
است
باوست طریق خدمتکاری ایشان بسپرند چنانکه در اخبار وارد
که ان الله تعالی اوحی الی داود النبی علیه السلام ان یا داود
من اکتفا بنا عما لنا کان له ما لنا و من لم یکتف بنا عما لنا فلسنا
له و لا ما لنا یعنی ای داود هرکه اکتفا نمود بما از چیزی که ما راست
نه ما او را ایم و نه چیزی که از ماست و نیز باید دانست که اصل
فراغ دل از شغل کونین ترک اراده حظ دارین است و اصل اکتفا
بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی پس آنکه گرفتار دنیا گشت
از عقبی برید و آنکه متعلق بعقبی گشت از انس و قرب مولی
تعالی محروم گردید و آنکه مشتاق و خواهان وصال و عرفان او جل
تعالی شانه شد همه فوز باین سعادت بعنایت حضرت عزت

اورا میسر است و هم در خدمت او دنیا و آخرت کما قال تعالی

من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث

الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب و نیز در اخبار است

که ان الله تعالی لما خلق الخلق وعرض علیهم الدنیا بکل ما فیها فتعلق

بها من کل الف تسعمائه وتسعه وتسعون فرقه فبقی منهم فرقه

واحده ثم خلق الجنه وعرضها علی ما بقی منها فتعلق بها من

کل الف تسعمائه وتسعه وتسعون فرقه فبقی منهم فرقه واحدة

ثم نودی لمن بقی ما تریدون او لم تتعلقوا بالدنیا ولا بالعقبی

فقالوا باجمعه سیدنا ومولانا انک لتعلم ما ترید قال فنودی

ان کنتم تریدونی صببت علیکم الی قربی وارزقکم لذایذ التی

ورفعت عنکم الحجب حتی ینظرونی عظمة جلالی فقالوا باجمعهم

یا قرة اعیننا افعل بنا ما شئت فانت اولی بنا یعنی چونکه خدا تعالی

عبودیت و شرف قرب و انس از اراده و خواهش خود برآمده
واکتفا بمولی تعالی نموده که دنیا و آنچه در اوست و عقبی آنچه
با اوست است طریق خدمتگاری اینان میسپرند چنانکه در اخبار وارد
که ان الله تعالی اوحی الی داود النبی علیه السلام ان یا داود
من اکتفا بنا عما لنا کنا له و ما لنا و من لم یکتف بنا عما لنا فلسنا
له و لا ما لنا یعنی ای داود هر که اکتفا نمود بما از چیزی که ما راست
نه ما او را ایم و نه چیزی که از ماست و نیز باید دانست که اصل
خرابی دل از شغل کونین ترک اراده حظ دارین است و اصل اکتفا
بمولی تعالی ترک اشتغال بدنیا و عقبی پس آنکه گرفتار دنیا گشت
از عقبی برید و آنکه متعلق بعقبی گشت از انس و قرب مولی
تعالی محروم گردید و آنکه مشتاق و خواهان وصال و عرفان او جل
تعالی شانه شد هم فور باین سعادت بعنایت حضرت عزت

او را هست

اورا میسر است و ہم در خدمت او دنیا و آخرت کا قال تعالے
من کان یرید حرث الآخرۃ نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث
الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرۃ من نصیب و نیز در اخبار است
کہ ان اللہ تعالی لما خلق الخلق و عرض علیهم الدنیا بکل ما فیها فتعلق
بها من کل الف تسعما ئه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه
واحده ثم خلق الجنه و عرضها علی ما بقی منها فتعلق بها من
کل الف تسعما ئه و تسعه و تسعون فرقه فبقی منهم فرقه واحدۃ
ثم نودی لمن بقی ما تریدون اذا لم تتعلقوا بالدنیا ولا بالعقبی
فقالوا باجمعه سیدنا و مولانا انک لتعلم ما نرید قال فنودی
ان کنتم تریدونی جبت علیکم الی قربی وارزقکم لذا ید التی
ورفعت عنکم الحجب حتی تنظرونی عظمة جلالی فقالوا باجمعهم
یا قرۃ اعیننا افعل بنا ما شئت فانت اولی بنا یعنی چونکہ خدا تعالے

خلایق را آفریده و دنیا را بر ایشان عرض کرد از هزار فرقه نهصد
نود و نه بدنیا چسبیدند و یک فرقه پهلو تهی نمودند بعد ازان
خلق بهشت کرده برین فرقه عرض نمود ازین طایفه هم نهصد
نود و نه بهشت متعلق گشتند و یکفرقه ماند بعد ازان خدا تعالی
ندا کردند با ایشان که هرگاه قبول دنیا و آخرت کردید چیز خواسته اید
همگی گویند ای حق سبحانه تعالی خواهش و اراده ما بتو معلوم است
باز ندا شود که اگر مرا میخواهید میریزم و میکارم بشما انواع
مصایب و بلا ها که آسمانها و زمینها را طاقت بر داشت
آن نباشد اگر تحمل نمودید و صبر برآن ورزیدید و اکتفا بمن
کردید میرسانم شما را بدرجهٔ قرب و منزلت و میچشانم لذاید
انس و معرفت و رفع میکنم حجب استتار مشاهدت تا به بینید
عظمت کبریائی و جلالت مرا همگی گویند حق سبحانه تعالے

بکن با ما آنچه خواهی که توئی اولی سفیهای ما حکایت کنند
از بایزید که چون از قاری این آیه شنید منکم من یرید الدنیا و منکم
من یرید الاخره بهای های بگریست و گفت این شکایتیست
که خدا تعالی از بندگان خود مینماید و گله میکند که بعضی از شما
راضی شدید از من بدنیا و بعضی بعقبا پس کجاست آنکه راضی
شود بمن و اکتفا بمن نماید تا باشم چشم و گوش او که بمن بیند و بمن
شنود ابو عبدالله بناهی به پسر خود گفت کسی که خدا را شناخت
راضی بمصاحبت غیر او نیست و آنکه انس او را دانست آشنا
بغیر او نه پس وقتی که ترا انس بخدا حاصل شود و ذکر او لازم دل
تو گردد خدمت تو کند دنیا از روی رغبت و طالب تو گردد
آخرت بکمال محبت و نیز گفته اند که ادنی مرتبه عارف گذشتن
بروی آبست و اوسط آن گذشتن از هردو عالم و اعلی فنا

فی الله و بقا بالله چنانکه گو یا نیامده بدنیا عمر من ابی سلمه
میگفت مردم گریه برای دنیا میکنند و مرا گریه برای آخرت
شرم می آید ابو سلمان دارانی میگفت که آنانرا که نظر بجلال
و عظمت الهی است التفات بغیر او نیست تحقیق که آنچه زبدهٔ
و خلاصه دارین بود بردند و اکثر مردم ازاین غافل اند و از مراتب
انتها جاهل شیخ المشایخ نقل میکند که روزی در مسجد الحرام
جوانی را دیدم جامهٔ کهنه پوشیده و از گرسنگی ضعیف و زرد
گشته مرا برا و رحم آمد باو نزدیک شده کیسه که در و صد دینار
بود پیشش گذاشتم و گفتم یا حبیبی این را در بعضی ضروریات خود
صرف کن بطرف من نگاه کرد چون الحاح بسیار نمودم رو بمن
کرد و گفت ایشیخ این حالاتی که مشاهده میکنی تمام جنت که
دار جلال و محل لطف و مکان خلود است نفروشم چگونه

باین

باین درا هم بخس خسیس خواهم فروخت و نیز ابوالقاسم میگوید
ای معشر ربانین بدانید که مولی تعالی عالم مطلع بر اسرار دوستان
خود است هرگاه بنده از بندگان را بنعمت محبت بنوازد و نظر
عاطفت باو اندازد بمقدار دوستی بر او غیرت آرد چنانکه شمارا
بر محارم و اهل خانه خود غیرتست پس عاشق عاشق خود است
آن غیور حسن آینه را میکند از خود دور هر کس دارد بقدر خود
دیدی از و زیبا نپسندد که کسی باشد کور پس وقتی که نظر بدل
دوستی کند و بیند که او را التفات و نظری بغیر او جل و علا است
بر او غیرت آرد و او را بهمان چیز ابتلا و امتحان نماید پس سزاوار
کسی که قدم در بساط قرب نهد آنست که اجلالا لحرمته و تعظیما
لهیبته محافظت این مرتبه چنان نماید که از آن نیفتد چنانکه
سید بشر و شفیع روز محشر را میفرماید که لا تمدن عینیک

الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا یعنی نظر مکنید
بسوی چیزی که تمتع داده ایم از نعمتهای دنیا مردم را و نیز
میفرماید ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا یعنی
قلیلا یعنی اگر نگاه نمیداشتیم ترا نزدیک بود که میل کنی بسوی
آنها میل اندکی و در محل دیگر که مدح صفی خود که التفات بماسوای
او نکرد فرموده که ما زاغ البصر و ما طغی نقل است که از سری
سقطی که گفت سی سال در طلب صدیقی میگشتم در هیچ
مکانی نیافتم تا آنکه روزی در سیر کوهستان رفتم دیدم شخصی را
بر سر سنگی ایستاده پیش رفتم و دامن او را گرفتم گفت بگذار
ای سری دامن مرا که حبیب بسیار غیور است تا نه بیند ترا
که به دیگری انس گرفته تا از نظرش افتی ابو عبدالله میگفت که
در بعضی از سفرها بدامن کوهی رسیدم جماعتی دیدم ایستاده

که انتظار شخصی داشتند گفتم انتظار که دارید گفتند هر سال
درین وقت شخصی از ابدال ازین کوه برمی آید و باز میرود درین
گفتگو بودیم که مردی از شکاف کوه برآمد پلاسی پوشیده که سیمای
عارفین داشت پیش از آنکه بشکاف در رود باو در رسیده
آستین او را گرفتم و گفتم کیستی گفت بگذار مرا که دوست
غیور است و آستین خود از دستم کشید و بدرون کوه رفت
و من از عقب او میدیدم تا غایب شد و ایضا ابو القاسم
عارف میگوید که ادنی مرتبهٔ اهل مروت و کمترین پایهٔ اصحاب
معرفت آنست که بزنند دنیا را بروی طالبان دنیا و آخرت را
بروی خواهندگان عقبی و انس و انقطاع و سلوت و انفراد
با صاحب و مولی حقیقی چنان ثابت و درست نمایند که اگر
خدا تعالی ابد الآباد در دوزخ عذاب ایشان کند که تغیر و تبدل

والفرد وسکون وسلوت الا باد در دل ایشان حاصل نیاید
ونیفزاید والتفات باسوای او روی نماید از کمال مروت و
حسن صیانتی سیرتی که دارند وبهشت وما فیها در جنت همت
وکمال معرفت این طبقه جلیل المنزله خرد تر از خردلی بود بنسبت
باسمان وزمین وحال آنکه خدایتعالی این معامله را با خلیل الرحمن
ظاهر کرده است بر عالمیان تا بدانند که عارفان در آتش خوش
عیش تر وخوشحال تر اند وآتش دنیا وآخرت نتواند سوخت کسی را
که در دلش آتش ونار محبت در اشتعال بود وحدیث جزیا مومن
فان نورک اطفا نوری تاری که در دوزخ وقت عبور مومنان
اندوزخ گوید بابیان نیز موید است ابوبکر واسطی میگوید که وقت
عارف در دوزخ با ... الهی است ووقت عابد در بهشت
با ثواب ایزدی زندگانی با معرفت کجا وزندگانی با ثواب کجا

و از ابن سیرین منقول است که اگر مرا مخیر نمایند میانه بهشت
و دو رکعت نماز اختیار نماز میکنم چه در جنت حظ نفس و رضای
اوست و در نماز محبت خدا و رضای او بعضی از صوفیه میگوید
که مروت جاییست از شراب محبت عین معرفت که ممزوج بود
بمشک جنت و عنبر عنایت که جاری در نهر همت است پس
کسی که یک جام از ان خورد از دنیا و ما فیها گذرد و انکه دو جام
از ان بکار برد از عقبی نیز قطع نظر کند و هر که سه جام از ان نوشد
چنان مست گردد از ما سوی الله که تا ابد هشیار نشود و نیز میگوید
ابو القاسم عارف که طریقت وصیانت دو شعبه است از شعب
معرفت که مرکبست از حیا و حریت و رساننده مرد است بسوی
حقیقت چه اصل طریقت تفویض کارهاست بخدا و اصل صیانت
قطع طمع از ما سوی الله بحدی که از خدا نیز طلب نکند غیر خدا را

چنانکه در باب قطع طمع از مردم نقل از ثوبان میکنند که گفت

گفت رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که بنیاد سفر و ربان شُعه

که در ضمن آنست جنید بن محمد نیز میگوید ابو القاسم عارف

که ای برادران اگر ترک کردید دنیا را و فتنه از بترک کردید پس گناه

فقر اعظم است از گناه گرفتاری بدنیا و اگر ترک کردید هوای

نفس و معصیت را و عجب گشتید پس گناه عجب بزرگتر است

از گناه گرفتاری بهوای نفس و معصیت و اگر ترس از خدا بهم رسید

شما را و ایمن از خوف گشتید پس ایمنی از خوف اعظم است از

خوف افتادن بفساد و اگر توکل نمودید و اعتماد بتوکل کردید پس

بی توکلی بهتر است ازین توکل و همچنین در محبت و قربت و انس

و معرفت قیاس باید کرد و باید دانست الله ولی التوفیق

وصیت لقمان پسر خود را

ای پسر من غالب شو غضب خود را بحلم خود و اضطراب
و وحشت را بوقار خود و آزار و شهوات را بپرهیزکاری و
تقوی و شک را بیقین و باطل را بحق و بخل را بکرم و احسان
و باش در سختی و شدت آرمیده بوقار و در نعمت و فراخی
شکور و در مکابره و جدال صبور و در نماز متخشع و تصدق دادن
متسرع ذلیل مدان و فقر و مگذار فرمان برداران خدا را احترام
مکن و یاری منما از حد ره گذرندگان و عاصیان را دعوی
حقی مکن که ترا نباشد و انکار حقی منما که بر تو باشد و از اظهار حق
شرم منما و در میان باطل در میان چیزی که ندانی مگو و تکلیف
چیزی که خود نتوانی کرد بدیگری مکن تکبر و عجب و فخر و کرامتی را
بگذار صله رحم و احسان همسایه را مگذار شماتت بر مصیبت
ایشان مکن بلکه خود را شریک ایشان کن غیبت مکن و حسد مبر

و استهزا منما و بنام حقیر کسی را مخوان و در گذر از کسی که بتو بدی

کند و شکر کو آنکه بتو نیکی نماید صابر باش در مصیبت و پرهیز

از حمیت جاهلیت از احوال زمانه عبرت گیر و نصیحت دوستانرا

بپذیر عیادت نما بیمارانرا و اعانت کن فقیرانرا قرض ده خاطر را

و مهلت ده غربا را قناعت بقوت خود کن و متخلق باخلاق کرام

شو و مجتنب از صفات لیام باش بدان ای پسر که ماندن در

دنیا قلیل است و میل بدنیا غرور مجملا از چیزی که موجب عصیان

خداست بپرهیز و بآنچه فرمانبری در رضای اوست در آویز

از حکمتهای حکمای روم

چون مولف کتاب در نقل سخنان حکمای یونان ترتیب تقدم

و تاخیر ایشانرا در زمان مراعات ننموده بود چنانچه سقراط را

بدلیل عقا ضراز هرمس الهرامسه است مقدم کرده بود جامع

این

این انتخاب فی الجمله این ترتیب را رعایت کرد که شاید مناسب‌تر بود

از سخنان هرمس

گفت سزاوار مردم این است که طلب حکمت و دانائی کنند و آنرا در سینه خود نقش نمایند و از جزع و اضطراب درد و مصائب و آزار که ناچار است درگذرند و پریشان نگردند که اکثر اخیار و ابرار دران مبتلا و ممتحن شده اند کبر سن و پیری مانع ایشان نشود که بشرف حکمت و فضیلت رسند چه حکمت از چیزهاست که فاسد و متغیر نمیشود پادشاهان بزور تعدی نمیتوانند گرفت و باید که تعدیل و برابر کنند نیت را با گفتار که یکی بر دیگری مخالف نباشد متفاوت نبود و طریقه و سنتی اختیار نمایند که عیب و نقصانی در و نبود تا در دین اختلاف و در حجت تناقض طاری

نگردد گفت نافع ترین وچشم روشن کننده ترین چیزها مردم را
قناعت ورضا است وضرر کننده ترین وشنیع ترین حرص
وغضب چه بهترین چیزهای دنیا مردم را سرور است که ثمره
خیرات است وسخت ترین چیزها غم واندوه که نتیجه سیات است سرور
حاصل نمیشود الا بقناعت ورضا وغم واندوه طاری نمیگردد
مگر بحرص وغضب هرگز جمع نمیشود قناعت با حرص ورضا و
اندوه با قناعت وسرور با غم وگفت اصل ضلال وهلاکت
ندانستن این است که جمیع خیرات از عطا وامتنان ملک
منان است وجمیع شر وبدی از مکاید شیطان وهرکه افترا
نماید ببرادر دینی البته خزی ورسوائی آن بمفتری عاید میگردد پس
کسی که افترا بخدا کند که او سبحانه سبب شر وبدی است چگونه
نجات وخلاص تواند یافت از خزی ورسوائی وحال آنکه خدای تعالی

معدن لطف و منبع خیر است بتحقیق که جاہل غافل ہلاک کنندہ
نفس خود است و مقہور شوندہ از دشمن خود است که شیطان است
بجو خوشحال شدن ازین دانش که سراسر نقصان است جبر المقولان
نفس خود از عیب شر و بدی و حوالہ مقولان بمعدن خیر و نیکوئی
و عالم صانع که درست کردہ یقین خود را که او جل جلالہ معدن
احسان است و مقہور کردہ دشمن خود را که شیطان است
و دفع شر و کید او نمودہ که لازم آنست بانقیاد تو و متواضع
تو و از مکر دشمن حذر کنندہ تر است و حال آنکه ہر چه کند و گوید
سرا و علانیة البتہ جزای آن خواہد یافت یا در دنیا یا در آخرت
خواہ نیک و خواہ بد خواہ صالح و خواہ طالح گفت محبت دو
چیز است که مؤمن را رعایت کردن آن ضرور است یکی محبت
نفس خود بجہت صلاح معاد و پاک و مزکی نمودن آن بعلم صحیح

وعمل صالح و دیگر محبت و دوستی برادر دینی بجهة آنکه این مواخاة
در دنیا نفع میرساند بجسد او و در آخرت بروح او و آیه الاخلا
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین موید این است و گفت
بدانکه غضب شیطان فطانت و درشت خوئی است و حرکت
شیطان فاقه و ناداری و این هر دو منشاء جمیع بدیها و مفسد جسد
و مهلک روح گفت نیست جریان همه امور این عالم بمشیة
خدا تعالی مگر وقتی که پادشاه فیلسوف و حکیم باشد یا منتظم السلطنة
و علما موید این است آنچه در اوایل کتاب بعد از ذکر احادیث
از توریة نقل شده که ای فرزند آدم اطاعت من کن در آنچه بتو
امر کرده ام تا اختیار کنم برای تو آنچه صلاح است و ثمره هوای
نفس است و نتیجه شهوت هلاکت و حاصل فقر دشمنی و
... فاقه و آفت نفس مشابهت تامه دارد

در مقتضیه

در تدبیر کارها بنوازندهٔ عود چنانکه دانست بمضراب
او تار و کردانیدن انگشتان در برآوردن نغمه و آواز از ساز
همچنان نفس را کارها و اشارتها است در اصلاح تن و تدبیر
امور معاش نمودن

من الملحقات

گفت هرکه دانست خدا را بیقین و تحقیق که متصف
بصفات کمال و منزه از نقص و زوال است میداند که راه‌ها
که سبب بدی و شرور می‌شود است راه بخدا ندارد و صدور بدی
از خیر محض نباید و گفت آدمی را هرگز میسر نبود که راه بجناب
عظمت و کبریائی برد اگر نه خدا تعالی را معرفت و عبادت
خود باشان مینمود بوسایط انبیا و حملهٔ وحی که برگزیدهای او
و راه نمایندگان اند به پرهیزکاری و فرمان برداری حضرت باری

و خبر دهنده گان از اوامر و نواهی و سنتهای پسندیده و مذاهب
حقه که رساننده است بنجات دائمه و نعمتهای باقیه و گفت
بدانید و یقین کنید که تقوی و پرهیزکاری و خوف و خشیت
حضرت باری عز اسمه حکمت کبری و نعمت عظمی است که رسانندهٔ
مرد است بجمیع خیرات و کشایندهٔ ابواب فهم و عقل و انواع
کمالات فرمود که حکمت را شعار و دثار خود کنید و آداب و
دیانات الهی را متابعت نمائید و بوقار و سکینه و اخلاق
حمیده متحلی گردید و در کارها تامل و رویت تانی مرعی دارید
و از عجلت و اضطراب مجتنب باشید خصوصا در مکافات
بدکاران و حیا و شرم را آبروی خود کنید و خوف خدا را در دل
خود محکم و پر نمائید و نعمت صحت را غنیمت دانسته از ندامت
عافیت با خبر باشید که سلوک این طریق نفس را از زرق جهالت

و بندگی

و بندگی طبیعت آزاد میکند گفت سوگند دروغ بخدا مخورید
و او را جل جلاله دست آویز سوگند مکنید اگرچه در سخن راست
بود ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم موضع این معنی است بلکه
راستی را ملکه خود کنید که آری شما آری و نه شما نه باشد از سوگند
دادن دروغ گویان احتراز کنید که در گناه او شریک نشوید
بلکه ایشانرا واگذارید بعالم السر والخفیات که جزای محسنان
باحسان و جزای بدکاران باساءت او خواهد داد گفت هرگاه
یکی از بنی نوع را بمرضی یا عیبی گرفتار مبتلا ببینید سرزنش او
مکنید و براو مخندید بلکه ازان عبرت گیرید چه شما همه از یک
طینت اید از عروض مثل آن آفات ایمن نیستید سزاوار
اینست که روی توجه بقبله دعا آرید و شکر و حمد حضرت کبریائی
از سلامتی خود بآن آفات بجا آرید و پناه باو برید گفت حیات

نفس در حکمت است و حکمت تابع ایمان بخدا و ایمان بخدا
تابع حفظ دین که اوامر و نواهی شارع است آیا نمیدانید شما
که حکمت و ایمان از هم جدا نمیشوند که وجدان یکی مستلزم جدان
دیگر است و فقدان احدهما لازم فقدان آن آخر از این کلام
ظاهر است که حکیم غیر مؤمن بخدا و مؤمن بخدا غیر حکیم نمیتواند بود

انتخاب وصیت فیثاغورث

گفت وصیت میکنم ترا ای مخاطب بعد از تقوی و پرهیزکاری
از معاصی بتعظیم و تجلیل اولیاء الله صاحبان شریعت و امتثال
اوامر و نواهی و ناصران دین و اکرام علما و اقربا و مواصلت
ایشان و دوستی فضلا و الفت بصحبت ایشان و حفظ و صیانت
نفس از پرخوردن و بسیار مباشرت بزنان نمودن و بسیار غضب
و خواب بودن و مجتنب از امور قبیحه شدن خواه در خلوت

و خواه غیر خلوت و حیا و شرم از نفس خود کردن پیش آنکه

از مردم کنی و بی تدبیر و رویت شروع در کارها نمودن و مهم را

فراموش نکردن و در اکتساب امور معیشت از میانه روی

نگذشتن و بی صبری و جزع نکردن از اسباب موذیه که آید

از آسمان و مدارا نمودن با مردم بقدر طاقت و توان

من المنشآت

گفت چیزی که سزاوار نباشد گفتن آن نه سزاوار است که

از هم بر آری گفت از شریر طمع نیکوئی مدار چه مدبر هر کس برای

نفس خود و برای غیر محبت آن چیز است که در خاطرش گذرد

و شریر را در دل بغیر شرارت نیست از وی نیکوئی طمع نتوان

داشت گفت آنکه از حلیه علم و معرفت عاری بود مدح او و هجو

او مردم را اعتباری ندارد بلکه سزاوار خنده و تمسخر است

چه تمام خوبیهای جهال عیب و عار است گفت کسی که بتجربه
رسید که صلاحیت دوستی ندارد لیاقت دشمنی نیز نخواهد داشت
گفت مرد را بکردار او توان شناخت نه بگفتار او مولانا بجالی
معنی فعل است هر بد و نیکو را در پرده قول کرده پنهان رو را
گر میخواهی که مرد را بشناسی در فعل نگاه کن نه در قول او را
گفت مناجات و دعای شما بخدا باید که بسیار و بجا بود چه نسبت
دعا بمطالب همچو نسبت فکر است بنتایج گفت ایام حیات را
بفکر و تدبیر کارهای ضرور صرف کنید که زندهٔ بی فکر شباهت
بمرده دارد و پرسید ندازو که کیست یار صدیق تو گفت آنکه سخن
حقی ازو بشنود و نرنجد

کلمات و عظات ابن حکیم الهی سقراط

گفت بدحال کسی که حکمت و صحت باو عطا شده و در فقدان طلا

ونقره اندوهناک بود چه نتیجه صحت وحکمت راحت وثمره طلا
ونقره الم ومحنت است گفت بزرگترین پادشاه کسی است
که غالب باشد بشهوات وآرزوهای خود گفت طبیعت کنیز
عقل است وعقل بندهٔ مبدع اول پرسیدند که نافع ترین
سرمایها چیست گفت دوست مخلص یکی از اغنیا عیب
سقراط میکرد گفت اگر من اراده کنم مثل زندگانی تو زندگانی
میتوانم کرد اما تو مثل زندگانی من زندگانی نتوانی نمود دیگری
از صاحب ثروتان بسقراط گفت بسیار فقیر وبیچیزی گفت
اگر تو فقر را میدانستی از دلسوزی من مشغول بدلسوزی خود
میگشتی جامع انتخاب میگوید مثل همینی حدیثی از سقراط در کبر
سن موسیقی می آموخت گفتند در پیری شرم از یاد گرفتن
این نمیکنی گفت شرم من از جاهل بودن بیشتر است شخصی بسقراط

گفت که محروم ساختی خود را از نعیم دنیا گفت نعیم چیست
گفت خوردن گوشت برهٔ فربه و آشامیدن شراب و پوشیدن
جامهای فاخر و مباشرت زنان خوش منظر سقراط گفت
گذاشتم اینها را بکسی که راضی است بشابه خوک و میمون و
جانوران درنده باشد که شکمشان مقبره حیوانات بود و اختیار
کند عمارت بدن فاسد را بر عمارت روح باقی و گفت لذت
خناقی است از عسل یعنی اگرچه شیرین است گلوگیر است و گفت
هر که اختیار کند خدمت غیر را بخدمت ذات خود آزاد نیست
سقراط گفت بزنی را که زینت میکرد که بتماشای شهر رود
گمان من اینست که بتماشای شهر نمیروی بلکه میروی که شهر را
تماشا کنی گفت بشاگردان خود که حریص مباشید باندوختن
اموال که زیاده میشود فقر شما آسان کیرید مردن را تا نمیرید

بمیرانید

بمیرانید شهوات را تا مخلد باشید و التزام کنید میانه روی را
تا نجات یابید میگفت که مال و اسباب چشمهای غم و اندوه هند
گفت هرکه بعد از تصدیق بخدا گمراه گردد و تکذیب حق کند
دور از آمرزش و مغفرتست و میمیرد بید ترین مردنی و آنکه
گمراهی و ضلالتش پیش از شناخت حق بود و بعد از ضلالت
معرفت حق حاصل کند و متدین بدین الله گردد آمرزیده است
گفت عدل بهترین چیزهاست بسبب آنکه سبب جمیع
خوبیهاست و جور بدترین چیزها بواسطه آنکه علت همه بدیهاست
شخصی که پیش سقراط نشسته بود عطسه زد و بغلام خود گفت
برو نزد شراب فروش و بگو که سبوی شرابی بده و قیمت آنرا
مهلتی معین نمای سقراط باو گفت بهتر این است که از نفس
خود التماس نمائی که بآب قناعت کند از سقراط پرسیدند که

چرا مجالست و صحبت تو با خردترین سالان و جوانان بیشتر
گفت کره اسپان برایض و سوار کار محتاج تر اند از اسپان
بزرگ و رسیده گفت توجه و اهتمام در نگاهداشت مال
و داشتن مصرف آن ضرور تر است از توجه بکسب آن
گفت علاج کنید غضب را بخاموشی و شهوت بیچاره را بغضب
زیرا که غضب مانع است نفس را از خوض در بدیها سقراط
بمردم میگفت ای اسیران موت بگشائید بندهای خود را بحکمت
و از مردن مترسید که تلخی مردن از ترس مردنست گفت در
لذتی که آمیخته بقباحتی بود خوشحال مباشید و تفکر کنید که
آن لذت نماند و قباحت میماند گفت مردم چهار صفت اند
جواد و بخیل و مسرف و مقتصد جواد آنکه نصیب دنیا را هم
بنصیب آخرت بدل کند و بخیل آنکه نه او را نصیب از دنیا

بود و نه از آخرت مسرف آنکه نصیب او منحصر در دنیا باشد
و مقصد آنکه از دنیا و آخرت بانصیب بود

من الملحقات

سقراط گفت عالم طبیب دین است و مال مرض دین
هرگاه طبیب بمرض گرفتار آید علاج دیگران از و نیاید مردی
نکوهیده حسب ستوده نسب بسقراط گفت ترا از خساست
نسب خود عار نیست جواب داد که نسب تو بتو منتهی
شده و نسب من از من ابتدا نموده افلاطون نوشت
بسقراط که سه چیز از تو میپرسم اگر جواب بوجه صواب یافتم
شاگردی تو اختیار میکنم جواب نوشت که بپرس از هرچه
میپرسی خداست یاری دهنده افلاطون نوشت که از مردم
سزاوارتر برحم کیست و کارهای مردم چه وقت ضایع و خراب است

و مردم بچه چیز بنعمت میرسند گفت سزاوارتر به حصول ملایمه
نیکی که محکوم بدی باشد عاقلی که مدبرش جاهل بود و کریمی
که محتاج لئیمی گردد ضایع شدن کارها نیست که رائی صوابدید
با کسی بود که مردم از وی تمتع نتوانند یافت و رسیدن نعمت
به بسیاری شکر کردن و بطاعت قیام داشتن و از معصیت
محترز بودنست پرسیدند از سقراط که چرا استخفاف پادشاه
شهر خود میکنید گفت بجهت آنکه من مالک شهوت و غضب
خودم و او بنده هر دو است پس بمنزله بنده من باشد گفتند
چیزی دشوارتر از مرگ بود گفت زندگی چه همه المها و آزارها
و تعب ها در زندگیست و در مرگ خلاص و آسایش از همه
اینها گفت فقر و بیچیزی اقل را قلیل است از خواریها و رذالتها
و جهالت را حیث بان خواریها گفت راحت حکمها در وجود

حق است و آسایش سفها در وجود باطل گفت سخن با جاهلان
باید بطریق مکالمه طبیبان حاذق به بیماران گفت طالب دنیا
خالی از غم و اندوه نیست در دو حال وقت طلب که نیافته
و وقت یافت که چگونه باید نگاه داشت تا تلف نشود و اگر ایمن
از تلف گردد بجهة غیر خواهد گذاشت گفت طالب دنیا مثل
سوار کشتی است که اگر غرق نگردد مرتکب خطره خود شده است
گفت طالب دنیا مثل بیننده سرابست که تشنگی او را آب
نماید تا بجستجو آید پس از تعب بسیار داند که نفس با او خیانت
کرده و او همان تشنه است که حسرتش زیاده شد و رنجش
ضایع گشته بشاگرد خود گفت ای پسر من قناعت کن بدنیا
بروزی که بتو رسد و اکتفا نما بمشروبات بچیزی که تشنگی نشاند
و راضی باش بلباسی که دفع سرما و گرما کند و غنی باش از مسکنها

بجائی که در و کنجی و خود خادم خود باش و بی نیاز کرداز بدار یا
و ملامت و تعلین را مرکب دان و ماه و ستاره را چراغ و
ادب را اشعار و حکمت را دثار تا شوی بهترین اهل زمان ولاحق
کردی به نیکان گفت از فضیلت مردن همین بس که انتقال
از عالم فانی و غرور بدار بقا و سرور و از مکان جهل و نادانی بجای
علم و دانائی و از جهان تعب و محنت بعالم راحت و فراغت
گفت مرگ مؤاخذه کننده بندگان شهوتست و مملوکان هوا
و ذلت مرگ ستوده است نیک را و بد را اما نیک را بجهة آنکه
میرسد بچیزی که فرستاده از نکوئیها اما بد را بواسطهٔ خلاص خود
از بدیها و رهائی مردم از آنها گفت چه قبیح و ناروا است گریه
برکسی که مظلوم کشته شده و چه مستحسن و بجا است برکسی که ظالم
کشته گشت گفت ارتکاب افعال شاقه با نزاهت نفس پاینده

آسانتر است از ریختن آبروی نزد کسی که اندک خود را بسیار
داند و خرج کرده ترا اندک گفت خطی که از ریختن آبروی بدو داد ن
عزت بدست آید عزیز و گرامی مدان که خرج کردهٔ تو بسیار است
و حاصل نمودهٔ تو اندک پرسیدند از و که چه چیز لذیذ تر است
گفت شنیدن سخنان خوب که نشنیده باشی گفت فایدهٔ
خموشی همین بس که آزار مجادله و گفتگو نیاشد گفت آزاده آنست
که بالطبع محافظت حق کند و بنده آنکه بغرض از اغراض حق را
محافظت نماید گفت کسی که محبت دنیا را پر کرده در دل خود مهیا
نمود خود را بفقری که توانگری نیابد و آرزوئی که منتهایش معلوم
نبود و شغلی که فنایش دانسته نشود گفت آنکه نفس خود را بجادهٔ
عدالت ندارد دیگرانرا بر آن نخواهد داشت گفت اگر اراده
دوستی با کسی کنی اول او را بخلاف نفس او باید آزمود اگر

مخالفت نفس بر او سهل و آسان بود خوشا عیش او و عیش
دوستان او گفت عاجزی و زبونی مرد در سه چیز دانسته میشود
از بی پروائی در ضروریات و مخالفت نکردن با نفس در شهوات
و اطاعت زن نمودن و در سزاوارست و دیدن زنی که خود را می آرا
بزینتها و خوشبوئیها گفت آتشی است که هیزم خشک در وی افکنند
تا افروخته تر گردد و پرسیدند از سقراط که جوانان را آموختن چه چیز
سزاوارست گفت آنچه پیرانرا از نداشتن آن ندامت و
و پشیمانی بسیار است گفتند چه وقت متوجه فضایل شدی گفت
وقتی که ابتدا بسرزنش نفس خود کردم مردی بسقراط گفت چه
قبیح است صورت تو گفت خلقت من بقدرت من نیست
پس ملامت را سزاوار نیستم اما آنچه مقدور منست آنرا بکمال
رسانیده ام و تو آنرا ضایع و خراب کردی گفت چه چیز است

آن سقراط گفت معموری خاطر است بحکمت مصفا و روشن
نمودن عقل بآداب پسندیده وکندن نهال بن غضب از ریاض
دل و بدل کردن حرص بقناعت و کشتن حسد بپرهیزگاری
و ریاضت دادن نفس بامور شایسته تا بسر حد اطمینان رسید
و آنچه خود را از آن پاک و زدوده کرده ام معطل داشتن ذهن است
از اکتساب حکمت و پوشیدن عقل بضایع کردن ادب و قوت
دادن غضب بکشیدن انتقام و یاری دادن حرص بپیوستن
آرزو و ذلیل کردن نفس نفیس بارتکاب شهوت بهیمی گفت
شاگرد خود را که مهیا کن خود را بجهت درد و مصایب باستعداد
صبر و شکیبائی چه در منزلی نزول کرده که بی وقوع افتادن آفات
در آن سکونت میسر نیست چه اگر بلا نازل نگردد استعداد
زیان نخواهد داشت گفت بندگی از زوال غربت و حرص بسیاری

آن ذلت و فکر در عاقبت نجات و مسرت یکی از امرا سقراط را
دید که گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت پادشاه میکردی از
خوردن گیاه بینیاز میشدی سقراط گفت اگر ترا قوت خوردن
گیاه میبود از خدمت مثل خودی مستغنی میگشتی

وصیت افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را

بشناس پروردگار و حق پروردگار را و سعی و کوشش بطلب علم
دایم دار و بجهة طلب غذا پیش از روزی روزی مدار امتحان
ادیب بکثرت علم مکن بلکه ملاحظه عمل او کن از خدا یتعالی سؤال
نعمتی مکن که زایل بود بلکه طلب چیزی نما که دایم بود زیرا که همه
نعمتها از وست و دا[ه]ب نعمتها اوست و منقطع از مردم
باش و منزلت دوست دار که سبب بدیها کثرت وانده[ام]
بد و ...وست ... انتقام و ... تعالی ... را از دی ک

سخط و غضبست بلکه از جهة تقویم داشتن بادبست باید که
طلب تو حیات صالح را تنها نباشد بلکه طالب موت صالح
هم باشی و حیات و موت صالح شایسته نیست مگر باکتاب
فضایل و احتراز از رذایل تمام نیستی تو مگر بحاسبه نفس خود در هر
روز از سه چیز یکی آنکه در این روز خطائی کرده یا عمل صواب
و خیری بفعل آورده یا در کاری شایسته تقصیری نموده و
بفعل نیاورده یاد کن همیشه و بخاطر دار که از کجا آمدهٔ و باز بکجا
خواهی رفت و هیچکس را آزار و اذیت مرسان که امور این
عالم همواره در تغیر است مبادا که عاید گردد بتو آن اذیت
شقی کسی است که نکند دایم ذکر عاقبت و از تقصیرات نماید
ندامت احسان بمستحق را منتظر بطلب مباش بلکه پیش از
طلب باحسان او آماده باش بتسویف و تاخیر مینداز چه دانی

فردا چه زاید و چه بروی کار آید حکیم مدان کسی را که حکیم بود بگفتار
نه بکردار چه حکمت بگفتار در این جهان باقیست و حکمت بکردار
در آن جهان مگردان رهن المال سرمایهٔ خود چیزی را که نه از ذات
تو باشد که خارجیات با تو نپاید بشناس خساست مرد را بسیار
کلام بیفایده و باخبار نمودن از چیزی که از و پرسیده نشده مکن
اراده شری بغیر و از شر بر حاجت مخواه اول فکر کن و پس سخن
گوی و بعد از آن بفعل آر در غضب کردن سارعت مکن که
عادت گردد و غضب بر تو مسلط شود و اگر تعب کشی بکردن
نکوئی تعب نماند و نیکوئی بماند و اگر لذت یابی از گناه لذت
نماند و گناه بماند یاد کن روزی که بخوانند ترا و آلات گفتن و
شنیدن با تو نباشد و ببرند ترا بجائی که نه دوست شناسی و
نه دشمن پس در اینجا کسی را میازار تا نگردی بمکافات آن گرفتار

وهمچنین میدانی که برابرند بنده و آزاد پس درینجا متکبر و گردن
کش مباش تا در آنجا عاجز و شکسته نباشی و زاد سفر آماده دار
چه دانی که وقت رحیل کیست سزاوار نیست ترک چیزی بهتر
بواسطه سرور زایل تا از دست رود سرور دایم باید که سیرت
تو با همه کس بتواضع بود و کسی را حقیر مشمر تا تواضع او از دست
رود در چیزی که خود معذور نباشی دیگری را بآن ملامت مکن
و تکیه بیخبت منما و خوشحال ببطالت مکن و ندامت در کار
خیر منما و بعدالت استقامت کن

من الملحقات

افلاطون میگفت ای مردمان بشنوید سخن مرا و شکر کنید
خدا را بنعمتی که ارزانی داشته شما را و قسمت نموده بسبیل
مساوات آنرا که کسی بسبب پریشانی و بی بضاعتی ازان بی بهره

نگردد و بوسیله دنیا دی و توانگری بآن نرسد و آن نعمت
نعمت صحت است که جمیع آنچه فخر طلبان بآن فخر کنند بنعمت
صحت حاصل نمایند و بدست آرند و همچنین است فهمیدن
و دانائی که آن نیز عام است جمیع جانوران را و بجهه اعطای این
دو نعمت صرف آفت است که واجب کرده شکر شبانروز را
پس بگردانید فکر خود را و صرف کنید آنرا بتوجه چیزهای که شما را
فایده و پسند و طبیعت موجود و آماده کرده برای شما آنچه
صلاح دین و دنیای شما بآن است پس چه چیز داعیست شما را
که بیکدیگر سخت گیری کنید در دنیا تا دشمنی و عداوت پیدا
شود میگویم از روی تحقیق شما را که دور سازید از خود شهوتها
و خواهشها و طلب چیزی نکنید که حاجت بآن ندارید و سعی
و کوشش در چیزی نمائید که صلاح نفس شماست در آن که آفرید
خدا تعالی

خدا یتعالی شما را برای آن و آن حکمت است که در جبلت
شما است نه طلا و نقره که خارج از شما است و بدانید که
کلید رستگاری پرهیزکاریست و اصل فضایل تقوی و اجتناب
از رذایل پس از جور یکدیگر بپرهیزید و از غلبه همدیگر بواسطه
زیادتی طلا و نقره حذر واجب دانید و طلب توانگری نمائید
که حجت و دلیل شما شود نه حجت شود بر شما چه اگر طالب توانگری
طلا و نقره باشید حجت شود بشما که آنچه محتاج الیه شما بود
آنرا طبیعت آماده و مهیا کرده بود پس سعی شما در طلب
زیادتی بیش از آنکه خود را بتعب اندازید و رنج بیهوده
برید فایده ندارد و اگر طالب کمالات نفسانی باشید حجت
و دلیل شما شود که راه بحقیقت و معرفت اشیا توانید برد
که مخلوق برای آنند ای طالبان طلا و نقره میگوییم شما را که

هرگاه رغبت نمائید که این هردو را جمع کنید یا برای زیادتی
کمال نفس میکنید یا برای خوبی لذات او طلا و نقره اگر
برای خوبی طلا و نقره است پس چه چیز داعی است شمارا
که آن چیزهای حقیر زبون را مثل دندان فیل و پوست حیوانات
میخرید پس ظاهر است که طلا و نقره مقصود لذاته نیست
بلکه برای خرید و فروخت چیزها است که بیرون از نفس و
ذات شما است و اگر برای زیادتی کمال نفس است این
خود نمیتواند بود که اخس که جسم است کمال اشرف که روح است
گردد و حال آنکه گفته ایم که آنچه شمارا بآن احتیاج است
از شما بیرون نیست پس بر شما است تحصیل دانائی و حکمت
از خصوصیات صورت است در ابتدای خلقت نه اسراف
[illegible] و شب [illegible] است که از چیزهای

خوار و حقیر است و بسبب صورت تمامی میابد پس
مشابهت پیدا کنید بصورت که او ست محرک بقولی که خالق
در و بودیعت گذاشته و رغبت ننمائید بخصوصیات
و لوازم هیولی که بسبب صورت وجود یافته و بحرکت او
متحرکست و بتحقیق خبر میدهم شما را که من میابم سرور و
خوشحالی وقتی که طلا و نقره ندارم که نمیابم آنرا وقت داشتن
زیادتی طلا و نقره بلکه می بینیم غمها و المهای زیاده از حد از کثرت
توجه و اهتمام در محافظت و نگاهداشت آن با آنکه آنرا لذاته
فضیلتی نیست که بدل میکنند آنرا مردم بچیزهای زبون چنانکه
گذشت پس لذاته مرغوب مطلوب نبود چنانکه حکمت
مطلوب لنفسه است و محمود و پسندیدهٔ عالمیان حتی
جاهلان گفت بپادشاه وقت که فکر کرد و نتوان زبرای نفس

تو نافع تر است ترا از خوشحالی یکسال که از رهگذر ملک حاصل
کنی گفت کسی که در ایام دولت با دوستان بمواسا و مروت
پیش نیاید در ایام نکبت از و نفرت نمایند شخصی که ملک بسیاری را
از میراث در اندک زمان تلف نمود گفت زمین مرد با نزا فرو
میبرد این جوان زمین را فرو برد گفت کسی که دیگران را دلالت
با مور خیر کند و خود کار خیر نکند بمنزلهٔ شخصی است که مشعل بواسطه
روشنی دیگران افروخته دارد شخصی از افلاطون پرسید که بچه
چیز رسیدی باین پایه گفت باینکه سوختم روغن چراغ بیشتر از
شرابی که تو آشامیدی گفت کسی که داند صمیر دلایق نیست
او را بغمی تمکین شود هرچند عظیم باشد چه زنده برای خود سخت تر
از مرگ چیزی تصور نماند گفتند او را که کیست سالم از کردار
ناشنوده گفت آنکه کند عقل را امیر و پرهیزکاری را وزیر و موعظت را

مهار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست و ذکر مرگ را مصاحب
پرسید نداز و که عاقل آزرده میشود گفت زمانی که او را با نادان
همزبان کنند گفت هرجا که عقل بصورت کمال ظاهر شود بدانکه
آنجا شهوت ضعیف و بیمار است گفت قبیح است راست
گفتن در عیب کسی گفت دوستی چیزی را چون پرده ایست
میان تو و عیوب آن و دشمنی نیز پرده ایست میان تو و
خوبیهای آن گفت شکفتگی و بی تکلفی حکم عورت و مذاکیر دارد
که بنامحرم نمیتوان نمود گفت شهوت و غضب و سایر قوی را
حدی و اندازهٔ در اصلاح بدنست که تا بآن اندازه باشند
مصلح اند و الا مفسد چون نمک طعام گفت محظوظ و بهره ور
میگردید از مستلذات عالم اگر مصالحه کنید میان حواس و عقل
که با یکدیگر موافقت کنند و مخالفت ننمایند گفت نظر کنید

بمردم بحسب مکانی که زمانه او را بآن مکان داشته بلکه نظر
کند. بآنها که از روی قدر و قیمت که مکان طبیعی آنهاست گفت
از فواید حکمت یکی آنست که صاحب حکمت را بیقین نجات
در رستگاری خود بود چون کشتی نشسته که در طلاطم و امواج در
گرفتار باشند و بعضی کشتی شکسته و بعضی در شکستن باشد و
صاحب حکمت مثل کسی باشد که کشتی او شکسته بود و بتخته پاره
نشسته خود را بکنار رسانیده در تماشای کشتی و اهل کشتی باشد
بکمال شادی و خرمی و از روی شفقت و رحمت بر آن جماعت
نگران بود

وصیت ارسطو اسکندر را

وقتی که اسکندر بتخت سلطنت نشست ارسطو گفت ای اسکندر
امر کننده بخیر مسعید تر از زبان پذیرنده نیست و معلم را نفع علم کمتر

از متعلم نه و ناصح سزاوار تر بمدح از نصیحت قبول کنند نه بدر سیکه
خدایتعالی راضی نیست برای خود از مردم مگر آنرا که راضی است
برای مردم چه امر کرده مردم را برحم و خود رحم کرده باشیان و انعام
و امر نموده بجود و جود کرده باشیان و امر کرده بعفو و عفو نموده
باشیان و امر کرده براستی و راست گفته باشیان پس قبول
نمیکند از ایشان مگر آنچه عطا کرده باشیان و رخصت نداده ایشانرا
بخلاف آنچه احسان کرده باشیان پس ای اسکندر هرگاه کسی را
متولی امور خود کنی و او را از رحمت و رافت و عفو خود امیدوار
نمائی در صدد و رچیزی که رغبت از ایشان داری ملاحظه نما که
امیدوار ساختن تو ایشانرا برحمت و عفو خود از روی ایقان است
که بفعل آوری یا نه از روی ایقان اگر باشد از روی ایقان حق تعالی
موعظت و نصیحت بجا آورده و الا نه چه آنچه خود را خواسته

از رحمت و رافت پروردگار با ایشان نیز همان خواستند بدان
ای اسکندر نیست چیزی ترا ازین سلطنت مگر آنچه رسد بتو از
ذکر جمیل و رضای پروردگار هرگاه دانستی این را و بآن واثق
شدی نگاه داشتی خود را از همه بدیها و اگر ندانستی و در وثوق
و اعتماد بغیر آن کردی نه از خود دفع بدیها توانی کرد و نه دیگری را
از آن نگاه توانی داشت و نیز بدانکه هرگاه خود را بصلاح نیاوری
دیگری را بصلاح نتوانی آورد و تا خود هدایت نیابی ارشاد دیگران
صلاحیت نداری چگونه کور را قدرت براه نمائی باشد و فقیر
چگونه دیگری را غنی تواند نمود پس هیچکس بصلاح نیارد دیگری را تا
خود بصلاح نبود و بفساد نیارد کسی را تا خود فاسد نباشد ای
اسکندر اگر ترا رغبت باصلاح متولان امور خود بود پس
ابتدا باصلاح نفس خود کن و اگر اراده رفع عیبهای گماشتگان

خود

خود داری اول نفس خود را از عیوب پاک نما و بدانکه همچنین
بجهت اصلاح مردم سزاوار ترینست از اولی الامر و هرگاه
اینها بصلاح باشند کسی ایشانرا بفساد نتواند آورد و منزله
پادشاه برعیت منزله روح است بجسد و مانندهٔ سر است
نسبت بسایر بدن جسد بی روح را حیات نیست و بدن بی سر را
بقا نه و با آنکه والی را زیادتی فضل بر رعیت است بجهة
اصلاح رعایا محتاج برعیت است مثل احتیاجی که والی راست
برعیت پس قوت بعضی موجب زیادتی قوت و ضعف بعضی
باعث زیادتی ضعف دیگر است و دوری و ناتوانی والی بر
اصلاح نفس خود بافساد رعیت مثل دوری سر است از بقا
با هلاک سایر بدن و فرق اینست که والی سزاوار است
باصلاح رعیت فاسد و افساد رعیت صالح و رعیت را

قدرت با صلاح والی فاسد و افساد والی صالح نیست بجهة
زیادتی قوت والی و کمی قوت رعیت و حکیم بو اسطهٔ این سخن
استشهادی از گفتار امیر اولیس شاعر آورده ان الائمة یصلحون
المؤمنین بفضل قوتهم والائمة فلا یصلحها مؤمنهم ای اسکندر
هرگاه سخن خوبی بگوئی و آنرا بفعل نیاوری مبادا که نفس خوبی
آن سخن را بتو آید و اکتفا بهمان گفتار نمائی که شنوندگان آنرا
از تو شنوند و کردار ترا مصدق آن نیابند و باطن ترا متحقق
بظاهر ندانند و ترا بآن عیب کنند بدانکه تو مطبوعی و مخلوق
باخلاق مختلفه که از آنها ست حسنات و سیآت پس دشمن
ترین تو اخلاق بد است و دوستترین تو صفات نیک پس
بدانکه بعضی اخلاق بعضی مثل غضب را بحلم و جهل را بالعلم
و نسیان را بفکر و غفلت را بذکر و حذر و پرهیز نما از حرص

بدرستی که

بدرستی که اصلاح کننده تو و آنچه در تو است زهد مطلق است
و بدانکه تمامی زهد بیقین است و حصول یقین بفکر و نظر
فکر در دنیا کنی صیبابی که دنیا اهلیت آنرا ندارد که مکرم و مقبول
باشد بنظر بخواری عاقبت که لازم و تابع دوستی دنیا است
و حال آنکه دنیا سرای نزول بلاها است و محل ارتحال و انتقال
بدار ثبات و بقا و گفت اجتناب نما از اخلاق زشت
مثل شره و بخل چه هرگاه باین اخلاق مطالب و آرزوهای
دنیا فی یار گردد همچو آتشی شود که بهیمه خشک رسد یا مثل
ماهی که آب یابد و هرگاه جدا از مقاصد و مامولات شود
مانند آتش بی هیزم و ماهی بی آب بود که باندک زمان معدوم
و ناچیز گردد ای سکندر اگر توانگری خواهی قناعت کن چه
کسی را که قناعت نباشد مال دنیا او را غنی نتواند ساخت

هرچند بسیار بود و از علامت تنگی دنیا و تیرگی زندگی دران
این است که اگر ارادهٔ اصلاح و معموری طرفی ازان نموده
آید بی افساد طرف دیگر میسر نیاید و عزت اهل دنیا مقرون
بذلت و خواری است و استغنا درو متصل با فقار و پریشانی
بدانکه بسیار است که دنیا بکسی رسد که اورا حزم و تدبیر و فضل
دینی نباشد پس اگر تو بحاجات دنیوی رسی و از متمتعات
آن بهره ورگردی بدانکه مخطی و غلط کاری و اگر نرسی مصیب
و رستگار بخل و ضنت مکن بمردم در چیزی که ترا رغبت است
بآن و مده و مخواه برای مردم چیزیرا که ترا کراهیت است
بآن نگهدار خود را از شهوات و کوتاه کن رغبت را بشهوتها
و بکشا عقدهای حقد را از دل و پاک کن نفس را از حسد و بکش
دست از اهل حیه جرگاه اهل تو دست یابد دل ترا سیاه کند

واز اشتغال بمعاد باز دارد ومولانا سبحانی طول امل

دنیی دون کوته کن این کوچه باره روی ندارد واگر دای

سکندر دانستن این معنی که هیچکس از تقصیر و ذلتی خالی نیست

ممد و معاون نیست ترا بر اطفاء نایره غضب اگر از منسوبان و

همنشینان تو تقصیری سرزند که موجب غضب بود با اینکه

در اطفاء زبانه آن آتش این معنی کافیست نیز بخاطر باید آورد

که شاید شیطان ترا بغضب برانگیخته بود یا هوای نفس ترا

ترغیب بآن کرده پس در ضمن این هم شماتت دشمن است

و هم روا کشتن حاجت نفس و حال آنکه سلامتی تو بنافرمانی

نفس و شیطانست و هلاک تو در اطاعت و فرمان بری ایشان

واگر بناچار غضب کنی باید که بجهة تادیب گناه کار و باز داشتن

او از گناه بود نه اطفاء نایره غضب پس اگر قصد و نیت تو این

باشد تفتیش و تفحص بسیار لازم است و از باطن و دل خود
که مبادا ضمیر تو مکذب بود ترا و اگر مصدق باشد نظر کنی که
باعث بر آن غضب است یا ذکر جمیل یا شفا از غیظ و خشم
اگر از روی خشم بود خشم خود چیزی تلخ است و باره و ثمره تلخ
البته تلخ و اگر ذکر جمیل و اصلاح نفس گناه کار بود پس بوعید
و تهدید و حرمان صحبت و اکفا و اقران اکتفا باید نمود و نیز
سزاوار این است که هر کس را باندازه گناه و بقدر مرتبه او
عقوبت کرده آید مثلا آنکه متنبه بحبس و زندان شود بقتل امر
نکند و آنکه بتهدید لایق بود بزندان نفرستد که اگر در عقوبت
از اعتدال تجاوز و بافراط رساند آزار و غایله آن بر نفس تو
بیش از عقوبت کشنده عاید گردد و نیز باید که تانی و ملاحظه
بسیار در امر عقوبت بظهور آید که مبادا بیگناهی بعقوبت

گرفتار کردد و گناه کار سالم ماند ای اسکندر حذر و کف
نو از شهوات حسی حیوانی وسیله و سببی به از این نخواهد که بدانی
که شهوات غافل کننده عقل است و ضایع سازنده رای و
مشغول دارندهٔ مرد از کارهای عظیم بواسطه آنکه شهوات از
انواع لعب و بازیست که مبانی و منی لف جداست و امور
دین و دنیا قایم و پاینده نیست مگر بجد و اگر منازعه و مجادله
نماید نفس ترا برغبت لهو و شهوات و میل بالتذاذ لذات
بدانکه نیست این میل و رغبت مگر مستلزم سقوط از درجه بلند
و پایهٔ ارجمند به پایه که دنی تر و خسیس تر از آن نبود پس کوشش
تو بمغالبه آن و امتناع تو از ارادهٔ او باید که در نهایت شدت
و قوت بود بجهة آنکه واسطه نیست میان حق و باطل و صواب
و خطا که میل بباطل رجوع از حق است و ترک صواب افتادن

بخطا از جای عنان نفس و مداهنه با او اگرچه بخواهش قلیلی
بود منما که رفته رفته عادت شود و اصرار عادت نفس بر چیزها
حقیر باعث جرات بچیزهای عظیم خواهد شد و ضایع تر از ین عمر
مشناس که در غیر طلب حق و غیر ضروریات صرف شود و اگر
ناچار است ترا در امتثال بلذات نفس باید که منحصر بود بالتذاذ
صحبت علما و مباحثه و مذاکره سخنان ایشان که بهترین لذات
و مستجمع سعادات است و آنچه سوای این است اگرچه مستلزم
مسرت عاجل است اما مستوجب وخامت آجل است و سعید
ترین مردم بلذت رسنده ترین است برشد دنیا و آخرت ای
اسکندر زنهار که از فکر گردان باشی چه دانسته که سبب فخر
نیست الا امور خارجی و ترکیب بدن نیست الا از عناصر
و اجزای منوی و مبعث مادی نیست الا اعمال اخروی چه

هر مرکب متفرق شدنی و تالیف بدن زایل گشتنی اموال
فنا پذیرفتنی است و با عالم باین حال راهی نیست بفخر و کردن
کشی و همچنین ای اسکندر گریزان باش از دروغ گفتن که دروغ
خوار کننده نفس و سست کننده رای و پوشنده و پنهان نمایندهٔ
مضرتهای است که لازم دروغ گوی است و بدانکه سرعت
ایتلاف و استیناس دلهای نیکوکاران همچو سرعت اتصال
قطره باران است بدریا و دوری موانست و موالفت
بدکاران همچو دوری بهایم و حیوانست از محبت و مواسا
اگرچه مدتها در یک موضع چرنده باشند و بدانکه بصلاح وزرا
و اعوان صلاح اموال حاصل است پس در صلاح مال اعتماد
بصلاح مددگاران نما و همواره توجه خاطر و عنایت بایشان
دار و اکتفا کن بقلیل اهل صلاح از کثیر غیر صالح زیرا که درو یاقوت

اگرچه کوچک و سبک وزن است اما گران قیمت است
و سنگ و کلوخ اگرچه بزرگ و سنگین است اما ارزان بها است
و اهتمام بسیار نما در پیدا کردن عمال صالح بدانست که عمال
مر ملک را صلاح است مر مبارز را پس هرگاه ملک از عمال
مفقود شود چون فقدان صلاح است مقاتل را و سر همهٔ
کارهای قوا این است که بدانند مردم که نمیرسد نیکوئی تو مگر به
نیکوان و عاید نمیگردد بدی تو مگر ببدان که قوام ملک نخواهد
بود الا بآن و من ایمن نیستم بتوای اسکندر زلل و خطا را در
امور مختلفهٔ متضاده که بتو روآرد پس بر تست مشورت
بعقلا و ارباب رای صایب و کمترین چیزی که بر والی واجب
و لازم است دانستن فضل فاضل بر جاهل است و مزیت
دادن قدر و منزلت علما بر جهلا و تحقیق که افلاطون گفته که

هرکه تمیز کند عقول عقلا و هرکه ببیند رایهای ایشانرا هویدا گردد
براو کارها چنانکه روشن میشود خانهٔ تاریک از روشنائی
چراغها و شاید در دل تو خطور نماید که استعانت در امور
ملکی از حکما موجب استخفاف و تحقیر تو باشد که در خاطر بعضی
آید زنهار چنین چیزی بخاطر نیاری و در دل نگذرانی که رشد
تو در مخالفت طریقهٔ جاهلان است و منفعت و فایدهٔ تو
در خلاف متابعت ایشان و باید که بدانی که هیچکس خالی نیست
از کمالی و نقصانی ترا مانع نیاید نقصان مرد از استعانت
بکمالی که دارد و بدان که عدل میزان خدایتعالی است در زمین
و باین میزان تمیز حق ضعیف از قوی و مبطل از محق میتوان
نمود پس هرکه ترازوی عدالت را از دست دهد جاهل ترازو
و مغرور ترازو و گم گشته ترازو نیست و باید استعانت جوئی

ازین دو صفت حمیده که یکی تثبت و تمکن در امور است
و دیگر تالیف و موانست قلوب و زنهار که تاخیر و سستی
در کارهای ضروری جایز نداری که زمانی دیگر نخواهی یافت
که تدارک آن نمائی چه هر روز که حادث گردد کار آنروز با
او ست بدانکه کارهای ملوک بدو قسم منقسم است بزرگ
و کوچک پس لایق آنست که خود بکاری بزرگ مشغول
شوی و کارهای کوچک را حواله بدیگران نمائی که اگر خود متوجه
کارهای حقیر شوی باکارهای عظیم را ضایع باید نمود یا بغیر خود
باید سپرد و این هر دو شق از افعال و تدبیر حکما بیرونست
التماس و استدعا از حق سبحانه تعالی که اختیار عدالت برای
خود کرده چنانست که ترا توفیق عدالت کرامت فرماید و الهام
نماید که از اهل عدل گردی و بالله التوفیق و هو المستعان

ایضاً

ایضاً ارسطاطالیس بجهة اسکندر نوشته

گفت هر کسی را حاجتی است و هر حاجت را راهی هر که بآن راه
افتاد بحاجت رسید و هر که از راه گشت بحاجت نرسید
و حاجت مردم خیریت دنیا و آخرت و راه بر آن حاجت
عقل و عقل دو قسم است غریزی و مستفاد و غریزی از خلقت
خدا است جل جلاله و مستفاد فائده تعلم حاصل نیست مگر بحجب
عقل غریزی با مستفاد قوت میگیرد همچو قوت نور باصره از شمس
و مانع و عایقی نیست عقل را مگر هوای و آرزوی نفس و هوای
هم دو قسم است باعتبار مطالب یکی هوای ظاهری و دیگر
هوای باطنی و منزله مطلب هوای نسبت باصل هوا مثل منزله
آتش افروخته است با آتش پنهان پس هرگاه متصل گردد هوا
بمطلب خود مشتعل میشود مثل اشتعال آتش بهیمه خشک و اگر

عقل و افادت انسان زیر

منقطع گردد هوا از مطلب خود ساکن شود هوا کامن و
تا توانستهوا هوا که بمطلب رسد سعی و کوشش کند و همین که
بمطلب رسد آتشش افروخته و بلند گردد مگر اینکه مانعی او را
ازان منع کند و از اشتعال وادارد و نیست آن مانع الا
عقل درست صحیح تام و آگاه هست که عقل صحیح عارف بحقیقت
بحقایق اشیا مانع هوا نتواند شد و او را از مشتهیات او نتواند
برید پس هرگاه عقل را این حال بود اگرچه داند رشد خود را
اما نتواند برشد رسید و داند عمی و گمرهی خود را اما ازان نتواند
گریخت و آگاه هم هست که عقل عارف بحقیقت چیز مانع هوا
شود و این به دو چیز میسر گردد یا بقوت عقل یا بضعف هوا پس
اگر قوت عقل غالب گردد بالطبیعت هوا هوا قدرت نیابد
بضعیفه عقل مگر که برسد بمشتهیات خود و همچنین عقل قادر نباشد

بغلبهٔ هوا گرفته پیوسته گردد بعقل مستفاد و چون ما در نشاه

عقل کامل نداریم که مانع هوا باشیم و هوا هم ضعیف نیست

که ترک مرغوبات هوا نمائیم پس ناچاریم که مواظبت تعلم علوم

کنیم که شاید غریزی قوت گیرد بعقل مستفاد و مانع هوا گردد

از مشتهیات ای اسکندر بدرستی که رحم نمودم بتو در نوشتن

این فصل از فواید عقلی که مؤید مردم است والله المعین

ایضا از ارسطاطالیس

گفت هرگاه عقل تمام و کامل گشت علوم و آداب با ذات او

یکی میشود چون طعام و شراب در بدن صحیح که جزو بدن

میگردد و اصلا جدائی و تمیز میان طعام و بدن نیست پس

علوم و آداب که غذای عقل است در عقل تام صحیح همان عقل

شود و تفرقه و تمیزی میان ذات عقل و علوم نباشد و هرگاه

عقل ناقص بود علوم و آداب با ذات او یکی نشود چون
بدن ناموف بیمار مثل مستسقی که آنچه دارد بدن گردد جزو
آن نشود اگرچه در خلل و فرج بدنش درآمده بود و اگر
جاهل در جهد آن آید و اختیار نماید که کسب علوم و
حفظ آداب کند علم و آداب در نفسش منقلب بجهل و سوء
ادب گردد چون طعام گوارای لذیذ در بدن بیمار که مستحیل
بماده مرض گردد پس بهترین عقلا کسی است که عقلش از
صحت طبیعت بود و رای و رویتش از جهة معرفت بود و
عملش از قبل حجت و حسن عمل از خوبی نیت و رغبت گفتار
از صدق مقال و خوبی ادب از حسن رغبت و ادای امانت
از تقی عفت و کثرت سعی در راه حاجت و طریق عدالت
و [illegible] است [illegible]

میرساند صحت عقل عاقل را بحسن عادت و ذکا عقل بشدت
تفحص و تفتیش و نفاد رای میافت منافع صدق گفتار بحسن
ادب و حسن ادب بکثرت تعاهد و کثرت تعاهد بشدت ورع
و هرگاه هوا و آرزوی نفس غالب بر عقل گردد جمیع خوبیها که
متصرف ببدیها شود مثل حلم کینه و علم و عمل ریا و عقل و گربزه
و ادب فخر و گفتار بیهوده و جود اسراف و میانه روی بخل و
عفو ترس و بددلی و مآل کار بجائی رسد که صحتی بغیر صحت بدن
نداند و علمی بجز گفتگوی پوچ نه پسند و توانگری در جمع مال فراگیرد
و اعتماد و وثوق بخدا با نباشتن انبار و پر کردن خزانه کند و امن را
در قهر و غلبه بر مردم خواهد و همه اینها مخالف راه حق و مبعد
سبیل نجات معقب بهلاک و دمار است و هرگاه عقل غلبه
نماید بهوای همه بدیها منقلب میشود بخوبیها مثل آنکه مکر

کربزه عقل گردد و حدت ذکا زیاده گوئی بلاغت و عقوبت

تادیب و جرات عزم و بددلی حذر و اسراف جود و هیچ

نقصی نیست از مردم که او را تشبیهی نبود یا از جنس او یا

از غیر جنس او و آنکه از غیر جنس است ظالم را شبیه اسد است

و جهنده مردم را کرک و مکار را روباه و ابله را خر و خوک بصورت

بد سیرت را و فیلی که بهندی کل کثیر گویند و پاک ظاهر بد باطن را

پلنگ و بد ظاهر خوب باطن را دام و نیک ظاهر و بد باطن را

ارج گفت سزاوار نیست عاقل را که اندوهناک و غمگین شود

از مکروهی که واقع شود چه از ان مکروه خلاصی و مفری میسر

نبود اگر مفر دارد حیله در دفع آن مکروه نماید بحیثیتی که دل

خود را مشغول بغم نداشته باشد و اگر ندارد دل خود را مشغول

[illegible] آن بود گفت تحسین آن نیست که احسان

تحسین

بحسن خود کند بلکه محسن آنست که بسعی خود نیز احسان نماید
نمیبینی که راست گو تصدیق مکذب خود میکند و امین ادای
امانت خاین خود مینماید عادل بجور کننده خود عدالت میورزد
پس محسن نیز باید که بسعی خود احسان کند و بظلم کننده خود عفو
نماید و به بخیل ورزنده خود بخشش کند گفت اگر کسی آنقدر احسان
کند بدیگری که او قاصر از ادای شکر و عاجز بمکافات آن بود
باید که عاجز نباشد از صدق نیت اخلاص و محبت او و نیکخواهی
دولت او

مکالمه ایلچی ارسطو با اسکندر

منقول است که رسولی از ارسطو پیش اسکندر آمد و مدتی ایستاد
که چیزی نگفت اسکندر گفت یا تو چیزی بگو تا من بشنوم یا من
بگویم تو گوش دار گفت ای پادشاه اختیار باتست نه با من

واطاعت بر من است نه بر تو اسکندر گفت حکیم چه میکند
گفت جد در خدمت و رضای اسکندر گفت جدش تا کجا است
گفت چشمش نه ساکن است و نه بام خورنده و نه زبانش در ادای
سخنان حق کند شونده و دنیا در نظرش مثل چرک و خون اسکندر
گفت بعد از من چگونه عمل کرد بمردم گفت دلهای تاریک را
و سینهای خراب از نور حکمت و علم روشن و معمور ساخت
جهل و نادانی را براند اخت اسکندر گفت لباس ظاهر او چیست
گفت زهد از دنیا و امتناع از شهوات و آرزو ها گفت لباس
باطن او چیست گفت فکر دراز و تعجب دایم گفت تعجب از چه
گفت از اهل دنیا که چگونه مغرور میشوند و اهل تجربه که چرا اعتماد
بدنیا مینمایند گفت از کدام کس تعجبش بیشتر است گفت از
کسی که دنیا از دنیا افتاده و باز طلبیده بدنیا در می افتد و از کسی که

پدرش مرد او چگونه امید بقا دارد و از غنی که خوشحال چرا
شود بچیزی که از و نیست و از فقیر که چرا حزین بود از نبودن
چیزی که غنی از آن شقی شده اسکندر گفت تعجب او از غنی بیشتر
است یا از فقیر گفت برابر است چه غنی خوشحال بچیز نیست که از و
نیست و فقیر غمگین بفوت و فقدان چیزی که سبب شقاوت
غنی است و خوانانست که گرانبار باشد و حال آنکه خفیف الظهر است
و بسیار اندوه شود با آنکه قلیل الهم است و در تعب و محنت افتد
و حال آنکه آسوده است از دنیا کافی است مرد را چیزی که
دفع گرسنگی کند و تشنگی نشاند و بدنش پوشاند اسکندر گفت
ارسطو از دوام ملک برای ملک اظهار مسرت میکند یا از زوال
ملک گفت از دوام ملک گفت چگونه و برای چه و حال آنکه از
شان دنیا نیست که دایم برای کسی باشد گفت بجهة آنکه پادشاه را

قدرتست بر اظهار حکمت و اشاعت آن بر رعیت و جمع نمودن
علما و حکما و بخود نزدیکی دادن و مردم را براه راست و سیرت ستوده
داشتن و با وجود تمکنت و قدرت بر التذاذ دنیا ترک لذات و
رفض شهوات کردن و این برای آنست که دنیا غالب نگشته
بپادشاه و نگردانیده او را از راه راست و فریب نداده او را
بحلاوت و انواع خداع و زخارف و هوا و غرور که جهال و
جمعی که نظرشان بعواقب امور نیست مغرور و فریفته آن میشوند
و خوشحال اند که دنیا برایشان غالب شده و ایشان مغلوب
و مقهور گشته اند و پادشاه هرچند زینت دنیا را بیشتر می بیند
وحشت دنیا زیاده میکند و هرچند دنیا باو نزدیکتر میشود تنفر
و دوری او از دنیا بیشتر میگردد اسکندر گفت از سقراط برا
[illegible] شده [illegible] گفت مشتاق موت است

کفت برای چه کفت بواسطه آنکه دنیارا فدای نفس خود نمود
ونفس خود را باخرت فروخته ونعیم باقی را خریده نزد او مردن
رهاشدن است از زندان بدن زیراکه موت نمیتواند او را وکرفت
کرده است پیش فرستاده از زاد خیرات وتوشه حسنات اسکندر
کفت چه چیز غالب است بر طبع او کفت رحم احسان بهر کس
وکفت اذیت از هر کس وتوقیر واحترام علما وبذل فواید بر
مستفیدان ومستعدان دانا وقول ارسطو است که بخل
وضنیت در تعلیم حکمت که نزدیک کننده است بسعادت
از شدت قساوت واز کبایر معصیت است اسکندر کفت
چون کذاشتی اهل بلد ومردم شهر را کفت جهل شمشیر خود از
غلاف برآورده وسفها را از قید خلاص کرده وذلیلان را
عزیز نموده وحرص دهن کشاده که آتش از آن بر می آید وغا

و مستولی شده فساد و اراذل بر حکما و علما و ایشان را ذلیل
و خوار نموده و از وطن و ملک برآورده منقدولی گشته مواد
عقول ضعیف و لاغر شده قوای نفس و غم و اندوه دست
بها دراز کرده و ما را باطراف جهان منتشر نموده و عیش ما را
تلخ و تیره ساخته اسکندر را این کلمات بگریه آورد و گفت
ما سعی و کوشش نمودیم در خوض بدنیا و علما اهتمام ورزیدند
در ترک دنیا و ایشان ابا و امتناع کردند از قبول دنیا و ما
امتناع نمودیم از ترک دنیا و رغبت کردیم بچیزی که ایشان
زهد ورزیدند و ایشان ترک کردند بآنچه ما رغبت نمودیم
پس گردید ایشان را سعید و خوشحالی لازم شد و افعال ما را
خوشنود ... عقب افتاد گشتیم ما زیانکار و شدند علما
و مستمند گردیدیم شدید [illegible] و خندان گشتند علما

بکار خود پس ویل و هلاک بر کسی که آنچه ذخیره کرده انباشته بود گذاشت و بی زاد و توشهٔ راه سفر آخرت در پیش گرفت

من الملحقات

ارخس بارسطو گفت یا امام الحکمة طالب حکمت را چه چیز سزاوار است در اوّل وهله که شروع بخواندن حکمت نماید ارسطو گفت چون نفس معدن حکمت است پس سزاوار طلبکار حکمت آنست که اول نفس خود را بشناسد بقوت نفس ارخس گفت قوت نفس چیست

چگونه سؤال کند چیزی از غیر خود حقیقت نفس و ذات خود را گفت چون سؤال بیمار از طبیب حاذق احوال ذات خود را و استفسار کور از غیر خود رنگ رخسارش را ارخس گفت چگونه کور میشود نفس از ذات و حقیقت خودش

و حال آنکه معدن حکمت و دانائی است گفت هرگاه غائب
گردد نفس از دانائی و حکمت خود کور میشود در دانستن
حقیقت خود و غیر خود همچون چشم که کور میگردد از دیدن غیر
خود در تاریکی وقتی که چراغ در پیش او نباشد جامع این انتخاب
میگوید که درین مقام نقل کلامی از افضل المحققین بابا افضل
کاشانی بجهة توضیح این معانی مناسب مینماید بابا افضل در رسالهٔ
راه انجام نامه در آگاهی دادن از صفت وجود خود چنین
فرموده اند که موجودات بسیار را چون تعریف رود هر یکی
بنامی خاص رود و اختلاف نامها بسبب اختلاف خاصیتها
بود و خاصیت هر چیز حقیقت آنچیز بود و معنی حقیقت بهستی
[illegible] ذاتی است چنانکه اگر هستی دلیل باشد و دانسته شود که دلیل
[illegible] است [illegible] چیز [illegible] بود و دلیل خود نبود که نخست چیز

که محل اوست بود تا طول پس او تواند بود پس چیزی که هستی
ارزانی نه طول او بود و طول وی هستی او هست بود همچنین
چون نام مردم از برای خاصیت مردم است و خاصیت
مردم حقیقت مردم است پس سزاوار هستی نفس مردم است
و روشن است که مردم نه بجسد مردم است که جسد بیجان هم
همبر قرار بود بشکل و هیات و اتصال اجزا هم و مردم نبود همچنان
که در جانور و رستنیها که گفتیم و نه نیز بخاصیت نفس روینده
یا نفس حسی حیوانی مردم است و گرنه همه جانوران مردم بودندی
که همه حیوانات را آن خاصیت هست پس حقیقت و خودی
مردم که مردم بدان مردم است نه حقیقت و خودی حیوانی
و نباتست و نشاء دانستن آن حقیقت طلب است و نشاء
یافتن آن حقیقت نفس انسانی است پس طالب خود است

و مطلوب هم [illegible] بود خود را طلب [illegible] نبود باز [illegible] نیست و خود را
دانستن بخود رسیدن و طلب و پرسش و بازشدن آنگاه
بود که وجودش یافت بقوت بود یعنی دانائی بقوت بود که
مطلوب از یکروی بود و از یکروی نه که آنچه از همه وجوه بود
نتوان طلبیدن و آنچه از هیچ وجه نبود هم نتوان طلبیدن و
یافت بقوت را اراده خوانند یعنی یافت است و بداند
که یافت است و یافت بفعل را دانستن خوانند یعنی یافت و
داند که یافت پس نفس چون خود را جوید یافته و یابنده بقوت
بود و چون خود را یافت هم یابنده و یافته بفعل بود و تا داننده
خود است بقوه نفس است و چون داننده و یابنده خود است
بفعل نفس نیست بلکه عقل است چون خاصیت دیگر گشت
[illegible] خوشحالی کسی که گویند

دروغ خیریست و حال آنکه دروغ خیر نبود و همچنین در شگفتم
از غضب کسی که گویند دروغ شریست و حال آنکه دروغ شر نبود
و عجبتر از اینها آنکه دوست دارد خود را باین که طالب یقین است
و دشمنست کسی را که رفع شک از خود کند گفت استغنای تو
از چیزی بهتر است از استغنای تو بسبب چیزی

دنوجانس کلبی

از افاضل علما است مشهور است که هرگاه گرسنه میشد و نان
هرجا که مییافت خواه پیش پادشاه و سایر مردم و خواه روز
و خواه شب میخورد و احترام و احتشام کسی بنظرش در نمی آمد
و با این همه کس او را دوست داشتی چه مردی راست گوی منصف
بود و باندک چیزی از خوردنی و پوشیدنی اکتفا مینمود و منزل
و مسکن معین نداشت هرجا شب میشد در همانجا میگذرانید

ازراست گوئی و سخت گوئی او نقل میکنند که وقتی اهل اثینه
او را برسالت نزد اسکندر فرستادند اسکندر گله اهل اثینه
مینمود که با آنکه آنچه مدعیات ایشان است از من حاصل گشته
و هنوز از من راضی نیستند بچه چیز از من خوشنود شوند دیوجانس
گفت خشنودی ایشان از تو دیده نمیشود بچیزی الا بردن

من الملحقات

پرسیدند ازو که ترا کلبی چرا میگویند گفت بسبب تملق و
چاپلوسی که نیکان را میکنم و گزندگی که بدان را مینمایم گفت من
براحت تر و غنی تر از پادشاهم زیرا که من محتاج نیستم باحدی
و او محتاج است بعالمی و اندکی مرا بسیار است و بسیار
او را اندک روزی درآمد پیش اسکندر که شاگردی قصیده
[illegible] برآورده [illegible] تلخ خوردن

کرد گفتند او را چه مسکنی گفت این فایده سند تراست
از شنیدن سخنان دروغ گفتند باو که خلائق طالب
زیادتی شان و بزرگی است گفت او همه مردم را خواهد
که دشمن خود کند شخصی باو گفت بچه چیز دشمن خود را غمگین
توانم نمود گفت باکتساب فضیلت گفتند که فلان میگوید
که ترا میکشم گفت ضرر آنچه میگوید باو عاید تراست گفت
نیست مالی بیشتر از عقل و فقری سخت تر از جهل و همنشینی
بهتر از خلق خوب و مهربانی بهتر از ادب و رهبری نیکوتر از
توفیق و یاوری معتمدتر از مشورت گفت مراد مردم از زیستن
خوردنست و مراد من از خوردن زیستن شیخ سعدی
خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست

من الملحقات

اسکندر گفت در مرض موت وصیت کرد که قبر خانه اورا بصورت ثمن کنند. و در هر ضلعی یکی ازین کلمات نقش نمایند عالم بستانست و ساحت دولت و دولت سلطنت و مددکار او شریعت و شریعت نگهبان ملک و ملک میهمان داری کننده آن لشکر و لشکر مددکاری که محافظت کننده اوست مال و مال اوراق که جمع کننده اوست رعیت و رعیت پرستنده عدل و عدل قیوم و نگهدارنده عالم

لغزی که لغز قابس حکیم اشتهار دارد که شبیه ثوبی حجه نما است بعالم و کار نما کردنی و ناکردنی که

دلالت و هدایت

جمله ... نزد ... انتشار یافت ... افلاطون است

در ایام مسافرت خود با جمعی از رفقا بشهری از شهرهای یونان
رسید که دران شهر حکیم هیکل زحل را بصورت شکل
غریبی مرتب کرده بود چنانکه قابس میگوید که ما در پیش هیکل
لوحی دیدیم که صورت خطیره و مقبرهٔ نموده بود و در میان
آن خطیره دو خطیرهٔ دیگر یکی بزرگتر و دیگری خوردتر و خطیره
بزرگ ترا دروازهٔ بود که مردان بسیار دران بالای دروازه
ایستاده بودند و زنان بسیار در درون خطیره جمع شده و از
مردمی که در بالای دروازه بودند مرد پیری را چنان نموده بود
که گویا اشاره میکند مردم را بچیزی و همچنین صورتهای دیگر
نموده بود که در ضمن حل لغز معلوم میشود قابس میگوید که درین
صور و هیات نگاه میکردیم و بیکدیگر استفسار مینمودیم که آیا
چه اشارتها و دلالتها باشد هرچند فکر کردیم نتوانستیم فهمید

متحیر و واله ایستاده بودیم که ناگاه شخصی بجانب ما آمد گفت گران
نیاید بر شما ای غریبان پی بردن بمعنی و فایده این اشکال و
حیات چه اکثری از اهل این شهر هم ازین دقایق غافل اند
که این رمزیست که دلالت و هدایت براه راست میکند
چه بانی این حکیمی بود از بلاد اقادامونیا که این هیکل را بطریق
تحفه از برای ما ساخت و ترتیب داد قابس گفت ایعزیز شما
آنمرد را دیده بودید گفت آری دیده بودم و مدتی خدمت
او را التزام کرده و صحبت او را غنیمت دانسته چه او مرد
دانای عظیم الشان بود و من تعجب میکردم از کلمات او
با حداثت سنی که داشت و معنی این لغز را از و دانستم قابس
گفت ترا اگر توانی بخوانی گذشته چنانست که آنچه در تعبیر
این لغز از و شنیده بیان کنی گذشته ایم که بدانیم آن مرد که

ابرقلیس نام داشت گفت این لغز سیاپس بخیلی نمیمانم در گفتن
آن لیکن اگر شما آنچه حق شنیده است بجا نیاورده دید و معنی
او را فرا نگرفتید و عمل بمقتضای آن نکردید بدبختان و بی
سعادتان شدید که هرگز از شقاوت خلاصی نیابید بلکه
این لغز جاری مجرای لغز سفینس زن پادشاهست که بمردم
آنرا القامی نمود و هرکه متفطن بآن نمیشد او را میکشت و اگر
می فهمید او را بدرجه قصوی و مقصد اقصی میرسانید چه اگر
اینجا کشتن و نتیجه ظاهر و بالفعل نیست اما در معنی متضمن
آنست زیرا که کسی که دانا بتدبیر معاش و معاد خود گردد
و خود را از جهل و شقاوت برآرد رستگار و بافوز و فلاح است
و الا شقی و بدبختی است که هرگز از عذاب و عقاب خلاص و نجات
نداشته باشد قابس گفت فهمیدیم آنچه گفتی اکنون معنی

نفر را بیان کن ابرقلیس چوبکی در دست کرفت و اشاره
بصورتی که در لوح بود کرده کفت ببینید اینصورت را
کفتم بلی کفت این حظیره اشاره بدنیا است که مقام مردم است
و این جماعه که بر بالای دروازه ایستاده اند مردمی اند
که از کتم عدم بدنیا می آیند و این مرد بهر که براین دروازه
ایستاده که بدستی قلم و بدیکری کاغذ دارد و کویا چیزی مینویسد
و اشاره بمردم مینماید پادشاه این حظیرهٔ دنیاست که تعلیم
میکند این مردم را که بدنیا می آیند آنچه ضروری اینهاست
از کردنیها و ناکردنیها که اکر عمل بتعلیم و کفته او کنند هم از
محنتهای دنیا بسلامت باشند و هم رستکار و بدکردند نا
انست بجا می میکنند و چه نوع اشاره مینماید ابرقلیس کفت آن
کرسی را می بینی که در موضع آمد شد مردم کذاشته و بر بالا

آن زنی که باقسام زیب و زینت آراسته نشسته گفت می بینم
آن کیست گفت غفلت است و همین است که بسیار
در می آید بمردمی که بدنیا در می آیند و ایشانرا شراب غافل بودن
از حال و مال می آشامد قابس گفت این شراب غفلت چه چیز است
گفت جهل و بیخبری از عاقبت کار و نادانی بتدبیر معیشت
و روزه رقابس گفت آیا مردم همه باین غفلت گرفتار اند
یا بعضی و آنانکه شراب غفلت آشامیده اند در غفلت برابر اند
یا متفاوت ابرقلیس گفت نمیبینی در درون آن خانه زنی
چند را بصور مختلفه گفت می بینم ابرقلیس گفت این زنان
کنایه از مفاخرت و نازشهائی اند که مردم بحسب و نسب
و مال و اسباب دنیوی از اسب و فیل و غلام و کنیز و خانهای
منقش و فرش و فروش و ضیاع و عقار و امثال اینها باهم دارند

و غفلت مردم در شدت و ضعف باعتبار قلت و کثرت
مواد و مفاسد است پس هرگاه مردم در آمدند بدرون خانهٔ
دنیا این زنان می‌چسپند و می‌تنند باینها و از روی عشوه
و فریب میبرند اینها را بکار را که گرفتار محنت و مشقت و تعب
و کلفت میکردند بسبب غفلت و بیخبری که از شراب مخلّلات است
ابرقلیس گفت بدانکه خبرها و لذتها که بزنان تعبیر شده وقتی
که بمردم در می‌آویزند و ایشان را بخود مشغول مینمایند چنین
خاطرنشان مردم میکنند که بوهم ایشان در می‌آورند که ما هم که
مردم را میکشیم بفراخی عیش و خوشگواری زندگی و پاکیزگی اخلاق
که فضیلت و هنر و کمال مردم همین است و سوای این چیزی
نیست از اوصاف ستوده و ملکات پسندیده چون ایشان
از شراب غفلت مست و مدهوش اند و برهنه و عاری از

علم و دانش قدرت تمیز ندارند تا بدانند راه صواب و فضیلت
مردم را قابس گفت بچه اشاره است آن زنی که بر سنگ گرد
مدور ایستاده و پنداری دیوانه و کور است ابرقلبس گفت
آن صورت بخت است و تنها کور نیست کر هم هست بر
سنگ گرد ایستادن اشاره است که بجائی درنگ نمیکند
تا اعتماد را شاید و کور بودن دلیل است که رو برو شدن
او با کسی و بخت مند بودن آنکس از روی استحقاق و سزاواری
نیست بلکه مهربان بودن و نامهربان بودن و دادن و گرفتن
او همان هم است و بخشش و دادن او را چنانچه سبب در کار
نیست گرفتن و پشیمان شدنش هم وجهی و علتی نخواهد پس این
بخت با این حال که گفتیم چیزی که بکسی بخشد او را خوشحال و
فرحناک میگرداند و از کسی که داده خود را میگیرد ناامید غمگین

واند و هناک میسازد با آنکه خود را از کور بودن و برسنگ
مدور ایستادن ظاهر میکند باز مردم بداده او خوشنود گرفته
او غمناک و ترشرو میشوند این همه بیخبری بسبب آشامیدن
شراب غفلت است قابس گفت مردم بسیار بر گرد این زن
ایستاده اند و پنداری از و چیزی میطلبند اینها کیانند و از و
چه میخواهند ابرقلیس گفت این مردم همه یعنی هر کس میخواهند
وازو بخشش وصله میطلبند قابس گفت چراست که ازین مردم
بعضی خندان و بعضی گریان اند ابرقلیس گفت مردم خندان
آنانند که چیزی بایشان داده و اینها را اهل دنیا نیک بختان
مینامند و گریان آنانکه آنچه داده بایشان باز پس گرفته که اینها را
بدبختان میگویند قابس گفت باعث خنده این مردم و سبب
[illegible]
گریه دیگران چیست ابرقلیس گفت خوشدلی آنها از بخت

که آنچه باینها داده چیزهای نیک وخیراست وثبات وبقا
دارد قابس گفت آنچیزها که بخت باینها بخشیده که خیر وخوب
میدانند چه چیزاست گفت زر ومال وجاه وسلطنت
وزن وفرزند وآنچه بدین ماند قابس گفت اینها چیزهای
خوب وخیر نیستند ابرقلیس گفت وقت شرح کردن اینها
نیست بهتر آنست که بیان ایزاد را آخر این نظر اندازیم ونظر را
تمام کنیم قابس گفت حق میگوئی ابرقلیس گفت می بینی آن حظیره
دیگر را که بر بالای آن زنان بسیار زینت کرده ایستاده اند
که بزنان فاحشه زانیه میمانند قابس گفت آری ابرقلیس
گفت این زنان اشاره بحرص وشره وطمع ومکر وفریب و
چاپلوسی ومانند اینها اند قابس گفت برای چه ایستاده اند
ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند که بخت اورا بنوازد وبهره اعزاز

سازد تا باستیصال اوروند و بچاپلوسی و مانند اینها اندقابیس
گفت برای چه ایستاده اند ابرقلیس گفت انتظار کسی میکشند
که بخت اورا بنوازد و سرافراز سازد تا باستیصال او روند
و بچاپلوسی و فروتنی و فریب اورا پیش آیند و خاطرنشان نمایند
که فراغت خوش و زندگانی دلکش با ماست و غم و محنت و بد
بختی از ما دور بفرسنگها است پس هرکه بچرب زبانی و عشوه
و فریب و مکر و غدر اینها ازراه رود ترک اقتصاد میانه روی
نماید و بلذات شهوات حسی حیوانی درافتد و بملکات ردیه که
تعبیر بزنان فاحشه شده گرفتار آید اندک زمانی با این زنان
آنچه از بخت یافته باشد تلف نماید و صرف کند و از دست
و چون تا اختلال ضعف فقر و ملجا گردد بخدمت و ملازمت این
زنان که چگونه اورا برهنه کرده اند و اذیت و تعب و محنت

کردوا

که روا وار ندار تکاپ نماید وازامور قبیحه ناستوده باک
نداشته باشد و پروا ننماید عابس گفت آنچه امور قبیحه کداست
ابرقلیس گفت مثل دزدی و قطاع الطریقی و غمازی و دل آزار
وغیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و امثال اینها قابس گفت
عاقبت حال او که فقیر و بیچیز گردد بچه منجر شود ابرقلیس گفت
می بینی آن درکه کوچک تنگ را دران جای تنگ و تاریک
و آن زنان بدشکل مکروه را با لباس کهنهٔ پارهٔ چرکین که اثر
رنج در بشرهٔ ایشان ظاهر است گفت آری ابرقلیس گفت
مآل کار او گرفتار بودن در دست این زنان و قرین عذاب
والم و حسرت ماندن چه آن زنی که تازیانه در دست دارد
اشاره بعقوبت است و آن دیگری که سر درمیان هر دو
زانوی خود در آورده و آن دیگری که موی خود میکند وبرو

خود میرند. دلالت بر غم والم وحسرت وقابس گفت آن
دو زن که بسیار کثیف وقبیح اند که گوئی رخت وزینت ایشان را
گرفته اند بر چه دلالت دارد ابرقلیس گفت بر ماتم وسوگواری
واندوه گرفتاری که بقیة العمر در رنج وبدبختی وپریشانی بسر برد
تا درآید بآنخانه دیگر معروفست به بدبختی وبدبخت وشقی ابد
گردد مگر آنکه ندامت وپشیمانی لاحق او شود واز مستی هشیار
واز خواب غفلت بیدار واز مآل کار خبردار گردد وتلافی
مافات واحیاء ماوات وتدارک تقصیرات نماید قابس گفت
هرگاه پشیمان شود مآل حال او چگونه خواهد شد ابرقلیس گفت
او در اینوقت مشتاق ادب صحیح وخواهان کردار نیکو وطالب
ادب نیک گردد وبا این امور نفس خود را پاک وپاکیزه نموده
[illegible] واز [illegible] سعادت ونعمت گشته

از خوف

از خوف وحزن ایمن ومطمئن کردد قابس کفت اصحاب
وبزرک مکر ادبی غیر ادب صحیح خواهد بود که ادب را صحیح
مفید نمودید پس ادب غیر صحیح را تعریف باید نمود وباید
بیان کرد تا تفرقه میان ادب صحیح وغیر صحیح توانیم نمود ابر قلیس
کفت می بینی آن خطیرهٔ دیکر را که در آنجا زن صاحب جمال
باسیما وجلالت وبزرکی ایستاده است قابس کفت می بینم
کفت این اشاره بادب غیر صحیح است وچون مردم اول بار
این را دیدیکمان کردند که این ادب واقعی حقیقی است وحال
اینکه این ادبی است آمیخته با بی ادبی ودر دو فتادند قابس کفت
درین لغز باید نمود که اینها چه کسانند وچه نام دارند ابر قلیس
کفت می بینی آن مردم را که در درون خطیره ایستاده اند سر
با پایان انداخته وخجلت زده ایشان اند که بادب غیر صحیح کرفتار

شدند که بعضی معروفند بشعرا و برخی مشهور بخطبا و بلغا و گروهی
موسوم بمغنیان و جمعی مسمی بجدلیان و اصحاب تالیف غنا
و ارباب ساز و سرود و آنچه بدین ماند قابس گفت مشرب
و مذهب این مردم نسبت بمذاهب مردمی که در حظیرهٔ اول
بودند چیست و چگونه است ابرقلیس گفت اینها نیز شرب
غفلت خورده اند و بمرکب جهل و نادانی سوار اند و از آنها
جدا میگردند مگر بادب صحیح برسند و آنرا قوت و غذای خود
نمایند تا از گمرهی و سرکشی و حرص و شره که امراض نفسانیست
جدا و خالص و پاکیزه شوند و بنجات و رستگاری رسند و باقی
و ابدی گردند چه هر آنکه با این ادب غیر صحیح افتاده جمیع بدیها
و شرها برای او متصور شد بعلتهای که همه مغلطه اند که نادانی بهتر
ازین تقلید و دانائی است قابس گفت بچه طریق بادب صحیح

میتوان

بیتوان رسید ابرقلیس گفت خوب مستمع باش تا برای تو وصف
کنم گفت می بینی بر بالای این لوح این موضع را که گویی بیابانست
خشک و خالی و کسی در آنجا نیست و در کهی تنگ دارد و تلی بلند
از دو جانب حجرهای عمیق و شکسته های بسیار است که بجاههای
تاریک میماند و راه باریک تند تیز دارد که منتهی است بآن
جادهٔ وسیع قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت این آن راه است
که باد ب صحیح میرساند اما رسیدن بآنجا بسیار سخت و دشوار است
و همچنین ای قابس می بینی بر بالای این تل سنگ بلند بزرگ مدوری
که آنرا تکیه بچیزی داده اند و دو زن بر بالای آن ایستاده رو برو
دستها گشاده گویا دو خواهر اند گفت می بینم بر چه دلالت دارند
ابرقلیس گفت بر صبر و تحمل و بر برداشت محنت و اذیت قابس
گفت گشادگی دستهای ایشان اشاره بچیست ابرقلیس گفت

بر تقویت و دلیر نمودن کسانی که قصد اینها کنند چه اینها میگویند
بمردم که اگر اندک صبر و تحمل مشقتها و اذیتها نمائید و از این راه دشوار
تنگ نترسید و پروا نکنید براه راست و فراخ گشاده هموار میرسید
که بعد از ان کلفت و آزار نه بینید قابس گفت چگونه مردم تا بآن
سنگ رسند چگونه بر بالای وی آیند که من راه برآمدن آنرا نمی بینم
ابرقلیس گفت چنین است که میگوئی اما اول کسی که بر آن سنگ
برآمده بود موفق من عند الله است که بهدایت الهی و ارشاد
ایزدی طی این عقبه نموده و ببالای برآمده و کسانی که بعد از وی
بزیر این سنگ آیند دست آنرا گرفته ببالا میکشند اشاره
بآمدن طریق متابعت و پیروی پیغمبران و اوصیای ایشان
[illegible] قابس گفت بعد از آن که بر آن
سنگ [illegible] ابرقلیس گفت قوتی می یابند که دلیر

میگردند

میکردند برسیدن ادب صحیح نمی بینی در پیش آن بلندی صوفی را
که صاف و نیکوست مانند آئینه قابس گفت می بینم بر چه دلالت
میکند گفت آن موضع را مسکن سعد و مکان نیک بختان
گویند که سعادت و دولت دران مکان قرار گرفته و نیز ابریلس
گفت می بینی نزدیک در آمدن بآن موضع زن خوش شکل
معتدل القامه نیکو لباس که بربالای سنک چهار گوشه ایستاده است
که زینت ساختکی زنان دیگر ندارد و با آن زن دو زن دیگر
ورد و جانب او ایستاده اند که گویا دختران او یند قابس گفت
می بینم بر چه دلالت میکند گفت زن اولین اشاره است
بقبول نیکبختان حقه نفس الامریه و آن دو خواهر شجاعت و عفت
دلالت برانکه کسی که براه ادب صحیح افتاد هر سخن حقی که ثبات
و قراری دارد که سنک چهار گوشه تعبیر ازانست بشنود در قبول

آن تلقی نماید و آنرا لطبیب خاطر و اطمینان باطن در دل خود
جای دهد و قتی که قبول داد عان سخنان حق را ثابت در سینه
کرد شجاعت و دلیری در کارهای که تعب بدن و مشقت
نفس را لازم داشته باشد اقدام نماید و عفت و نگاهداشت
نفس از لذات و شهوات حسی بهیمی التزام کند قابس گفت
سبب ایستادن آن زن دران مکان چیست ابرقلیس گفت نتیجه
آنکه قبول کند کسی را که باو رسد و نوشاند او را غذا و دوائی
که دران قوت پاکیزه کند و خالص نماینده هست و بعد از
پاکیزه شدن او را بر میدارد و بلند میکند و بمجلس فضیلتش میرساند
قابس گفت آنچه گفتی نفهمیدم بهتر و روشنتر باید بیان نمود
ابرقلیس گفت اگر بگذاری محبت بزرگی را و دورنمائی کبرو
خود پسندی را آینه فهمی آیا نمیدانی که بیمار چون نزد طبیب

آید اگر گوش بسخن طبیب نماید طبیب او را داروئی میدهد
که ازان مرض پاک گردد و بعد از خلاصی از مرض احتیاج بطبیب
ندارد و اگر سخن طبیب نشنود طبیب در علاج او تهاون نماید
روز بروز بیماری او افزاید تا هلاک گردد قابس گفت میدانم
ایرقلیس گفت او نیز طبیب نفوس است کسی که باو رسد
داروئی باو دهد که نفس او پاک گردد تا بمحل کمالش تواند رسید
قابس گفت از چه پاک میکند و مکان کمالش کجا است ایرقلیس
گفت از امراض جهل و نادانی سهو و نسیان که از غفلت و
دوستی تجبر و محبت بیکاری وارتکاب شهوات و حرص
اندوختن مال و سایر آنچه در حظیره اول اندوخته بود که باعث
هلاک و دمار او بوده و محل کمالش شناخت نفس خود و دانستن
اشیا و سایر فضایل است قابس گفت چه چیز است که آنرا

فضایل گویند و در ین هیکل بچه وضع آنرا نموده اند ابرقلیس

گفت می بینی در درون این خطیره زنانی را که در غایت حسن

وجمال و در نهایت زینت و بشاش و خوشی اند و آرایش دیگر غلطی

زنان دیگر را ندارند قابس گفت می بینم ابرقلیس گفت آنکه مقدم

همه است او را معرفت عقل و شناسائی دانش میگویند و

یکی را نجدت و بزرگ منش و دیگر را عدل و راستی در کردار

وگفتار و دیگر را کرم و بخشش و آن یکی را حسن خلق و دیگر را

تواضع و آن یک را هدایت ابرقلیس گفت آنچه شما از من

شنیدید اگر دانستید و سعی در تحصیل آن نمودید گوی سعادت

ربودید و رستگار گشتید چه هرکه باین زنان که اشاره باین

فضایل است رسید و اینها را دریافت اینان میرسانند

آنکس را بمادر خود قابس گفت مادر اینها کیست گفت سعادت

و نیک بختی دنیا و آخرت قابس گفت صورت این سعادت
درین هیکل و مکان او را باید نمود ابرقلیس گفت نمی بینی آن
راه که میرساند بآن بلندی که شهر این خطیره است و در پیش
در آن زن تازه روی شگفته پر حسن و جمال بر کرسی بلندی
نشسته و تاجی مکلل بجوهر قیمتی بر سر دارد که از غایت صفا
و رخشندگی درخشان و تابان است آن سعادت است
قابس گفت می بینم کسی که باو رسد باو چه میکند ابرقلیس گفت
سعادت بقوت خود تاج عزت بر سر او مینهد و بجمیع فضایل
او را می آراید چنانکه کسی در جهاد بر اعدا غالب گردد متوج
بتاج ظفر شود قابس گفت در کدام جهاد بر اعدا غالب شده است
ابرقلیس گفت در بزرگترین جهادی و آن معاودت نمودن
و غالب گشتن است بر حیوانات بزرگ درنده که پیش ازین

بر وی غلبه کرده و او را مطیع و منقاد خود ساخته بودند بحدی
که بنده و فرمان بردار آنها گشته بود و اکنون آنها را پست و ذلیل
نموده بحیثیتی که خدمت او میکنند و از فرموده او تجاوز نمینمایند
قابس گفت دوست میدارم که بشناسم آن حیوانات درنده
خبیثه زشت طبیعت را ابرقلیس گفت اول آنها جهل و غفلت است
و نمیدانی که درندگی و ضرر رسانی این هردو از جمیع ضرر رسانندها
بیشتر و سخت تر است و بعد از آن غم و اندوه و بی مالی و دوستی مال
دنیا و اصناف بدیها که بر آدمی غالب و مستولی اند قابس گفت
سوگند میدهم ترا که خبر کنی مرا که کسی که متوج بتاج سعادت گردد
و صاحب سعادت و غبطت شود و بجمیع فضایل و کمالات نفسانیه
آراسته گردد چه میکند و بازگشت او بکجا خواهد بود ابرقلیس گفت
این فضایل او را میکشند بموضعی که از آنجا باینجا آمده بود و

طینا سید

میبایند با وکسی راکه متصرف و مدبر عالمست تا از صفات
او مطلع گردد و همچنین عالم و دانا میسازند او را این فضایل
احوال این عالم را از بی ثباتی و پریشان حالی و تنگ عیشی و
شقاوت و ابتلا ها و امتحانها که اهل این عالم بآن مبتلا و ممتحن
و فریفته میشوند بعضی بحرص و طمع و برخی بجمع مال و چندی بمحبت
بیکاری و بطالت و گروهی بلذت شهوت و غیر آن که موجب
بیماری و الم نفس است و چون سعادتمند انسته اند و راه
بآن پیغمبر ند میسر نیست اینها را که نفس خود را از این بیماری
خلاص سازند و بسلامت مانند قابس گفت این صاحب
سعادتی که مدح او کردی و گفتی که فضایل او او را میکشند
میبرند بموضعی که از آنجا آمده بود مگر آن مکان و موضع قدیم
خود را میشناسند و راه بآن پیغمبرند تا فضایل باید راه نمائی کند

اورا و با آنجا رساند ابر قلیت گفت ترا ازین عجب می آید

که او درا وایل حال و پیش از اکتساب فضایل مکان و ما وای

قدیم خود را شناخت شناختن صحیح درست بلکه چیزهای که نیکو است

که او را از مداخل و رهنمایید بد میداند و چیزهای بد از نیکو و حال

او بحال کسی میماند که چیزها را نمی بیند و کور است و بظن و گمان

که نیکوست بآن نزدیک میگردد و بجهت خود و خیره میکند پس

هرگاه او را معرفت اشیا و شناخت چیزها حاصل شود و چشم او

بنور شناسائی منور گردد چیزها چنانکه هست برا و ظاهر و هویدا

خواهد شد قابس گفت هرگاه تمام چیزها را ببیند چگونه ابر قلیت گفت

هر طور تصرف کند زیرا که اعتماد و اهنیت در گرد و پیش او

میگردند و او را از همه جانب نگاه میدارند بمنزله مروارید

که در درون صدف است که هیچ چیز صدف را حرکت دهند

وازجاهای بجای نقل نماید بمردار بدی که در آنست آسیبی ومضرتی
نمیرسد پس هرطور که خواهد زندگانی کند که زندگانی او بهترین
زندگانیهاست و هرکه اورا ببیند هم خوشحال و مسرور میشود
چون و بدن بیمار طبیب حاذق را قابس گفت نمیترسد او از
زنانی که در خطیره اوّل وصف آنها کردی که گروهی باو رسیده
ابرقلیس گفت نخواهد ترسید زیرا که برتمام آنها غالب گشته و همه را
مقهور خود کرده پس او را نه غم واندوه و نه گمان پندار و نه ترس
درویشی و نه دوستی مال بود چه او سردار و مهتر مردم شده و بر
جمیع چیزها غالب گشته و دفع غایله و بدی همه بدان نموده چنانکه
مارگیران افعیهای کشنده زهردار را در دست میگیرند و از
آنها هیچ ترس ندارند و مضرت نمیابند زیرا که با آنها آنچنان
قدرت و قوتی هست که مقاومت باز هرافعی میکنند قابس

گفت آنچه گفتی خوب و نیکو گفتی و آنچه سزاوار بیان بود کردی

ما را بمن بگو که کیستند آن مردم که از آن تل بزیر می آیند که بعضی تاج

بر سر دارند و خوشحال و شگفته و خندان اند و گروهی تاج ندارند

و غمگین و آشفته و مضطرب و سر پایان انداخته بجدی که

بپایهاشان رسیده ابرقلیس گفت آنها که تاج بر سر دارند و [illegible]

جمعی اند که بادب صحیح رسیده اند و خوشحالی ایشان بسبب

نفعی است که از ادب یافته اند و مجاری احوال اینها همه بر

وفق راستی و درستی جاریست و اینها که تاج بر سر ندارند و

غمگین و اندوهناک اند ادب نشناختند و بادب نرسیده اند

پس بی بهره ماندند از سعادت و محروم گشتند از نکوئی و اصلاح

نفس نتوانستند شود و ایشان نیز در شقاوت و بدبختی ماندند

و هلاک شدند قابس گفت آن زنان که با اینها اند بچه اشارت است

گذشت غم و الم و بی صبری و تنگی دل و تپیدن و ناروانی کج‌خلقی
اول اندوخته بودند قابس گفت اینها بچه سبب بانیحال مانند
و باد صبا صحیح نرسیدند ابرقلیس گفت بسبب تزلزل و تذبذب
حال که شرور و بدیها را خیرات فرا گرفته بودند قابس گفت
زنان دیگر که از پای تل پنداری که برگشته می آیند و تازه روئی
و شگفتگی دارند بچه اشاره و چه نام دارند ابرقلیس گفت آنها ظن
و گمان نیک اند که باد صبا صحیح میرسانند قابس گفت سر بزیر
داشتن اینها برای چیست گفت اشاره میکنند و میطلبند مردم را
که پیش ایشان آیند زیرا که هر که باینها رسد او را بسعادت
میرسانند قابس گفت این زنان بحظیره سعادت داخل میشوند
ابرقلیس گفت از این سخن استغفار نما و آمرزش از خدا طلب
چون روا بود و جایز باشد که ظن و پندار بشناخت یقین بند

اما از اینها این قدر میشود که هرگاه قومی باینها رسند آنها را
بخطیرهٔ سعادت نزدیک کنند و برگشته آیند تا دیگرانرا برسانند
مانند کشتیها که هرگاه پر شوند بار را رسانند و باز پس آیند تا پر
کردند قابس گفت چه نیکو بود آنچه در اینباب گفتی اما نشناختم
آنچه در اول وصف حال خطیره گفتی که آن مرد پیر که بر کرسی
نشسته که پادشاه هست مردمی را که بخطیرهٔ دنیا در می آیند
امر کردنی و نهی از ناکردنی مینماید آنها چیست ابرفلیس گفت
پادشاه این مردم را میگوید که از آمدن بدنیا ترسی نداشته
باشید و از آمدن پشیمان مشوید که احوال این خطیره را برشما
شرح کرده و میکنم که اگر بشنوید و عمل آن نمائید راه نجات
از این خطیره بخطیرهٔ سعادت مییابید چنانچه من شرح کردم
و آنچه پادشاه امر مینماید بآنها آنچه تمام باده این زن گوید

باین سنک مدور نشسته و پیش ازین کفتم که بخت نام دارد
زیراکه تکیه بداده او نمیتوان کرد و از آن خوشحال نمیتوان شد
و من درا ینباب نه مدح بخت میکنم و نه مذمتش زیراکه دادن و
ستدن او هیچکدام از روی قصد و اختیار نیست بلکه چنانست
که میزبان صاحب کرم و مروتی خانه بجهة مهمانان مرتب کرده
که هر آینده و رونده را مهمانی نماید و مایحتاج از اغذیه و اشربه
و سایر اسباب ضیافت معد و مهیا دارد پس هر مهمان که
باینخانه نزول نماید مایحتاج و اسباب تنعم او از قبل صاحب خانه است
که باو میرسد و نیز پادشاه امر میکند که مغرور نکردیم بآنچه درین
خانه بما میرسد از اسباب تنعم و آنرا بطریق مالکیت متصرف
نشویم و دل در آن نبندیم که اکر از ما واپس کیرند آزرده و غمکین
نشویم تا مثل آن کس نباشیم که با جمعی مهمان مردی شود که میزبان

در هر رسم مهمانداری بجهة استشمام حاضران شمامه آرد که دست
بدست گردانند و از رایحهٔ آن مستفیض شوند چون نوبت بانه
رسد طمع در ملکیت آن کند و در گمان و پندار او آید که در میان
جمع اورا بآن مخصوص کرده اند و بسبیل بخشش باو گذاشته تا
آنکه خدمهٔ میزبان اسباب ضیافت را بردارند و شمامه غیر را
ازو گیرند حسرت و تاسف با خجالت و فضیحت باو ماند و همچنین
پادشاه حکم میکند که هرگاه بخت چیزی بما دهد در گرفتن آن تعجیل
نکنیم بلکه تانی و تدبر و رویت بکار بریم که چه چیز است و از کجا
رسیده و بعد از گرفتن در ضبط و بمصرف رسیدن آن اهتمام
تمام نمائیم و هرگاه ادب صحیح و عقل کامل چیزی عطا کند در
گرفتن آن شتاب کنیم و از آن استدلال کرده بدانیم که آنچه عقل
و ادب بخشیده اند از روی استحقاق و جاودانی است و امید

پشیمانست و بقای آن هست و پشیمانی و ندامت لاحق آن

نمیشود و نیز پادشاه امر میکند که هرگاه بآن زنانی که تعیش با

و شهوات کرده ایم بر هم نزدیم و از آنها جدا کردیم تا توانیم براه

ادب حقیقی رسید که بودن و اقامت ورزیدن باین زنان

ضایع و هلاک شدنست و از درجه و پایه انسان ساقط گشتن

و بمرتبه حیوانی فرود آمدن که انعکاس حقیقی و انعکاس واقعی

عبارت ازین است قابس گفت پادشاه ما را امر میکند بتعلم

ادب غیر صحیح یا نه ابرقلیس گفت ادب غیر صحیح فضایل و کمالات

حقیقی نیست و بعضی را گمان آن شده که کمال است و در واقع

بجهت ریاضت دادن و رام کردن طفلان و خرد سالان است

چون لگامها و دهنها برای هموار نمودن و ریاضت دادن

کره اسپان سرکش و آن نحو و صرف و مساحت و هندسه

و موسیقی است تا که حکما آنرا اقلیم نامیده اند اگرچه فضایل
نیند لیکن مانع کمالات نیز نیستند و گاه هم هست که ...دی
تا بینا اگر طالب فضیلت باشند و فضایل را شناختن ندانند
قابس گفت حال این جماعت چون خواهد شد ابرقلیس گفت
اینقدر هست که اگر این مردم بروند باین خطیرهٔ دیگر و فکر و نظر نمایند
شاید باو به حقایق برسند وقتی که قبول کنند آنرا و فرمان برداری
و اطاعت کنند بهمین صاحبان فضیلت را از دست نگذارند و بدانستهٔ
و فهمیدهٔ خود مصر نباشند که اگر اصرار بر آن داشته باشند هرگز
از آن جهل و نادانی خلاص نتوانند شد پس شما نیز ای نفرسیان
آنچه وصف کردیم برای شما اگر بر خود لازم کنید و ریاضت
و ادب بجا آرید جان ریاضتی که آن ملکات بمنزلهٔ جبلی و طبیعی
گردد و بعد از آن از شما گردد با آن شغف و بهره مند خواهید شد

والا ممکن نیست از شنیدن یکمرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه بدون
ریاضات شاقه بآن کمالات متصف و متحقق توانید گشت
و از آن نفع و فایده توانید برداشت این است تفسیر این لغز
که برای شما شرح کردیم قابس گفت اکنون وقت شرح نمودن
آنست که در اوایل بیان لغز مذکور شده بود که آنچه مردم از تخیب
میابند از اموال و اولاد و سلطنت و حکومت و امثال اینها
خیر و خوبی نیست چه ظاهر اینسخن چنان نیست که تصدیق آن
کردن ضروری بود بلکه چنان مینماید که قایل این گفتار از حق
و نفس امر برآمده باشد زیرا که ازین چیزها نام نیک ذکر جمیل میتوان
حاصل نمود ابرقلیس گفت دانستن این معنی موقوف بآنست
که آنچه از تو پرسم جواب گوئی قابس گفت بپرس ابرقلیس گفت
اگر فردی را تمام مدت زندگی در محنت و مکروهات طبیعت گذرد

آیا پیش تو زندگی او نسبت باو خیر است یا مردن او بهتر است
قابس گفت چنین میدانم که مردن او بهتر است چه هیچ بد
باین نیست که گرفته شود که چنین زندگی خیر است و بزعم من حیات
خیر و گوار است الا برای آنکس که در مکروهات گذرد ابرقلیس گفت
پس حیات فی نفسه خیر و خوب است بکسی که در غم و الم گذراند بد
شر چنانکه مرض بخودی خود بیماران شر است و صحت خیر قابس گفت
چنین است ابرقلیس گفت پس نظر کن درانکه اگر کسی بخوشی

حیات

و خوبی گذرد چونست و اگر بمکروه و ناخوشی گذرد چون قابس گفت
بزعم من بهتر است مردن آن و لازم است مردن آن ابرقلیس
گفت مردن مطلقا شر و بد نیست بلکه مردن بجال قبیح شر
منسوب بشر است محقق حیاة نظر بذات او کرده خیر است
و نسبت بکسی که بمکروه گذراند شر است در همه حال زیرا که مردن

بحال نیکو غیر مردنست بحال قبیح قابس گفت چنین است
ابرقلیس گفت آیا حال مردن جاری نیست بمثل حال زندگی
در صحت و مرض چه بسیار میشود که صحیح که هیچ بیماری نداشته
باشد در شدت و سختی گذراند در تابستان گرم و زمستان
سخت و بیمار میشود که گذراند در نعمت و فراخی معیشت
پس در اینکه زندگی او نزد او بهتر است از مردن هیچ شک
نیست قابس گفت چنین است ابرقلیس گفت حالا با تو از
مالداری و توانگری برین وجه بحث میکنم آیا نمیبینی بسیاری
از توانگران را که ایشان در زندگی خود از عیش و فراغت بی
بهره و محروم اند و در محنت و مشقت میگذرانند قابس گفت
دیده ام و می بینم ابرقلیس گفت پس مالداری فی نفسه خیر نباشد
و خیریت او بجهة کسی باشد که با دب صحیح زندگی کند و از مال

خود در عاجل و آجل منتفع و مستفید گردد چه اکثر مردم مالدار
صحیح نه از مال فایده برند و نه از صحت بهره مند گردند تا راه حق
ندانند و نیابند پس چون چگونه خیر و خوبی نام توان گذاشت
چیزی را که نفعی و فایدهٔ بر آن مترتب نگردد پس هر که مال و
تندرستی خود را بجائی که لایق بود و بطریقی که سزاوار باشد
صرف کند و خرج نماید حیات او پسندیده و عیش او گوارا است
و آنکه برخلاف تقاضای عقل و ادب صحیح عمل کند زندگی او
ناستوده و حیات او ناگوار نزد ارباب دانش و اصحاب
بینش قابس گفت چه صحیح و درست است این سخن اربیب قلبس
گفت چنانکه اگر گوئیم که تمام این امور خیرات و نکوئی اند و یا شر
و بدی حق و صواب نیست چه اینها گاه نفع مردم میرسانند
و گاه ... بتزلزل جمع کردن مال و اسباب میکنیم

بجهة آنست که هرگاه مردم اعتقاد نمایند که مالداری فی نفسه
فضیلت است و تحصول اموال و ذخیره نمودن آن صاحب
سعادت میشوند هر آینه مردم در تحصیل آنچیزها از راه راست
و عدالت تجاوز مینمایند و ارتکاب عمل و کاری که روا نیست
میکنند و هر بدی و مکروهی که در بدست آوردن آن نمایند
و عارض اینها گردد باک ندارند و آن مکروها ترا حقیر و کوچک
دانند و باین سبب در می آیند بظلم و جور و در گرد کردن اموال
و آنانکه اعتقاد کنند و دانند که آنچه لازم می آید از ارتکاب
امور قبیحه که در جمع نمودن مال لاحق میگردد چیزی بزرگ است
و آنچه میباید از اموال چیزی حقیر و کوچک باز میدارد نفس خود را
از در آمدن بظلم و تجاوز کردن از عدل و راستی و عارض و
لاحق این مردم میگردد آنچه عارض و طاری میشود آنها را بواسطه

نادانی و کمی علم چه بسیار است که مال بسیار از کارهای بد افعال
قبیح بهم رسد مثل دزدی و خیانت در امانت و سوگند دروغ
و کندن بناها و مسجدها و امثال این امور که در حد ذات خود
بد اند و حال آنکه هیچ نیکی را نتیجه بدی نیست و هیچ بدی را ثمره
نیکی نه پس سزاوار نیست که گوئیم این مال که ازین رهگذر بدست
آید خیر است قابس گفت چنین است ابو قلیب گفت اما عدل
و معرفت ما را حاصل نشود از امور ناپسندیده و همچنین ظالم و
بدکار نیک دیدیم از ارتکاب امور شایسته پس از ایشان عدل نیست
که از چیزهای ناپسندیده حاصل گردد چنانکه از ایشان جور نیست
[illegible] ناپسندیده بوجود آید و همچنین سبب مال ظفر بر دشمنان
[illegible] گردد لازم نمی آید که این مرد این مال را
[illegible] باشد بلکه آن از عدل نفسی نمود

بلکه

بلکه اکثر اینجماعت شریر و ظالم میباشند از نیست که پیش ازین
گفته شده که امور مطلقا خیر نیست و مطلقا شر نه اما عقل و
دانائی مطلقا خیر اند و جهل و نادانی مطلقا شر چه اموال کاهی
از افعال پسندیده هم حاصل میگردد بخلاف جهل و نادانی پس
مال هم از امور مباح باشد مثل خواب و بیداری و حرکت و سکون
و اکل و شرب و نکاح و امثال آن اما عدل و راستی خاصه
عاقلان و جور و ظلم لازمه جاهلانست در دو چیز که ضد یکدیگر
باشند در یک حالت و در یک وقت عارض بیکچیزی نمیتوانند
شد مثل خواب بیداری که یک شخص در یک وقت هم در خواب
باشد و بیدار نتواند بود و مثل این است سیر و گرسنه و جاهل و
عالم قابس گفت چنین است بعد از ان ابرقلیس گفت من
میگویم که اینها یعنی حیات و موت و صحت و بیماری فقیری

و مالداری از خدا تعالی و مبدا المبداست و عارض مردم

میشود بی آنکه شری در اینها باشد قابس گفت چیزی ظاهر نیست

بس غیر آنکه بگویم که از سخن شما لازم می آید که این امور نه خیرند

و نه شر با اینکه در این گفتن ادعائی ندارم و اعتماد کردن

بدانست و رای خود نتوانم ابرقلیس گفت بواسطه آنست

که این امور هنوز ملکه طبیعی شما نشده چنانکه باید توانید فهمید

پس آنچه من بشما گفته ام خوب تعقل کنید و مطابق آن ریاضت

و محنت بجهة صاف و صاف کردن نفس بجا آرید تا آن معانی

محکم شود و منزله ذاتی و جبلی شما گردد و اگر بعد از آن از این امور

مشکل نماید که حل نشود پیش من آئید تا چنان کنم که شما را شک

باقی نماند تمام شد تفسیر لغز والله المعین

از کلمات حکما و دانایان هند

دو طایفه اند که اجتناب و دوری از آنها لازم است یکی آنان که گویند ثواب و عقاب و نیکی و بدی و باز پرس آخرتی نیست دوم کسانی که مالک نفس خود نباشند و قوت آن ندارند که چشم و دل خود را کردانند از طلب و خواهش چیزی که در تصرف ایشان نیست و لایق خواهش نباشد تا حرص و طمع ایشانرا در دنیا بفضیحت و رسوائی اندازد و در آخرت بعذاب الیم گرفتار سازد سه کس دایم در غم و اندوه هند کسی که اسب خوش صورت بد سواری داشته باشد مردی که طعامهای لذیذ همواره در سفره اش باشد و اورا اشتها نبود و شخصی که زن صاحب جمال دارد و قدرت همخوابگی ندارد و سه کس اند که ضایع سازنده نعمتی اند که بایشان رسیده آهنگر و شیشه گری که در وقت کار جامهای فاخر پوشد تا جری که زن با صورت

کنا ہان کہ آرزوی دخول جنت نماید کینہ ور و حسودی کہ ظہر
بجمیع محسودان و دشمنان خواہد دنیا داری کہ غلو در دنیا را از رو

سہ کس اند کہ ہموارہ بدن و نفس آنہا در آزار جراحت و اندوہ است
کسی کہ بی سپر و زرہ بصف دشمن زند و گوید کہ نمیرسد من الا
آنچہ مقدر گشتہ کہ اگر کشتہ نگردد البتہ زخمی گردد پیر کہن سالی کہ
زن جوان صاحب جمال خواہد اگر آن زن سعی در ہلاک او نکند
از جوانان خود متمتع شود مالداری کہ دوست و فرزندی ندارد
و تنگی معیشت کند را اگر کشتہ نشود در محنت عمر خود بسر آرد
سہ کس اند کہ روادار استخفاف و حقارت خود اند کسی کہ ہدیہ
بدوستی فرستد و در مجالس تعریف ہدیہ خود کند مردی کہ از و
چیزی نپرسند و در صدد جواب پرسیدہ از دیگری آید شخصی کہ گوید
آنچہ نداند و مبادرت کند بگفتن چیزی کہ در خاطرش آید چہار کس اند

او بگفتار بود نه بکردار مردی که خوردنش بسیار بود و درنگ

در کردنش بسیار شخصی که صبرش بر آرزوی نفس نبود وار تکا

امور عظیمه کند سه کس اند که اگرچه خوب میکنند اما سزاوار طاقت

هم نیستند طباخی که طعام را خوب پخته باشد پیش از وقت

گرسنگی صاحبش اما بوقت رساند مردی که راضی بسیرت فساق

نباشد اما نگاه بزنان کند تا زن خوبروی بهم ساند کسی که ارتکاب

کار بزرگ کند که فراخور امثال آن نباشد اما مشورت بعقلا

نماید چهار چیز است که اگر نصیب کسی شود از دست رفتن

آن نذر تا کند یکی اسب خوش صورت خوش راهی که بمتابعت

و انقیاد سوار چنانچه باید نماید دویم زن صالحهٔ خوبصورت موافق

سیوم غلام خدمت کار راست گوی خوش لهجه که پاس عزت

و هیبت صاحب خود نگهدارد چهارم گاو زراعت که مطیع

عالم عامل دنی الطبع لئیم اندوه گین کریان در مصیبت دو
کس که مال نزد ایشان عزیز تر جانست تاجری که سفر دریا کند
دزدی که نقب در خانها زند چند کس اند که خود را بیهده در
محنت دارند عالم قلیل العلمی که درس مطالب دقیق گوید که هم
خود را و هم متعلم را در تعب دارد جاهلی که فخر و تکبر بر مردم کند از
ایشان متوقع تواضع و فروتنی باشد صالح عفیفی که مصاحبت
پادشاه اختیار کند بجهة نصیحت و اصلاح حال او که نه امیدوار
محبت باشد و نه چشم داشت مروت سفیه طیش کننده بر مردم
از برای غلبه و تفوق که نه مستظهری دارد و نه پناهی حضرت معصیتی که
طالب امور باشد که بدست آمدن آن محال بود

من الملحقات

جامع انتخاب مناسب چنان دانست که ختم این رساله بافاده

از افادات افضل المحققین بابا افضل الدین کرده آید تا فایدهٔ ب
افزاید و در نقل آن افاده اگر اندک تغیری در اصل عبارت بظهور
آید تا مدعا واضح شود شاید چنین گوید بابا افضل طاب ثراه بعد
از ستایش کردگار رهمه مفلس و کم مایه که از مفلسی و کم مایگی خود رنجد
آنکه از رنج برهد که مایه دارد و توانگر شود و امید مایه داری و توانگر
آنکه تواند داشت که قوت جستجوی مایه داری غالب بود و قصد
و آهنگ بر هنی از مفقود افتد و از همه جانداران مردم را مایه
توانگری اندوختن ضرورتر است از آنکه سوای مردم بغیر از
مایه که پرورش تن با آن نماید چیزی دیگر نخواهند و مردم با آنکه
درین خواهش با دیگر جانوران شریک است و مایه پرورش تن و غیره
آن مایه پرورش جان را نیز خواهد و داند و نزد مایه پرورش جان دانشها
[illegible]
نخواهد

نخواهد و بهر حال دانستن برنادانستن برگزیند و چنان دوست
دارد که دانا بود از آنکه نادان بود چون چیزی را بداند بر آن بس نکند
و دیگری را نیز خواهد که بداند و هرگز از دانش سیر نگردد اگرچه دانشهای
فراوان او را بهم آید و از آن برنج نیاید و بیمار نگردد بلکه توانا تر
و قوی تر گردد و نیز چون در دانش مایه دارد و توانگر گردد باز محتاج
و نیازمندی نه بیند بر خلاف مفلسی و توانگری مایه تن چه تن
قدری از مایه خود چون بیابد و بکار برد سیر گردد و چون زمانی
بگذرد باز محتاج شود اگر بسیار بکار برد همان مایه پرورش سبب
بیماری و فساد و هلاک او باشد و هم مایه و هم مایه دار از کار بمانند
پس روشن شد که مردم را دانش که مایه پرورش جانست
طلبیدن ضرور تر است از طلب و جستن مایه پرورش تن تا زندگی
تن دایم بماند از این مایه و نیز داین خود بیسر نیست که از غذا و مایه

تن را نگهدارد که زندگی او دایم بماند چه زیستن طبع و ذات
تن نیست بلکه حالی غریب و خارج از تن است که عارض تن
گشته و حالی غریب و عارض بر چیزی دایم نپاید و نماند بخلاف
زندگی جان که هرگز فانی و باطل نگردد از آنکه حیات و زندگی
طبع ذاتی جان است و چون مرده بطبع که تن است از و زنده
باشد پس او که بطبع زنده است کی میرد اکنون چون دانستیم
که مایه پرورش جان دانش است و دانش بسیار دانستن یکی
بسیار دانستن دیگری نیست چه دانستن زمین از هیات و صورت
و حقیقتش نه این دانستن آسمان نیست پس یک یک از چیزها را
برشمردن و حقیقت آن دیدن متعسر بلکه متعذر است چه اشیا
باعتبار افراد و جزویات بسیار است لیکن این دانشهای بسیار
بعضی پایه دانش است چون آن باب دانش بود این دانشها

دیگر که فرع آن یک دانش است اگرچه بسیار بود و در نفس داننده
لیکن چندان فائده ازان نبود زیرا که داننده چون خانه بود و دانشها
در و چون خواستها و مطلبهای گوناگون در و نهاده که نه خانه را
ازان چیزها راحتی ولذتی و نه چیزها را از خانه رتبه و شرفی و چون
دانش اصل باشد نفس را و دانشهای دیگر در هم آیند در نیروی
نفس دانائی اصل دانش هریک از دانشها را از حال و طبع او
بگرداند و مانند خود دانا و زنده بطبع کند همچون بدن صحیح که
غذا را از برنج و گندم که در مرتبه نبات اند مثل خود زنده و دریابنده
نماید پس هم تن ازان غذا بقوت و نیرو بود و هم آن خورشها
از مردگی و خورش بودن به زندگی و خورندگی رسند و همچنین
نفس مردم چون بدان اصل رسد دانا گردد و دانستن چیزهای
بسیار که او را از دانش اصل خیزد همه با نفس داننده پیوندد و گوهر

نفس شود و آراستگی بدانند کی رسد پس دانش اصلی بتوانگری در اصل

بواصل توان رسید و طریق رسیدن بآن اینست که بیندیشی

و بر خود شمری و آگه شوی ازانکه ترا سه چیز است یکی تن که از

اجسام مختلف ترکیب یافته و طراز نده گشته چون استخوان

و پی و رگ و گوشت و مانند آن و دیگر جان و حیات که تن تو

بدان زنده بود و بی او مرده و دیگر خرد که تن را و جان را هردو

میداند و هر یکی را جدا میشناسد و چون اندیشه بدانستن

این هردو رسد چنانکه دران شکی و غلطی نماند دیگر باندیشی و

بدانی که تن نه جانست و جان نه خرد ازانکه تن همیشه تن است

و از تن بودن باز نماند اگر با جان بود و اگر بیجان لیکن نه پیوست

و همه وقت زنده باشد بلکه بجان زنده بود پس جان که تن بو

زنده باشد بی وی مرده تن بود همچنین خرد نه تن است و

جان

جان اگر خرد تن بودی همه تنها خردمند بودی و اگر خرد جان
بودی هر جانور خردمند بودی پس درست و روشنست
که داننده جان و تن نه جان باشد و نه تن و نیز بباید دانستن
که خرد در تن نباشد از آنکه خرد همه چیزرا بداند و تن نیز از جملهٔ
آنچیزهاست که خرد آنرا داند بهمه احوال و صفات و هرچه
خرد آنرا بداند در خرد موجود بود پس تن و هر حال و صفت
که نفس تن راست در خرد باشد پس خرد خود دران چیزها که
در خرد باشد نتواند بود و نیز اگر خرد در تن بودی هر آنچه نه در تن
و یا نزدیک وی بودی از آن آگه نشدی و خرد از تن آنچه برون
و دور از تن بود آگه تواند بود پس روشنست که خرد در هیچ
تن نبود و هرچه در تن بود که تنها بدان آراسته و زنده و بپای
و قایم اند چون قوتهای فزاینده و غذا دهنده و قوتهای حسی

و قوت جنباننده و قوت خیال و گمان همه فروغ یابش خرد اند

و هر تنی و اندامی از ان فروغ بقدر استعداد خود اثر و روشنی

پذیرند و نیز پیوند خرد با هر چه سوای خرد است بدانستن خرد

بود از آنرا که بآن دانستن پدید شود و از خرد آنچیز سپردنی

و خارج نتواند ماند که خرد بآن محیط نشود و همچنین هیچ

حالتی از احوال اجسام چون بزرگی و خردی و درازی و

پهنی و سبکی و گرانی و گرمی و سردی و سختی و نرمی و خرد را

نتواند بود بآن معنی که خرد بزرگ بود یا خرد یا دراز یا پهن

و امثال آن بلکه اینها و امثال اینها و آن محلها که این حالها

دران تواند بود همه در خرد باشد از روی معلوم بودن آنچیزها

مر خرد را و دانسته گی خرد مر اشیا را و نیز خرد را هیچ ضد

و مخالف نبود از انکه همه اضداد و چیزهای مخالف در خرد

موجود

موجود و مجتمع باشند و نیز هیچ ضدی و مخالفی دیگر و خرد
سستی و بطلان نگیرد چنانکه در پیرد خرد از هم بطلان و سستی
پذیرند و خرد همه را یکسان داند و ضد را فراموش و نادانسته
نگذارد و دیگر را دانسته و یاد کهند ارد بلکه همه در و بایستی
خود تمام باشند و آنرا که ضد و مخالف نبود وجودش باطل
نگردد و تباهی نپذیرد و چون تن از عالمهای مختلف تباه
شود و بمیرد هیچ خلل و نقصان بخرد راه نیابد از آنکه خرد زندگی
دارد آراستگی و تمامی تن و پژمردگی و نقصان و بی سامانی و
تباهیش پیوسته داند و هر آنچه خرد داند در خرد موجود بود
پس زندگی تن و مردگیش در خرد بود و نه از دانستن تن زنده
زنده تر گردد و نه از دانستن تن مرده تباه شود پس روشنست
که خرد باقی و دایم است و بنقصان و زوال تن و گردش

حالهای وی زایش و نقش و گردنده حال نشود و این بیان
روشنی حال و صفت خرد گفتن و نوشتن از آن عبارت
و حکایت مینماید هم خرد است که از آن آگهی دهد زیرا که سوا
خرد و عقل از خرد و عقل خبر نتواند داد و آنکه نتواند بود و چون
مردم از آگهی خرد آگاه شد و بدانست خرد و بشریتش غالب
گشت و مردمی وی همه یار خرد گردیدند و بشریت مغلوب
و بیکار و ناپایدار شد پس طریق رستگاری و امن مردم از
ناک و دام پناه جستن است بخرد و در حمایت وی شدن
و پس و گشتن طبع سوی حالهای ناپاینده و لذتهای ناپایدار
و ... داشتن و در حرکت و سکون و خواب و بیداری بر اندازه
خرد بودن و چون صدمه آثار خرد با در همه احوال خویش
... شد جمعیت و الفت و گردید تنگ کامل گردد تم الکتاب

خاتمه

خاتمه

چون این کتاب مستطاب جاویدان خرد را این بندهٔ شرمندهٔ
درگاه الله در نخست دیباچه نوشته لازم شد که در خاتمه نیز
چند کلمه عرضه دارد و محض شناسائی خود بخوانندگان و از چیزهائی
که مادام العمر تجربه شده موجزی برنگارد مخفی مباد که اسم این
بنده مانکجی است و مانک بزبان گجراتی یاقوت را مانند و
جی نشانی است که محض تشخیص از هند و فارسیان هندوستان
بر اسم افزایند و بزبان فرس قدیم جی را پاک و مبارک نوشته اند
و نام پدرم لیم جی داد و پور هوشنگ جی بن نوروز جی بن بائی
جی بن مهرجی بن جمشید جی بن نانابائی بن جمشید جی بن مانک جی
بن کاوس جی بن پدم جی بن کاراجی بن رستم جی بن جاماسب

جی بن جمشید جی بن رام یار بن پوچاجی است که نسب بنده

با دهقتی میشود و وی از دودمان حضرت ساسان که یزدانی

درود بر روان خود و دودمانش باد بوده و چون دهمین پدر

بنده که کاوسجی نام داشت کسب تجارت پیش گرفته و تاجر را

بزبان گجراتی ملتریا خوانند این نام برین خانواده علم گشته که الی

حال بملتریا اشتهار دارد تولد این بنده در روز رام ایزد

از آذرماه قدیم سنه ۱۱۹۴ یزدگردی مطابق سنه ۱۲۴۰ هجری در قصبه

موسوم بسوالی واقعه در بلوک کوداوره من محال شهر سورت

پای تخت گجرات شده چون سه سال از عمرم گذشت مرحومین

والدین از آنجا کوچیده در بمبئی توطن نمودند و بطوریکه لازمه

پدران و مادران است در تربیت و پرورش این بنده سعی

بلیغ فرموده و ولیکن از آنجا که مشهور و واضح است

که هیچ اولاد را قوه تلافی زحمات و محبت های پدر و مادر نیست
این بنده هم هیچ خدمتی بسزا نکرده و از روان ایشان خجالت
و شرمندگی دارم زیرا که از طفولیت طبعم بمسافرت مایل بود
قبل از پانزده سالگی از ایشان جدا شدم و دایم در سیاحت
و سفر بودم چون دنیا را محل عبور و مرور خلایق دیدم که در
آن آیند و روند خود را مسافر خواندم و زان پس چون نژاد
خود را دانستم که از دودمان حضرت ساسانم طالب معنی
ساسان گشتم دریافتم که بفارسی قدیم ساسان آن باشد که
بداند چنانچه تهی دست بجهان آمده تهی دست خواهد شد
و بجهان دل نه بندد که حال چنین کس را درویش گویند پس
درویش را هم بر نام خویش افزودم و چون در سنه ۱۸۳۰ عیسوی
مطابق سنه ۱۲۴۶ هجری در مملکت سند شرف خدمت حرم

مغفور سید زین العابدین شاه بن اسمعیل شاه که یکی از
امنای دولت آنجا و در علوم دنیوی و اخروی سرآمد اهل
روزگار بود دریافتم و در سنه ۱۸۴ عیسوی مطابق سنه ۱۲۵
هجری در درس خدمت مرحوم مبرور موبدان موبد فریدون
جی مرزبان جی طاب الله ثراه که فرید عصر و یگانه روزگار
و از ابتدا نیز بامر تربیت این بنده شده بود مشرف شدم
و نصایح و کلمات دل پسند ایشان را دریافتم و معنی کل شیئاً
هالک الا وجهه را دانستم که آفریدگان همه فنا شونده و نیستی
پذیرنده اند پس خویش را فانی خواندم و چون در این سفر ایران
بیشتر ایشان زیاد توقف کردم و خواستم با ابنای روزگار
مراوده و رابطه داشته باشم و تا توانستم بهر کس خدمتی کردم
ولی از غفلت ناشناسان بنقص نتیجه بخشید و در دام بلا

گرفتار

گرفتار گردیدم و چون محض استخلاص بنده مردمان بزرگ

توجهی میفرمودند یک روز در خانه سرکار فخامت آثار

حاجی میرزا عباسقلی که جمعی از بزرگان دین و دولت حاضر

بوده و از بابت عمل بنده گفتگو میفرمودند جناب مستطاب

حجة الاسلام ملاذ الانام حاجی ملا علی سلمه الله تعالی بر مظلومی

بنده تصدیق فرموده بودند چون اسم مظلوم از زبان

شریف ایشان جاری شد این را میمنت دانستم و مظلوم را

نیز بر نام خود الحاق کردم که اسم و لقب این بنده مسافر

مظلوم مانکجی درویش فانی است چون این کتاب

در اقوال و نصایح است این بنده هم مختصر از تجربه که در

روزگار کرده معروض

میدارد

بخشایش یزدان بر جمیع آفریدگان یکسان است چه همه را
بخوراک و پوشاک و مکان و معاشرت و استراحت و
استفراغ که مایهٔ زیست دنیوی است محتاج کرده و همه
یکسان ازان متلذذ میشوند و اثر غم و شادی و راه آمدن
در دنیا و رفتن از دنیا برای همگی یکی است پس سزاوار نیست
از تنگی نالیدن و در فراخی بالیدن و بدنیا حریص بودن دانا
آن بود که بهمه حال شاکر باشد

زندگانی انسان بسته بشش چیز است خوراک و پوشاک
و مکان و معاشرت و استراحت و استفراغ و آنکه در این
چیزها پی و پرهیز کند نجیب و حق شناس بود و اولاد او هم
با نجابت و حق شناس باشند و هر چه کمتر درین ضروریات
سست پرهیز و پاک کنند همانقدر نقصان در نجابت ایشان

پدید شود چنانچه به تجربه رسیده که اگر کره اسب را بشیر
گاومیش پرورش دهند چون باب رسد دران بخوابد
واین از اثر خوراک باشد وچنین حلال وحرام این شش
چیز در طبایع موثر اند

سه حق بر ذمه کل مردم است که در هر مذهب باشند باید
ادا کنند حق حق وحق خود وحق غیر وادا کننده این سه حق
بدین وراه راست باشد وخدا را بیقین شناخته بود
وانکه دراین سه حق خیانت کند مردود باشد

در اکثر کتب سماوی وارد است که چون روح از تن جدا
کند عاقبت او را از پل صراط عبور دهند وآن پلی باشد
بربالای دوزخ کشیده اگر روان راست رود وازان
بگذرد واگر بچپ وراست میل کند در دوزخ افتد یعنی

این بر بنده چنان آشکارا شده که پل عبارت از عدل
و میانه روی است و دو جانب غضب و شهوت و حسد
و تعصب با افراط و تفریط است که هر دو شوم و مذموم باشد
اینکه همه پیغمبران است خود را بوعده بهشت امیدوار
کرده اند نه چنانستکه بواسطه آن دین یا دانستن اسم آن
پیغمبر کسی را بهشت بخشند بل آنکس را دهند که بر جاده طریقت
و شریعت پیغمبر رفتار کند و اگر شخصی معتقد بدینی دانسته
خلاف امر آن کیش کند جزای او دو چندان باشد زیراکه
ذم و سزای آن را دانسته و باز مرتکب شده پیمبر کسی را
شفاعت کرا است که بر جاده شرع او رهبر است
در آن کتب سماوی وارد است که پاک یزدان در روز
قیامت شفاعت میدهند ولی با جلال بخشش الهی که بندگان را

یارای شمردن آن نیست منافق محروم باشد چه کافر کسی است
که حق را پنهان کند و منافق آنکه حق را پنهان و باطل را آشکارا
سازد و براستی اصل کلام داد است زیرا کافر بنفس خود ستم
کند و منافق مر خلق را آزار رساند

زندگانی انسان در دست سه چیز گرفتار است در بیداری
بوهم و خیال در خواب برؤیای صادقه و کاذبه و در این هر دو
حال بغفلت و بیهوشی و این سه حالت با حیوان نیز هست
پس انسان آن باشد که در همه حال هشیار بود که هیچ ناحق
از او سر نزند

اینکه در کتب انسانرا اشرف مخلوق نوشته اند نه من و تو
و نه این و آن و نه هر یک از انسان اینمعنی منحصر است به پیغمبران
مرسل و پیشوایان و سلاطین عادل و علمای کامل و حکمای فاضل

و عرفای عاقل و الا سایر انسان هم حیوان بلکه اخرف و اخس
از حیوانند چنانچه آیه کریمه کالانعام بلهم اضل براین معنی دلالت
میکند چه خداوند مهربان برای هدایت نوع انسان از آدم
تا خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و چندین هزار اولیا
و امامان فاضل و سلاطین عادل و علما و حکما و عرفا بگیتی فرستاده
تا کتابهای بیحد و حصر نوشتند و اوامر و نواهی را نمودند و سزا
و جزای ظاهر و باطن را آشکار کردند با وجود این اکثر مردم
چنان از خدا بیخبر و گرفتار هوا و هوس شده اند که از جانوران
درنده و گزنده و چرنده و پرنده هم فروتر افتاده اند پس
ایشان را انسان توان گفت   نوع بشر ندارد اندر نهاد
پاکی   موذی تر اند ازمار این گرگکان خاکی   چند از قبایح
اطوار از صد هزار مینی از قانون انسانیت موقوفی رفع اشتباه

خوانندکان عرضه میدارد تا یقین دانند که بعضی مردمان
دیگر دا از حیوان اخس وارذل اند
اوّل دیده میشود که سک وخر که اخس حیوانند در هنگام
استیلای مرض از نا ملایمات طبع پرهیز کنند و چیز نخورند
تا مرض دفع کردد و مردمانی هستند که در وقت ناخوشی
حکیم حاذق ایشان را از اکل و شرب بعضی چیزهای مضر
طبع ممانعت میکند وایشان اول بعجز والحاح خواهند
دفع منع نمایند اکر نشود به تشدد و تغیّر داکر از آنهم بجائی
نرسد در نهانی خلاف حکم حکیم کنند واز ممنوع نه پرهیزند
و دیکر صیر حیوانات بحدی است که در وقت غضب جر کز
خود را تباه نکنند و مردمانی باشند که چون ایشانرا بلائی
رسد خود را هلاک سازند

دویم برای بقای نسل دیده میشود که ماده هر نوع حیوان چون
حامله شود دیگر نر بدان نزدیکی نکند ولی مردمانی هستند که
با وجود منع شریعت و اینکه دانند خود و اولادشان را اذیت است
تا زمان وضع حمل نیز از نزدیکی بدان نپرهیزند

سیوم دیده میشود که فیل و شیر با وجود آن زبردستی و خونخوار
خدمت گذار خود را پاسداری کنند و اذیت و آزار نرسانند ولی
مردمانی باشند که به پرورنده و ولی نعمت بلکه بوالدین خود نیز
خطا و خلاف کنند و شرم ندارند

چهارم و عجب است که درندگان را از ابتدا گوشت خوراک بوده و
چرندگان را گیاه و تا حال از قانون خویشتن تجاوز نکرده اند ولی
مردمانی هستند که با وجود نهی خدا و پیغمبر از زنا و می پرهیز [illegible]
[illegible] و تباه کنند و [illegible] از حرام جدا نسازند

پنجم هرگز دیده نشده که چهار قدرش که از قبیح حیوانات است
جمعیت کرده یکی از نوع خود را تباه کنند ولی اکثر مردمان از این
شعار است که چند تن همدل شوند و یکی را براندازند

ششم هرگز هیچیک از حیوانات چرنده و پرنده و درنده بنام
یزدان قسم نخورند ولی مردمانی هستند که با وجود اعتقاد بوجود
خدا و بزرگواری جمیع این هزار قسم بدروغ یاد کنند

هفتم هرگز جمع شدن زاغ و فیل را کسی ندیده ولی از مردمان
هستند که چندان از عصمت عاری باشند که بحرام و درجا بنظرها
نیز شرم ندارند و در مجالس اظهار سخنان قبیح را شهرت شمارند

هشتم دیده میشود که خری را اگر یکی از جنس او بخارد در عوض
بهمانطور با او تلافی کند ولی مردمانی هستند که با نیکوکار خود
بدی کنند

فهم مردمان کو سفند را نا فهم خوانند که چون از گله یکی را بخشند
دیگران اعتنا نکنند و بچریدن مشغول باشند ولی مردمان هستند
که در وقت مردن پدر و مادر و برادر و غیره اول مرده را به
زمین گذارند و از بهر میراث منازعه نمایند و از مرگ خود یاد نیارند
پس معلوم شد که نه هر کس بدو پا راه رود و بزبان چیزی گوید
انسان باشد مردمیت را مراتب است که رسیدگان دانند

آدمیت نطق است در پیش است بیان
طوطی هم نطق دارد بز هم ریش و سگ هم جان

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب در اول فروردین ماه سنه ۷۹۹
جلالی مطابق ... شهر ربیع الاول سنه ۱۲۹۳ هجری
در دولت ... بخش ... آبان ماه قدیم
سنه ۱۲۴۴ یزدجردی

هو الله تعالی
کتاب جاویدان
خرد بسعی و اهتمام
عالیشان رفیع مکان
کربلائی ابراهیم
مطبوع
گردید
در سنه ۱۲۹۲